
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
١٣١٥ھ
نفائس العارفین
١٨٩٧

فہرست رسائل قلمی از تصنیف مجدد مجدی حضرت مولانا مخدومنا
شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی جو زیر تجویز طبع ہیں

تفہیمات الہیہ ۔ بدور بازغہ ۔ لمعات ۔ ہمعات ۔ مکاتیب عربی

قصیدہ مسمی بہ سرور المحزون ۔ انتباہ فی اسانید احادیث رسول اللہ صلعم

خیر کثیر ۔ قول جلی فی آثار الولی

تاویل الاحادیث مترجم زیر طبع ۔ ایک مرتبہ نہایت صحیح
قلمی نسخوں سے صحیح کرکے اور مولانا مولوی محمد احسن صاحب مرحوم مغفور
نانوتوی کی نظر سے گذران کر اور ترجمہ نہایت درست بلکہ سارا ترجمہ محاورہ
حال کے موافق کرکے چھپوانی شروع کی ہے لیکن جو صاحب ان کی عرض
بہت جلد اسکی درخواستیں دوکان اسلامیہ متعلق مطبع احمدی دہلی میں بھیجیں

فہرست رسائل قلمی من تصنیف حضرت مخدومی مولانا شاہ
عبد العزیز صاحب قدس سرہ العزیز

چند حواشی بر بدیع المیزان شرح میزان المنطق

چند حواشی بر شرح عقائد ۔ رسالہ در علم منطق

رد رسالہ مولوی عبد الرحمن صاحب لکھنوی

رسالہ فضائل خلفاء اربعہ المعروف عزیز الاقتباس فی فضائل

حواشی عربی فارسی بر ترجمہ قرآن مسمی بہ فتح الرحمن
مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی

فہرست رسائل قلمی از تصنیف مولانا مخدومنا شاہ
برادر خورد حضرت آنمخدومی مولوی شاہ ولی

موجز القانون ترجمہ فارسی موجز ۔ تکملہ یونانی ۔ مختصر ہدایہ
مختصر ہدایہ ۔ یہ کتاب نادر الوجود ہے شاہ صاحب نے اس میں یہ کمال کیا ہے کہ ہدایہ شریف
ایک ایک مسئلہ کی تائید میں دو دو تین تین حدیثیں لائے
شریف سے موافق کرکے ... جس کی ضخیم ... کل

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

مجموعہ ولایت کتاب میں حالات کرامات ملفوظات مکتوبات حکایات مسموعات حضرت شاہ عبدالرحیم صاحب و شاہ اہل اللہ صاحب والد ماجد و عم بزرگوار حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی و ذکر ننھیال و ددھیال شاہ صاحب موصوف و دیگر بزرگان دین کی عجیب و غریب کرامتیں اور ساتھ ہی سادات مختلف اقوال درج ہیں

انفاس العارفین

مصنفہ حضرت شاہ فانی فی اللہ باقی باللہ حکیم امت مصطفویہ مجدد محمدیہ جناب مولانا مولوی شاہ ولی اللہ صاحب مفسر و محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ ترجمہ تام مع کمالات الکلام برائے فائدہ متوسلین و معتقدین خاندان - عاجز و ناچیز خادم العلماء و الفقراء ظہیر الدین سید احمد ولی اللہی نبیرہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی

در مطبع احمدی واقع دہلی متعلق مدرسہ عزیزیہ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مخفی نیست
بحکم حکایات المشائخ جند من جنود الله اقوال واحوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامت واستقامت اند وجامع علوم
ظاهر وباطن مبتدیان را تشویق وترغیب میدهد ومنتهیان را دستور ونشان می باشد بتخصیص اولاد واحفاد را در اول السماع
بمآثر آبا واجداد فائده هرچه تمامتر مترتب است زیرا که بسا است که مستعدی را عرق غیرت بجنباند واین غیرت او را بجائے
برساند یا منصفی را بر قصور خویش متنبه سازد واین دید قصور در توبه وانابه کشاید بنابرین بخاطر فقیر حقیر **ولی الله** عفی الله عنه
والحقه بسلف الصالحین خواست که شمه از فوائد والد بزرگوار خود قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجزیله
والمقامات الجلیله سیدنا ومولانا الشیخ **عبد الرحیم** رضی الله عنه وارضاه از غرائب واقعات وحکایات ونوادر اشارات
وتصرفات که بر حضرت ایشان وشیوخ ایشان واقع شده وآداب طریقت ودقائق حقیقت که اراضی صدور این
کرام از سحائب الهام قبول فرموده اند وهدایت سالکین را بسیاری ازین مقولات در مجالس صحبت یا زوایای خلوت
بر زبان گوهر فشان حضرت ایشان میگذشتند وذهن کاتب حروف ضبط واحاطه آنها کما ینبغی کرده در قید کتابت
آرد ونیز تجمیع وتالیف نبذی از معارف عم عالی مقدار خود پیشوای اهل ذوق ووجود امام ارباب معرفت وشهود وا
قدوه عارفین انسان عین کاملین المتفرد بالله الصمد سیدنا ومولانا الشیخ **ابو الرضا محمد** قدس سره الامجد که نزدیک این
فقیر بنقل صحیح ثابت شده بپردازد وبعد فراغ ازین دو مقصد اهم نبذی از احوال بزرگانی که این فقیر را علاقه

تلمذ بایشان واقع است بیان نماید تا شد که اہل زمان عموماً و اہل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کاتب حروف را بدعوت صالحہ یاد نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام وسمیته بانفاس العارفین و جعلت کل مقصد من المقصدین الاولین رسالة علاحدة وکذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع ومن یشاء فلیفرق بینه وللناس فیما یعشقون مذاهب + وسالت الله ان ینفع به عباده الصالحین انه قریب مجیب حسبی الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قسم اول در انفاس نفیسه و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه و ارضاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات وملاء صدورهم ببوارق العوارف وشرف المعارف من دقائق الاسماء والصفات واعطاهم ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد سوی اولئک الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بین ایدیهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع الانوار وصنوف البرکات ونطقت السنتهم بما اضاء علی العالمین طریق السلوک والوصول من غوامض الحکم والاسرار ونوادر الانفاس والکلمات وظهر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر من قوارع الخوارق ونفائس الآیات والکرامات فسبحان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمه ولا راد لقضائه له الحمد وله التحیات واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله شهادة من علیها محیاه وللممات صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الهدی وقادة التقی ما دامت الارض والسموات اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات حضرت والد بزرگوار قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات السنیة والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم قدس الله سره سمیته ببوارق الولایة حسبنا الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مبادی احوال حضرت ایشان شیخ معو دند مراد مبدا حال تمرار شیخ رفیع الدین الفتی پیدا

آنجا میرفتم و بقبر ایشان متوجه می‌نشستم بسانی بود که غیبت دست دادی و از احساس حرّ و برد معزول شدی میفرمودند
که شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند و در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را
از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والده حضرت ایشان بود رسید چند جزو از
فوائد طریقت و اوراد و شجره پیران عنایت نمودند زوجه شیخ گفت که وی مزوّجه نیست اسباب تزویج او را باید
داد نه این اجزا فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما میراث رسیده است این صبیه را فرزندی خواهد بود مستحق میراث
معنوی ما اینها او را خواهید داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را غم این کار نیست بعد مدت مدید
چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جدّه ما انداخت که آن اجزا ما را داد و بآنها منتفع گشتم بعد از آن گم
گشتند اگرچه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انقطاع تفسیر و تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا
در آن ایام ذوق این کار نداشتند و برادر عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند حال من شیخ عبد الحی مرحوم صالح
معترض از دنیا و بر جادهٔ اسلاف خود بودند در تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر نمیشدند و به
ملاحظه این معنی مغموم می بودند تا آنکه روزی مرا دیدند که با صغر سن دستار از سر فرود آورده بر زانو گذاشته بودم و
برعایت اسباغ و سایر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون عدم
تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که سرّ اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد و حالا معلوم شد که حامل آن سرّ در
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسری نیست چه باک در اعقاب دختری هست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف هم
آنست که قرنی بعد قرنی حامل نسبت طریقه چشتیه می بودند و حالا باستقدام بشارت میدادند تا آخر و این قصه
طولی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که عزیزی از سلسله نقشبندیه خواجه هاشم نام از بخارا آمده در
محله ما ساکن شدند و نسبت بمن التفاتها می فرمودند یکبار گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متمول گردد
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا تعالی مرا بواسطهٔ والد من قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر باز فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بر مجذوم دم کنم جذام او دفع گردد
گفتم مرا خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مجذومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش
ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما از درود و دعا صید کردن شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد نهایت

شدم - چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم درآن زمان مردی بر رقع پوشی
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخوانده و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز برین اندیشه
مشرف شد و فرمود فلانے این گمان مکن بمجرد این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم
بخاطرم آمد که آب جوئی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدمی برین خطره نیز مشرف شد اداوه از زیر
برقع برآورد و مرا داد آب سرد بود بیاشامیدم بعد ازاں جا بهاجسته بخدمت شیخ آوردم - همین که مرا دیدند گفتند
سید نان از دست خضر گرفتید محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند ..

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن
بود که هر سال درآن حجره علف دواب ذخیره میکردند اتفاقاً درهمان ساعت علف انداختن شروع کردند
از مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبیت قویه داشت احساس کرد آن حجره را پر کردند و دروازه
آن مسدود ساختند و چون دیری برآمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان و روندگان
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و تجسس نیز نگذاشتند بعد شش ماه بعلف دواب محتاج شدند در
حجره گشودند و علف می برآوردند و بالآخره دست برآورنده بدین شیخ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک تفحص
کردند شیخ را شناخت هجوم کردند آنوقت ایشان را افاقت حاصل شد نه از طول مدت ایشان را خبری و نه از ناخوردن
بر جسم ایشان اثری و این از نوادر وقائع است والله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سهرندی
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم - اگر
بجانب آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز موجود نمی دانم و وجود حق سبحانه بی پایانست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان
نیز تا اینجا گفته و باینمقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین را کمال میدانید فبها و اگر امرے دیگر ورائی این کمال
است اطلاع بخشند تا ما و یار دیگر که درد و طلب بسیار دارد و آنجا برسیم - حضرت شیخ احمد سهرندی جواب نوشتند - مخدوما
این احوال و امثال این احوال از تلوینات قلب است مشهود میگردد و صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده

از ربع طی نکروه است حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرد - تا معامله قلب را بتمام طی کرده باشد از گذشت
قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد از ان اخفی هر کدام ازین چهار باقی مانده
احوال و مواجید علاحده دارد همه را جدا جدا طی میباید کرد الی آخر ما کتب * بعد از ان شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند - اما بسبب بعض موانع این امنیته بظهور نرسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی
شدند و دور نیست که مراد از یار دیگر سید عبدالله باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را
بنسبت شیخ آدم نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس بخدمت ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را
می بینیم و در و دیوار همه از ان یک نور پاک متجلی می بینیم شیخ آدم نوشتند که حالی شگرف است - اما در جنب حالات
کمل کوچه تنگی بیش نیست شاه راه در پیش است - بعد از ان شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در
آن ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند و سید عبدالله بنا علی هذا بعد وفات ایشان بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم
نیست که این همه قصه اول است که بسهوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سره
رسیدند شیخی عالی مقام متشرع عظیم المعرفه قوی التاثیر یافتند - طریقه ایشان پسندیدند - و پای تردد را شکسته مدتها
با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبدالله که سید عبدالرحمن نام داشت منبسط الحال بود - و در
سلک امر المسالک بنهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان
شیخ آدم بنوری قدس سره بود و لهذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجا می بودند و باهم بسیار
مودت داشتند حضرت سید عبدالله عنین بودند گاهی تزوج نکرده بودند و سبب اقامت حضرت سید درین
محله کشک نیز و مرافقت سید عبدالرحمان مقرون است - بطریق استشهاد دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم
قدس سره بعینه نقل میکنند بحافظ عبدالله و سید عبدالرحمان صدور یافت * بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الاکرمین - حضرت الله تعالی در امور دینی و دنیاوی بحسب مرضیات
خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد - زان یار دلنوازم شکریست نی شکایت * گر نکته دان عشقی خوش بشنو این
حکایت * این سلام نامه فقیرانه بان برادران معنوی منظور انتبا و مطالعه باد وقت گذرانست کار فردا و عمل فردا
مسولیت والله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی صراط السداد بحرمة حبیبه و آله و اصحابه و تبعه الامجاد

شده بود و در مکتوبات شیخ آدم هر مکتوب که بسید عبدالله صدور یافته نام ایشان با نام سید عبدالرحمن ۱۲

علیه و علیهم الصلوة والسلام جمیع یاران این جا سلام برادرانه خوانند سیادت پناه سید عماد و حافظ عبدالله و
حافظ عبدالرحمان معمور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین اکرمین ملازمین اخوی معنوی سیادت پناه توفیق آثار سید عماد و حافظ عبدالرحمان بعد سلام فقیر ازمطالعه
فرمایند احوال این محال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است والاجابة من الله سبحانه
بقیة المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص مشحون از مقام ما رسید از ایشان و ثانی از حافظین از مقام اکبرآباد رسیده بود
الحمد لله والمنة که بصحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین
باشند بمنه و فضله سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی بتضرع و دعا رضا و توانه ضرور نیست که حق سبحانه و
تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبدالله سفر هود ندر اوائل
آنکه بشیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شده بود تمام در جمعیت مشهود گشت مشوش شدم و بخدمت
شیخ عرض نمودم فرمودند نسبت اول حکم سرکه دارد و جمعیتی که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد و قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولا او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل میکردند که سید عبدالله در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بجمعیت خاطر چشم بسته بتلاوت قرآن مجید مشغول شدند کنجشکان بسیار از آن درخت بسیار فرود
افتادند بعض ماوراء النهریان که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه بذوق استماع بودند آنجا کسی شیخ را ازین قصه
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و تبو؟ نمودند برخواستند و بس کردند حضرت ایشان میفرمودند
که هرگاه سید قرآن میخواندند در مسجد هیچکس نمی بود الا سر افگنده بذوق استماع قراءة ایشان و یکبار از قاریان دارالشکوه
بتلبیس با امتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف و مد و تفخیم و ترقیق و ادغام و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استدعا
قراءة کردند فرمودند اگر یک دو رکوع خواهید فی الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره بعد از نماز ضحی خواهم خواند ایشان توقف
کردند و درین دو سپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قراءة سبع را باین نهج می
خوانند که هر لفظی بچند نوع تلفظ می نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بطریق
عاصم کنند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و باید که همه قرآن را بطریق ابوعمر بخوانند طریقه دیگر در آن ممزوج نسازد

وعلی هذا القیاس هم ازین نوع عاجز آمدم فرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام کشف
بر سر کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت را **میفرمودند** طریقه حضرت حافظ اخفا و خمول بود و در مردم
کاحد من الناس می بودند هرگز تمیز از کسی نمی نمودند بساعی بود که بدروازها آیا می و عجائز می گشتند و خدمات ایشان
چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بساعی بود که عجائز اخدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بموالی خود نخواهید گفت که ایشان شما را ایذا خواهند داد و بالجمله با وجود اینهمه خمول
اهمال شیخ آدم چون شیخ عبد الله کهاتی که بحاجی بهادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید
مبالغه تمام داشتند **میفرمودند** که سید عبد الله میفرمودند در اوائل طلب بمجذوبی رسیدم که پیوسته در بازارها
برهنه می گشت چون مرا دید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بیرون آمدیم پیرزالی آنجا هیمه جمع میکرد
آن مجذوب خماروی گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما حیا
میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام
اهل شهر اصل سبیلا و از ایشان پروای نمیکنم و چون اهل دلی سیر سید مستفید میشوم **میفرمودند** که سید میفرمودند
که در آنچه بشیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم موقوف داشتند و رخصت
کردند التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعهد نفقه کسی نیست چرا
محروم ماند فرمودند ماندن شما بنابر حکمتی است که شما را معلوم خواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده
است **میفرمودند** که سید میفرمودند تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع ما بسوی تو منجذب
میشد و دعا میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد لله که ثمره آن
بظهور پیوست **میفرمودند** که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم بنوعی آنرا موقوف میداشتند
نسبت ازین هر بخاطر من خطره آمد نزد دیه ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود جامه از تن کشیده بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و شوخ از بدن من دور کنید بجوئی هرچند ما متصدی این امر شدم در آن میان فرمودند
تمام پشت را چار نجد مے دهید این کار بدشوار انگشت هم می آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد ازان فرمودند آنچه
ثمر طریق بود بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود ظن کاتب حروف آنست که
عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند در آن ولا ایشان
را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند لباس امی بود که در تحصیل علم فقه مشهور میگشت من ایشان را زجر
بلیغ کردم در آن میان بر زبان من گذشت که از صحبت فقیران عامیان که از علم هیچ بهره ندارند ترا چه سود
خواهد بود سید علم الله ازین حرف منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آئید خود را ابکم و جاهل
محض میپندارند بسیار بر آشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله بغایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
برای تعجیز و تبکیت رفتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است و
فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان قدر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی ندارند
و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله ایست
که اگر همه علمای مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم
چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد توبه باید کرد اما حمیت و هوای نفس نگذاشت
مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تعظیم کردند و عذر از حد
گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند روز سیوم نیز مثل این معامله
واقع شد بخود گفتم که ایشان موئید اند و منصف و ترک کج میروی توبه کردم و از سر مسکنت و ارادت قصد بصحبت ایشان رفتم
این بار هیچ التفات نکردند و در صف النعال نشستم و اظهار نیازمندی و توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زیاده از حد
چرا گذاشته اید و اسبال ازار چرا کرده اید حلاق را طلبیدند و حلق کردند و ازار تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند
استماع افتاد که شیخ ابراهیم مرادآبادی مردی بزرگ بود و از طریقه چشتیه وی میگفت که در اوائل طلب بخدمت شیخ
آدم بنوری رسیدم عزیزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خدا است همان ساعت به من
نگاهی کردند من کیفیتی در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چندی روز از انجا سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس
سره پیوستم و از انجا فراوان فائده ها یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل مایه جمعیت من همان نگاه

شیخ است و ریاضات بجز رونق و صفاء آن زیاده نکرده استماع افتاد که شیخ بایزید اللّٰه گو که مردی بی نفس و
سخی بود و شفقت بر خلق اللّٰه زیاده از حد وصف داشت میفرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم
دیدم که خدمات خانهٔ شیخ همه یاران قسمت کرده گرفته‌اند و خدمتی معطل نمانده مدتی انتظار کردم بعد ازان دیدم که یاری
که آوردن هیمه از صحرا بوی مفوض است ضعیف و تنگ است اداء حق آن بواجبی نمی تواند کرد و من جوان
قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آن مرتبه نداشتم که مجالست شیخ کنم - بعد مدتی شیخ با
جوی رفته غسل میکردند و یاران بازالهٔ درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند دران وقت من نیز بآن مشغول
شدم و آن خدمت از من بنسبت بسائر یاران بیشتر ظهور یافت - شیخ دران اثنا بمن متوجه شدند و در یک نگاه تصرفی
کردند که در همان جوی بیهوش افتادم یاران بر آورده و از انجا بخانه آوردند - و بعد شش ماه باز بر همان جوی بمالش بدن
ایشان مشغول بودم که باز تفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است
حضرت ایشان میفرمودند که شخصی بخدمت شیخ آدم آمد التماس توجه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آ شخص تجبر کرده گفت که
وضو و نماز نکنم و توب اللّٰه بنص شارع علیه السلام حاجت توجه شما چیست شیخ این جواب بیهوده دیده اعراض فرموده برخاست و رفت دران وقت حق سبحانه
در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برای آن داشته ایم - که ایشان را هدایت کنی و بی ادبیها را ایشان
در گذرانی معاملهٔ یدرؤن بالحسنة السیئة چرا اختیار نکردی ایشان عقب وی کسی را فرستادند که او را باز گردانند
تا بی ملاحظه این آداب بر وی توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آرد و آن او دعوی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم
شیخ آن یار را فرمودند برو و در گوش وی اسم اللّٰه بخوان بمجرد این معامله بیهوش افتاد و مرده وار او را بر داشتند حضرت
ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغلهٔ شیخ بسیار شایع شد بشاهجهان خبر رسید سعد اللّٰه خان و ملا
عبد الحکیم سیالکوتی را فرستاد تا ایشان را ببینند هر دو بخانهٔ ایشان آمدند شیخ دران وقت در مراقبه بودند مدتی
بر در وازه نشستند چون بافاقت در آمدند هر دو در زاویهٔ ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت سعد اللّٰه خان گفت که من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما مولانا عبد الحکیم
عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الدین ما لم یخالطوا الملوک فاذا خالطوهم فهم
اللصوص دیگر پرسیدند که نسبت شما چیست فرمودند سید ام اما چون امهات ما از افاغنه بودند در السنهٔ عوام

لقب افغان شایع شد دیگر پرسیدند که ما شنیده ایم که علم لدنی وارید فرمودند آری والحمد لله علی ذلک بعد ازان پرسیدند
و شاهجهان گفتند فقیری است حامی شکیبه که دعوای می عریض میکند افغان است خود را سید میگوید باید مع هذا افاغنه او را
بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه برخیزد و مزاج شاهجهان متغیر شد گشته فرستاد که شما بحج روید ایشان تعجیل نمودند هم
مبارک شدند چون بسورت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشان بود فرمودند خدمت تو آنست که ما را زود بر جهاز سوار
گردانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بخواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج
وی از ممالک تواست حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند عنقریب بادشاه محبوس گشت و
وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبدالله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگریست و های های نعره میزد
حضرت سید از سبب گریه دائمی وی استفسار کردند بمن اشارت کرد که این عزیز به تحصیل علم مشغول است که من
از ان فارغ و یکسو با وجود این کشود کار این عزیز از من زیاده تر است فرمودند درین خطره مباش که این داد
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
سفر کنی وی سفر دائمی اختیار کرد گاه گاهی بدیدن من می آمد و میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شده
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وی در بعضی اوقات بخلوه
میشد در آنحالت نماند کسی در آمد وی تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعذیب و حبس زیاده میکردند ضرری بوی نمی رسید
پسرش مرد اسپش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور نادم گشت و استغفار کرد و نیاز مندیها
نمود میفرمودند دران ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود و شیخ میرزا زاهد هروی محتسب لشکر تحصیل میکردم
باین تقریب همراه والد خود باکبرآباد رفتم و سید عبدالله بسبب مرافقت سید عبدالرحمان نیز همان جا بودند در آن
محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا
کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شدید بود طاقت نداشتم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و قوت
معاودت کردم یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و بزیارت مرقد ایشان رفتم بتاثیر نفس مبارک ایشان آن عزیز
هر چند تامل کرد قبر ایشان نشناخت آخر تخمین بسوی قبری اشارت کرد آنجا نشستم و قرآن میخواندم حضرت

سید از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر اینست اما هرچه شروع کرده اید اینجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر
دهید و مشتابی ننمایید هرچه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک تأمل کن قبر حضرت سید این
است که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تأمل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست
آن سوی نشستیم و قرآن خواندن گرفتیم در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قراءت نامرعی
گذاشتیم از درون قبر ندا کردند که فلان جا و فلان جا مساهله کردید در امر قراءت حزم رعایت باید کرد

ذکر خواجه خرد قدس سره ولد خواجه محمد باقی رحمه

حضرت ایشان ذکر می فرمودند که رسائل صغار تا شرح عقاید و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد
گذرانده ام و کتب دیگر بر میرزا زاهد هروی روزی در اثنای قراءة شرح عقاید و حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر من
رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این مناظره باشتداد کشید و برنجش انجامید خواندن این کتاب موقوف
کردم بعد از آن روزی با هردو بخدمت خواجه خرد رفتیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است
که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن ضرور نمی آید در
استفسار حال مبالغه کردند آخر با قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را موکد کردند علی الصباح کتاب
پیش ایشان بردم و درس گفتند و آن اعتراض را نیک به پسندیدند و قوت اعتراض ظاهر کردند روز دیگر نیز همچنین
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز سه سبق درس نگفته اند من هم بجز سه سبق نخواهم گفت
آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود
بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در
شهر در حل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه
باقی التفاتها کردند و تعظیمها بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند و زیاده تحقیق نکردند
آنگاه برخاستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت کردم اما ایام جوانی
بود در روز دیگر باز بهمان نیت و باسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم روز سیوم ندامت قوی بر من

مشغول شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت التفات فرمودند و امر فرمودند تحقیق
تصوف نمودند و باین پسر هیچ التفات نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شما را مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمائید که بدولتخانه شما هر روز می آمده باشم اما آمدن شما هرگز تجویز نمی کنم که از ادب دور است گفتم آمدن مرا
حضرت تجویز نمی فرمایند و تصدیع حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند و احتراز آمده نمود
اینجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بمسجد فیروز شاه آمدند و جائی تعیین کردند که اینجا شما را باید نشست و هر
کتاب متعلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد و اگر حل نشود عهده آن برمن است از آن باز هر مشکلی که مرا پیش می
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از آنجا تفاوت میکردم بمنزله سائر مواضع می بود. چون خواجه خرد
بدینجا رسانیدند التماس کردم که اکتفا بر تتمه سبق مقید باین کرامت بود خواجه نیز اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر
باشد فرمودند همین عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار چنان و
چنان راه من زد حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگرچه تمام تحصیل
بخدمت میرزاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل شد بسا می بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم +
میفرمودند که خواجه خرد با بهام پیوسته باصابع خود چیزی می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن عزیزی
از ایشان پرسیدم فرمودند این عملی است که بران مداومت میکنم بخبر تو استفسار کرده در ابتدائی حال بآن اکتساب
مشغول گردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیمه کرده می آید میفرمودند روزی خواجه خرد با اصحاب و احباب
خویش نشسته بودند خود بر سریری و سائر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید
الوصف نمودند خود پایان سریر خود نشستند و مرا بر صدر آن نشاندند هر چند عذر میکردم پر بجد میشدند ازین معامله
همه حاضران متحیر گشتند و خواجه رحمت الله پسر ایشان برخاست و التماس کرد که درین مجلس از ایشان معمرتر و بتعظیم
لائق تر هستند نکته در تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برائی آن کردیم که شما سلوک ما را مشاهده کنید و
بهمان صفت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد آبا الام ایشان شیخ رفیع الدین می رفتم همین نوع
معامله میفرمودند حال آنکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجه باقی بالله
قدس سره می آمدند تقریب همین وضع در میان می آوردند اگرچه شیخ از خلفاء خواجه بودند برا که در ابتدائی سلوک

بخدمت شیخ قطب العالم مانده بودند و چیزی از کتب تحصیل کرده و فوائد اندوخته ما را همین نوع سلوک باید کرد ۞
می فرمودند با هر دو برادر بخدمت خواجه بودیم بر ایشان جوع غلبه کرد و بدان سبب نمی توانستند که درس گویند
از اهل بیت خود استفسار نمودند که در خانه هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از
طعام پخته اند فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت در صحنک خورد آوردند ایشان دست
نشستند حاضران را گفتند بیائید بخورید همه را کفایت خواهد کرد همه متعجب شدند ما را بنوعی دیگر اشارت مکرر کردند پیشتر
رفتیم و ما هر سه می خوردیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند به آن طفل باز فرستادند ۞
می فرمودند که شخصی پیش خواجه خرد آمد و التماس کرد که پادشاه مرا بمهمی می فرستد اعدا بعدد و عدد بسیار اند و من
هیچ اسباب جنگ ندارم و عذر هم نمی توانم گفت توجهی مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند که نقدی پیش
آر تا خاطر ما متوجه شود اتفاقا در آن وقت با وی هیچ نقدی نبود از همراهان خویش طلب کرد و نیافت خنجر از کمر خود
بر آورد و گرو نهاد و دو عدد روپیه پیش ایشان آورد ایشان میعادی مقرر کردند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت
اعدا و قلت احباب هراسان مباش و از جای خویش متزلزل مشو آنگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسد مرا خبر کنید چون
آن میعاد رسید یاد دادم در حجره تنها نشستند و مرا بر در آن حجره نشاندند تا کسی در آن وقت آنجا مخل نشود و بعد ساعتی
شادان برآمدند خبر شد که اعدا در غایت کثرت بودند و احباب در نهایت قلت در اول مرتبه هزیمت بر احباب افتاده و
اما آن عزیز هزیمت ورزید و از جای خود نجنبید همان حال با ایشان رسیدم بحمد الله فتح واقع شد و بسیاری از
اعدا مقتول گشتند و بقیه هزیمت غنیمت شمردند بعد مدتی عرضه آن عزیز رسید در آنجا همین قصه بتفصیل نوشته بود و
قدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند ۞ می فرمودند که شخصی از محله کوتلک نزد در خدمت خواجه التماس
کرد که توجه فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
در رقعه بدست او نوشتند که فردا ان شاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد این نوید شنیده متعجب شد فردا بی
موجب خارجی بجست و جان بجان ده سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شایع است که خواجه
خرد بشرب خمر مرتکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتدا حال ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شده بود
اطبا بالجمله اتفاق کردند که علاج این خمر است و علماء برین موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود اینهمه آن میل نمیکردند

خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند و ایشان را نوشانیدند خوردن خمر باین تقریب بود و آنا جاهلان بر ایشان
تهمتها بستند و فعل ایشان را بر غیر محمل آن حمل کردند و در ورطه اباحت و تهاون شریعت افتاده بودند فقیر مسوّد گوید
روزی بهمن یارخان لباس تقشّفان پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد در آن وقت بخانه ایشان هیچ فرش نبود
مردم بر زمین نشسته بودند بهمن یارخان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت
که این بهمن یارخان است تعظیم وی باید کرد خواجه باواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است
لایق تعظیم نه این حرف شنیده بهمن یارخان بسیار محظوظ شد و این قصه مختصر کرده شده حضرت می‌فرمودند یکی از خادمان
ایشان می خورده بود مرا با وی بحث افتاده و با نقباض خاطر از آنجا مید عزم کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز
خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازه من ایستادند و از پیرزالی نشان مرا پرسیدند وی گفت در خواب
است فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شما را می جوید در مسجد خود خفته است چون بیدار شدم وی مرا خبر
کرد زود بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بی تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار
گشتند و بمن تلطفها نمودند و تفقدها فرمودند حضرت ایشان می فرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو صغیر
بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد از آن چون بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سهرندی رفتند و مدتی
آنجا باستفاده ماندند حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اخذ طریقه کردند و اجازت یافتند
بعد از آن بازگشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الله داد که هر دو خلیفه خواجه بودند استفاضه و استرشاد نمودند۔
حضرت ایشان می فرمودند که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امرا وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعاظم امرای
زمان بود چون بصحبت خواجه رسیدند جذب طریقه با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعاً و رغبتاً از همه ابراء نمودند
چون اقارب ایشان نمی گذاشتند که وضع فقرا بخود قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در مجمعی برقرابه نشستند ثیاب
خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آن جماعه از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه در باره اولاد
ایشان و اتباع ایشان و طریقه ایشان و اشغال ایشان کم از این دو عزیز بظهور پیوست از دیگران بوقوع نیامد
حضرت ایشان می فرمودند که یکبار در عنفوان شباب خواجه خرد بعزیمت اسما مشغول شدند جن ایشان را
مزاحمت رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان بیهوش مرده وضع افتادند خواجه حسام الدین آمده ساعتی

بر ایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و **شیخ الهداد** بخدمت از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و بصحبت
بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه دفتر را طی نموده بالکلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات
خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تهیهٔ آب و نان و چه باطنی از تفقد حال خداطلبان و توجه بر ایشان
و کیفیت بیخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندیه همان است با وجود اشتغال بآنهمه خدمات آن قدر شکیب
بودند که از دیگری بظهور نپیوست **مخفی نماند** که حضرت ایشان از شعبات طریقه نقشبندیه آنقدر شعبه حضرت
خواجه محمد باقی را لیسند میکردند و میل مینمودند که مثل این میل بدیگر شعب ننموده‌اند ارشاد و تربیت ایشان باین
شعبه بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفاء حضرت خواجه بودند و در آخر بمکه معظمه اقامت اختیار کرده همانجا
مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشائخ اهل هند هیچکس را ندید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه باقویه که همان طریقه نقشبندیه است بی افراط و تفریط رساله
عربیه دارند حضرت ایشان در ترجمهٔ آن رساله فارسیه نوشتند ملتقط از عبارات سلف این فقیر هر دو را بخدمت
حضرت ایشان گذرانده والحمدلله **حضرت** ایشان میفرمودند و ضع خواجه خمول بود و عزیزی عالم که بسیاری از
شهر ما بخدمت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از خواجه خرد
گرفته بودند و خواجه ایشان را تاکید گفته بودند که انتساب خود بمن ظاهر مکنید و صحبت نیز در خلوت دارید ایشان
همچنان بیگانه نامی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند که مردم خواهند
پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گوئیم فرمودند اگر ضرورت واقعه شود نام من نخواهید گفت و الا خواجه گاهی
عرس خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند **حضرت** ایشان میفرمودند بارها دیده‌ام کسی پیش ایشان می آید و
میگوید برنج بر ذمه من دیگری میگوید گوشت بر ذمه من دیگری میگوید فلان قوال را من می آرم و علی هذا القیاس
و خواجه را در آن میان هیچ تکلف نبود **میفرمودند** خواجه خرد در آخر عمر بمن فرمودند که مرا در محل خلع نعال از روضه
خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و برعایت نسبت نبوت داخل مقبره نسازید که لائق همین جا ام گفتم این کار بدیگران
مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند ابلاغ خواهید کرد بعد مردن خواجه با وارثان ایشان گفتم که وصیت خواجه
اینست گوش نکردند ۰

ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبرآبادی قدس سره

حضرت ایشان سفر نمودند در اکبرآباد چون حضرت سید عبدالله برحمت حق پیوستند. بسیار متألم و محزون شدم و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او مستفیض باشم درآن والا کسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد بملاقات آن عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانه خود مشغول بودند معمار را امر می نمودند چنین کن و چنین کن دران میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت ؎ هر کرا ذره وجود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭ فقیر این بیت را اعاده کرد باین وضع ؎ هر کرا ذره شهود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭ فرمودند من نسخ صحیحه مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیحه مطالعه کرده در آنجا لفظ شهود مسطور است. فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضار باشد توبه کنم فرمودند همه کس را ضار نیست و همه کس را نافع هم نیست و این بیت خواندند ؎ علم را بر تن زنی ماری بود ٭ علم را بر دل زنی یاری بود ٭ گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار میکنم که علم من مرا نافع است یا ضار آنگاه صحبت منقضی شد و سخنی دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که بعمارت مشغول بودند زیاده تحقیق نکردند سخن نیمکاره ماند امروز باز بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی باحسان و بشاشت فرمودند و گفتند دی روز بعمارت مشغول بودم سخن بالتمام ماند الحال بگوئید که نسخه شهود را چه معنی است گفتم هر کسی را که او را شهود حضرت حق و در ذرات عالم شد لامحاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از آنست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد فرمودند در بعض نسخ صحیحه وجود یافته میشود تأویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود بمعنی وجدان باشد و آن قریب شهود است ازین سخن بوی آشنائی شمیدند و بسیار بشگفتند. و صحبت موافق افتاد ازان باز پیوسته بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان التفاتها بیکران مبذول می داشتند تا آنکه بعض قدریان بر من حسد می بردند ٭

مخفی نماند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بودند که یکی از علمای مشاهیر آن عصر بودند و بر شرح ملا حاشیه دارد و بخدمت حضرت **میر ابوالعلی** نیز رسیده بوده شاگرد ملا ولی محمد بودند که ایشان نیز از اغنیان آن زمان و از کبار خلفا حضرت امیر بودند و نسبت ایشان در میان خلفا حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیرالدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سرہ و مدفن ایشان در اکبرآباد است باید دانست که حضرت
امیر ابوالعلی اکبرآبادی از طرف آبا سید حسینی بودند۔ از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصهٔ ایشان با خواجه احرار در
رشحات بتفصیل مرقوم است وجد مادرین ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبدالله بن خواجه
احرار است و والدهٔ ایشان میر ابوالوفا سبط خواجه ابوالفیض مذکور وجد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبدالله
مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهته است جد ماجد و والد بزرگوار ایشان از خطهٔ سمرقند مسافرت
نموده بهندوستان گذشته بمکه معظمه رسیدند و همان جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر هم درین سفر بود بعد
وفات ایشان در سایه پرورش خواجه فیضی درآن زمان رفیق مان سنگه صوبه پورب بود جوان شدند و چون خواجه
فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاهیان می بودند درآن اثنا شبی بخواب دیدند که
شیر بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند که این چه وضع است که بخود قرار داده وضع انیست که ما داریم بوضع ما باش و اگر غم
وجه معیشت بکنی بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید الله نور السموات والارض بعد ازان یکی از ایشان استره گرفته
سر ایشان تراشیده و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و سیمی دستار کرمغلی ایشان را دلو و اعزان باز در خاطر ایشان
قلقی و اضطرابی پیدا شد خواستند که نوکری بگذارند آما مان سنگه مانع می آمد تا آنکه بحکم اذا اراد الله شیئا هیئا اسبابه
رفته رفته اسباب آن فراهم شدند که جبرا یا طوعا ازان کار فراغت یافتند و در خدا طلبی یک جهت و یکرو شدند درآن
اثنا بهر از فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره متوجه می بودند و ازان جناب دل ربا فیضها یافتند
و فیضها گرفتند استماع افتاد که خانگیان ایشان بسبب کسلی که عارض میر ابوالعلی شده بود بآن مزار یک روپیه
و یک چادر نیاز فرستاده بودند۔ حضرت امیر را اطلاع نبود۔ روزی بآن مزار متوجه بودند که از درون آن ندا
آمد که این قدر از خانهٔ شما نیاز آمده و برائی صحت فرزند شما و خواهش فرزند دیگر التماس کرده اند آن ملتمس مبذول
است و نیز استماع افتاده که ازان مزار خطاب شد که این نعمت که بشما عنایت شده بعد دو بست سال یا
سیصد سال بیکی از بندگان خاص عنایت میشود۔ چنانچه در عصر ما بما عنایت شده بود بعد ازان از قبر سید
جعفر خفی سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریض بر متابعت امیر عبدالله عم بزرگوار حضرت میر ابوالعلی واقع شد۔ و
ایشان بظاهری نوکری پیشه بودند۔ و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاهر میشد و ارتباط ایشان مر

طریقه بحال خود بود خواجه یحیی و ایشان را بعم خود خواجه عبدالحق و ایشان را بوالد بزرگوار خود خواجه عبیدالله احرار موجب
آن منسوب بحق فرموده اند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانه بود من انفاسه النفیسة ترقی نسبت مثل
سیر کشتی است سواران می پندارد که ساکن است چون بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود از سماع
وجودی فنا رذایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود از غواص یافتن در است نه غرق
شدن آب در بینی و دهن و ایضا مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشتغال دنیا آنست که کسی
سبوی زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بسخن گفتن مشغول شود - در آن میان توجه نهانی آواز سبو منقطع نمیگردد
ایضا اگر کسی در صحبت ما اطمینان و راحت محسوس میکند - مثل کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بسیار یافته ناگاه
زیر درختی برسد و آسایش وجود احساس کند اوز صحبت ما مبارک است و الا جای دیگر رود اینجا عالم لوندی است
حال کشف و کرامات نیست ایضا میر نور العلی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار
کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسم ذات زیاده از اذکار دیگر خوشتر است ایضا اگر کسی
از ایشان خدا طلبی میکرد - میفرمودند می خواهی که مشقت کنی یا چیزی رایگان بدست تو آید اگر شق اول اختیار
کردی طریقه ذکر نوشته داده اند و اگر ثانی میخواست - میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر که پیش
ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت ابا بهم برود و مرتکب آثام شود آنچه یافته است از و نخواهد رفت اما او را
ترقی میسر نخواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت میکشیدند خصوصا وقت
طهارت و وضو و در آن حالت این بیت میخواندند ع درد هم از یار است و درمان نیز هم ؎ دل فدای او شد و
جان نیز هم ؎ در آن اثنا وجدی قوی دست داد و از حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت
بحال اول باز آمد شخصی را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محاربه آن را پوشیده ناگاه تیری بر آن کلاه رسید
پیکان او دو تا شد و بافتاد و تصرف ایشان بیاران متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در گرفت متعجب شدند
ناگاه شمع بر حوالی ساعت آثار عجیبه بظهور رسید چون تفحص کردند معلوم شد که رو بخواری آن شمع را آورده بود
حضرت امیر جذب قوی داشتند وقتیکه بر کسی متوجه می شدند بیخود میشد و صرعه طاری افتاد و نقل میکنند که یکی
از منکران بمجلس ایشان متاثر شد و بحضور ایشان بطریقه سائر طالبان با ادب می نشست و چون اهل طلب

بصحبت ایشان می رسیدند و دردی ایشان نگاه میکردند بیست میشدند و جوش میزدند و بیقراری می
نمودند و در آن میان اگر حرفی یا ضربه و سقطه می بود زبان نمی رسانید ازین جنس قصها بیشمار از ایشان روایت کرده
اند باید دانست که طریقه حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جاده محمدی چیزی دیگر نبود و اوان جاده
چیزی دیگر نبود و از آن جاده یک تار موی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوائل اصحاب ایشان چون
ملا ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که ــه بدنام کن مرد نکونامی چند
صفت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
ومن ذریتهما محسن وظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازین عار و شنار پاک است و دامن طریقه
ایشان ازین الواث طاهر ملا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن تر بیان کرده و گفته که وجدهائی
که در صحبت ایشان حاضر از دست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف شریعت
بکند و باواز اوتار و مزامیر رقص آغاز و سر خود را هم بجنباند بحکم فرموده حضرت خواجه بزرگ که ما انکار نمی کنیم و این کار نمی کنیم
گاهی بر سبیل اتفاق می شنیدند نه بهمت عبارته حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گوتر از میر نور العلی خلف الصدق
میر ابو العلی ندیده ام روزی از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر ابو العلی سماع بسیار راغب بودند فرمودند مرا یاد نیست که ایشان سماع شنیده
باشند مگر چند بار در آن هم تقریبی بود گفتم مردم میگویند که میر ابو العلی هر کس نگاه میکردند یا تنبول نیم خورده وا دادند البته مدهوش میشد فرمودند
تنبول نیم خورده ایشان مرات لا تعد و لا تحصی خورده ام این قصه نبود تحقیق نماند که حضرت ایشان با میر نور العلی اکثر صحبت داشته اند و از آن جناب کلاهی
خرقه یافته اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بصحبت میر ابو العلی هم رسیده اند لیکن ارتباط استفاضه
و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که
خدمت ملا ولی محمد نیز مظهر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان الفت تمام
گرفته ارتباط بیعت هم بدان جناب بهتر دید تبسم کردند و تحسین فرمودند هم میفرمودند که حضرت خلیفه را شرب
تمول غالب بود با کسی آمیزش نمیکردند و مشرب ایشان ترک اکتساب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند
ــه سه نشان بود ولی را الخ آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی بی واسطه متکفل معیشت
وی باشد حضرت ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود هیچ سبب نداشتند مع هذا عشیه

مخطوظ می گذرانیدند - یکباری روغن خانه ایشان بآخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متحیر شدند و ہم چنان بے
روغن تناول میکردند - روزی بتقریبے بالا بالا برآمدند که یک سبوی روغن درگادی از محل بیت ایشان پنهان کرده
فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت ایشان
میفرمودند که در زمان عالمگیر فتاوی عالمگیری بامر وی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از آن کار شیخ حامد که در
درس میرزا محمد زاهد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانه من آمد که رفاقت من کنید مبلغ کذا الی یومیه بنام شما مقرر خواهد شد
قبول نکردم - والده من این قصه استماع کردند پر بجد شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطر شده بوظیفه و مؤلفت شدم و
بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند - فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والده ناخوش میشوند -
فرمودند اذا جاء حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این وظیفه را دور کند بغیر سعی من
تا والده ناخوش نشود دعا کردند در چند روز بادشاه اسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا بعزل و نصب تغییر میداد - چون
بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد این قدر زمین بمدد معاش برسد قبول نکردم و شکر آن بجا
آوردم و حمد خدا تعالی گفتم میفرمودند روزے در نظر ثانی بر عبارتے ناموجه که از اختلال کلام صورت مسئله بر هم
خورده بود در اثنا افتاد بکتابها که ماخذ آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
در هر یک بعبارتے دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمع کرده و از ین سبب اختلال [illegible] بر حاشیه
نوشتم من لم یتفقه فی الدین قد خفی فیه هذا غلط وصوابه کذا در آن ایام عالمگیر را عجبی تدوین آن با تمام
عظیم بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه میخواند - چون اینجا رسید - اتفاقاً این حاشیه را با متن ملاحظه کرده
بیک نسق خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تدافع کرد که این را مطالعه نکرده
ام فردا بتفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حامد را عتاب کرد که این جلد باعتماد شما گذاشته بودم شما پیش بادشاه
مرا خفیف گردانیدید باری این لفظ چه بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد کتابها که
ماخذ این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجهی که بر همگنان ثابت شد از آن باز اکثر آن
قوم بر من حسد می بردند و بظاهر سبب این غل حسد ایشان بوده والله اعلم میفرمودند روزی بخدمت
ایشان رفتم بعمارتے مشغول بودند معمار را از سر دیوار کرده بودند و صنعت او قدح و جرح کرده در آن اثنا

بخدمت ایشان رسیدم چون مرا دیدند بشاشت کردند و دامن برچیدم و خواستم که گل ولائی آماده کنم فرمودند گاهی
پیش ازین گل ساخته اید گفتم نه ولیکن بقیاس هر چه درکار باشد خواهم آورد فرمودند این کار بقیاس راست نمی آید
برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چارپائی بیارد و زیر دیوار بگسترد و مرا فرمودند اینجا بخسپید گران
بود اما بنا بر امتثال امر دراز کشیده ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب بغیر از اختیاری است یعنی اشتغال بحق و ذهول
از ماسوی در آن میان یاری دیگر سید عبد الرسول نام در آمد فرمودند بوقت رسیدی وی دامن بر کمر زده و پشتی فرمان
ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که برین چارپائی بنشینی و پایها ایشان را غمز نمائی که مسافت دور قطع کرده اند
امثال این تلطفها بسیار میفرمودند و هر روز زیاده کرمی و احسانی ظاهر میشود و نیز میفرمودند ایشان را عزیمت حج پیدا شد
از خانه بر آمدند و بی ترتیب زاد و راحله و بی تودیع اهل بیت راه حجاز گرفتند در راه بعضی مخلصان با ایشان برخوردند
اگر مجرد بود با خود گرفتند و اگر متأهل بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور و دراز قصد کرده ایم بهمین موضع رفتند و مدتی
در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق باهره از ایشان ظاهر گشتند
از انجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه بر آمدند ربع روپیه با ایشان بود در هیچ جا بدان محتاج
نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود و ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تا حال
هیچکس این را سوال نکرده است چون از خانه بر آمدم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و بعد از آن
بدان احتیاج نا افتاده چون آنجامه را از تن کشیدم و جامه نو پوشیدم یاران آنرا پیچیده نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
حق تعالی داد و سلم جرا و باز نه بآنجامه و نه بآن مبلغ التفات واقع شد چون مراجعت کردیم آن جامه و آن مبلغ برآمد
و در یاران مشهور شد **و از انجمله** آنست که در جهاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیاء بیان میفرمودند
سخن در طی ارض و مشی بر آب افتاد ناخدا انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن را اصلی نیست
ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقیری بسبب
مجادله من هلاک شد و یاران ایشان بالم هجران متألم شدند - ایشان در آن وقت بآواز بلند ندا کردند که من بخیر و
عافیت بر روی آب سیر میکنم متألم نباشید آن ناخدا و جمیع اهل جهاز توبه کردند و نیازمندی نمودند ایشان بعد از آن
در جهاز آمدند **و از انجمله** آنست که در حرمین شخصی از آباء و اجداد خود معنعن کلاه حضرت غوث الاعظم بتبرک یافته بود

ودرآن نواحی محتشم ومشهور بود شبی در واقعه حضرت غوث الاعظم را دیده میفرمایند که این کلاه را بابو القاسم اکبرآبادی
برسان ویرا در خاطر آمد که تخصیص این عزیز ابد وجهی ندارد بقصد امتحان جبه قیمتی بآن کلاه منضم ساخت وپرسان پرسان
بخدمت ایشان آمد وگفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مرا در خواب فرمودند که بابو القاسم اکبرآبادی
بده وپیش ایشان نهاد قبول نمودند وبغایت مسرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکرانه آن
طعامی وافر مهیا کنید ورؤسا بلد را دعوت نمائید - فرمودند فردا شما بیائید وهر کرا خواسته باشید دعوت کنید طعامی
وافر خواهیم پخت علی الصباح آن عزیز ورؤسا همه آمدند وطعام وافر تناول کردند وفاتحه خواندند - بعد از فراغ استفسار
کردند که شما متوکل اید واسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا مهیا شد فرمودند جبه را فروختیم وحوائج خریدیم آن
عزیز فریاد بر آورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم زراقی آمد قدر این تبرک نشناخت ایشان فرمودند آهسته باش
آنچه تبرک بود نگاه داشتیم وآنچه تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم وضیافت وشکرانه بجا آوردیم ازین قصه متنبه شده
باهمه اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همه گفتند الحمد لله که تبرک مستحق آن رسید **وازانجمله** آنست که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبد الله وحضرت خلیفه هر دو یافته بود واز یاران قدیمی ما بود ذکر میکرد که در آنجه ایشان مسکن بودند
قحطی شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند ودران ولا بارها بخدمت ایشان میرسیدم وایشان طعام
لذیذ چون زیر بریانی ومثل آن تناول میفرمودند ومرا نیز عنایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار
نمودم تبسم کرده فرمودند که خدائی که در اکبرآباد بود اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخدمت
ایشان رسیدم ودیدم که متهئ حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند وچمچه وپیاله وگلاب وتباسه
همه آوردند وپیش من نهادند - فرمودند اگر خواهید تباسه خورید واگر خواهید شربت کرده نوشید مختارید درویشی از طالبان
ایشان مبادرت کرده گفت وقت سرد است تباسه خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند واز
من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچه وجه گفتم اما اجمالاً حضرت چمچه وپیاله وگلاب آورده اند اگر
تباسه تنها خوریم اینها معطل میمانند ولابد فعل اولیا متضمن حکمتی خواهد بود اما تفصیلاً حضرت متوجه حمام اند کرب حمام را
شربت تسکین میدهد وفقیر از راه دور آمده وخفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف تمیز زدند
بآن درویش متوجه شدند وفرمودند از تو نه پرسیده بودم چرا جواب دادی بی ادبان لائق صحبت نمیشوند خبر

برده و بسیار برآشفتند. فقیر التماس کرد که آن درویش مرا وعاید خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک مهجور میشود
این بار بکرم درگذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختارند از وی عفو فرمودند و مثل این تادیبها میکردند حضرت
ایشان میفرمودند که ایشان جوانی خواستند که مرا اجازت ارشاد دهند مخلصی را از مخلصان خود فرمودند که طعامی مهیا
کند. و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذر بگذاشتند التماس کردم که من لیاقت
این امر گرامی ندارم و تحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جانبی دیگر هم اجازت دارید با سید عبدالله معامله شما چگونه بود
گفتم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی معاف کردم این فقره دانسته کار سکینند آنگاه فرمودند به علاقه‌ها می
گویند. پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمیع علاقه‌ها را پس پشت انداختند حضرت ایشان می
فرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی‌شوند یعنی چون خاطر یکسو شد
و سائر خطرات فرو نشستند آرام کلی حاصل گشت اگرچه بظاهر حرجی باشد میفرمودند معماری از مخلصان حضرت
خلیفه این بیت بسیار میخواندند ؎ کار عالم درازئی دارد + هرچه گیرید مختصر گیرید میفرمودند سید
عبدالرسول عربی از مخلصان حضرت خلیفه صبیه‌ها داشت بجهت کدخدائی آنها مضطر شده خواست که بعضی اغنیا
استعانت کند پیش ایشان آمد که بدهلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفلانی ملاقات کن و نام مرا
گرفتند بعد از آن هرجا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم غرض ایشان منع و زجر است از استعانت اغنیا لیکن
چون ترا مضطر دیدند نخواستند که خود منع کنند نیک بفهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور
شد فرمودند غرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که درویشان
شهر را زیارت کنید و فقیر تعلل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند و چون تعلل
دیدند خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر مشائخ چشتیه بودند ببر و ایشان را از من
سلام برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بمحله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خادم
مشتبه شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگزاده است از
وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده ما را بسید برد و پیغام حضرت
خلیفه رسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و نساء قبیله در خانه ازدحام کرده اند

پرده نمیتوان کرد معذور دارند آنگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشان خلیفه را بنشانید و خود هم را فرمودند که چهار پایه
برداشته بدروازه رسانید فرمودند که معذور بودم اما تا نیا بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود آنگاه در
استفسار نام و نسب و وطن من افتادند و نیک نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قدس سره را پنهان کردم زیرا
که میدانستم که ایشان را سلسله بدانجا میرسد و باین اعتبار در چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیعی نخواهد بود
اما ایشان نظر است دریافتند بعد ازان اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتم باستفادهٔ آمده ام نه
بافادهٔ گفتند ماموریم باین سوال دران وقت هرچند ظاهر شد گفتم ایشان مبتهج شدند و خود را از چهار پایه افگندند و
تواضع بی حد کردند و گفتند تقصیر شد ندانسته ام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قدس سره جد ما را وصیت فرموده بودند
که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین وضع تقریر کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت
طریقه و بعضی تبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند و نیافتند بوالد من وصیت کردند ایشان تجسس کردند
و نیافتند نوبت بمن رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت این معنی دارد
نداشتیم بدین موجب تاسفها میکردم الحمد لله که امنیة الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت و اذن
و قدری کشمش شیرینی و مقدارے نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه ببشاشت تلقی کردند و فرمودند
تمام معلوم می آید همه آن اشیا پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به
اجازت و جمعیت باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد ازان از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه
کرامات کثیره بظهور پیوستند لاسیما کرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب** حروف
گوید که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت الله
بن عبداللطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و
مدفن ایشان اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود یگانه هیچکس از فقرا و اغنیا تمیز نکنند و بگوشه قناعت بسر می بردند
و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان هشتاد و دو سال بود در سنه ١٠٨۴
هزار و هشتاد و چهار هم ربیع الاول وفات کردند و در شهر اکبرآباد در محله
کهی بودند مدفون شدند

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الله از مجاذیب و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفه خواجه بیرنگ بود - پیرے نورانی سخت باقیمت شیخی
معروف فنا عرس کردی - و سن من شش هفت ساله بودم - در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر باقیمت
شیخ نعمت الله نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری بود - شیخی می گفتند بصحبت
خواجه بیرنگ رسید مورد الطاف بیکران گشت در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجه
شیخی حضرت ایشان حکایتے آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردے ولایتی بود و دستار کلاں بر سر نهادی
و فرجی فراخ پوشیدی و تبرک عرس وی نان بغایت خورد بودی بیقیدی وقاحت کرد و گفت میان شیخ
جبه شما هر اسپی و دستار شما آن و نان شما این **حضرت ایشان** میفرمودند که شبے در اکبرآباد میرفتم در رو
مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلان مجذوب است و در روم فلان مجذوب
بخاطر من گذاشت که کاش چیزے از مجذوبان هندوستان نقل کند بمجرد آن خطره مجذوبان هندوستان
را شمردن گرفت از انجمله گفت فلان مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف آنست که بهیکها گفت و فلان
نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که پیرا گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان
هندوستان چیزے ذکر کند برین خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر اکبرآباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
آنگاه سوئی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از انجا برفتم **میفرمودند** در بلدهٔ سونی پت بتقریبی
رفته بودم بخاطرم رسید که منوا مجذوب را ببینم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد مرقع در خود پیچید و
راست نشست بوجهی که عورت او مکشوف نشد با وی زمانے مجالست کردم هیچ نمیگفت فتح کلام کردم گفتم که
من از شما سوالی دارم اگر بتیقظ و هوشیاری جواب گوئید پرسم والا موقوف کنم - گفت بقدر امکان احتیاط خواهم
کرد پرسیدم که شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بیکار ماندید مدتے تامل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد و
عرق کرده و ناگاه بادے سرد بوزد و راحت کلی یابد از ین راحت هیچ تعبیرے تواند کرد گفتم این و بهتر ازین
سالکان را حاصل است مع هذا عقل ایشان بجائے خود مے باشد گفت این دولت الٰهی است بهر کسی

چنانکه خواهند دانست میفرمودند که والد من علیه الرحمه از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج
شهر متوجه سفر دیگر شوند مرا و برادر ولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتیم مرد من بباغی بغایت پر رونق افتاد بتفرج
آن میگشتیم در آنجا درختے بود که شاخهاء آن بر زمین افتاده بودند و دران شاخها مجذوبے شکل صورت نشسته
چوں مرا دیدند آکر داهی یار اینجا بیا و دمی با ما نشین با وی نشستیم سخن از سلوک و ریاضتهاء خویش بنیاد کرد از انجمله
گفت در اوائل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر امنتسب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه گفت
باشما فلاں طعام هست قدری برائی من طلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هستند به
یک فلوس محتاجم تا مزین را دهم که اصلاح سر و ریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه برفتیم میفرمودند در
طرف میر واڑه مجذوبے بود که هرگز بمسجد در نمی آمد میگفت با نجیم مارا بمسجد آمدن ملایم نیست و طعام زمین داران
انجا تناول نمیکرد و بلفظی هندی میگفت که حاصل معنیش آنست که درین طعام بستگی هست چون من آنسو رفتم بدیدن
من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما
بستگی دور شد میفرمودند در شرح ملا مبحث عطف عبارتے دقیق واقع شد اکثر فضلای و خوش طبعان
بدان مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب آن مقام را بنشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و بشیخ حامد تقریر کردم
گفت این ایراد طبع زائی من است توارد شده باشد شب دیگر آنرا حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در انجا این
ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ فتامل رقم کرده گفتند تامل عبارت آن همین حل است شب سیوم این حل را مخدوش
ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جهو تا نیم شب مطالعه کردم شبے از ان شبها تنها بودم
مجذوبی در آمد کشیده قد خوش رو بنفاستی تکلم میکرد گویا که گوهر می افشاند نزدیک من نشست و بطیبت گفت اے اخوند
عذبه گذاشتن مکروه است یا حرام و من دران ایام عذبه نداشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا عذبه پیدا شد آنگاه گفتم
در بعضے روایات سنت است و در بعضی مستحب از این معامله بسیار بخندید آنگاه گفت امشب چه شب خوش است بر
گردن طالب علمی سراز باید شد و اورا درین مسجد باید و وا ایشد تا بیهوش شوند و از پا در افتد ترسیدم که بمن افتد حربه
با خود داشتم آنرا بدست گرفتم و گفتم امشب چه شب خوش است درویشی را باید گشت و گوشت و پوست او باید
خورد بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را مبهوت کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی
طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید رهانید گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر
درویش را بکلی سوی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدای روزگار خود بخواب دید که
عظام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکند از هیبت این خواب بیدار شد و به
یکی از اصحاب ابن سیرین در میان آورد وے گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدلنے و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شاهد علاقه من است آنگاه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخر وے ترا
حاصل میشد و اگر چه خفتی بدن ترا راحت دست میداد در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم راست گفتید اما
با این معاطها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسید آنگاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیرید **بیت** کاری نساختیم و دمید آن گرفت
صبح * او چی چراغ خانه با نا سوختیم * **حضرت ایشان** میفرمودند که از آن بار خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالبعلمان می کنند. اتفاق نا فتاد. میفرمودند باری میرفتم مجذوبی پیش آمد. خرقها تو بر تو بر خود
راست کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و باواز بلند ندا کرد که این شخص حال لوا نقشبندیه است
کسی که خواهد گو بیه بین گفتم پیش ازین مرا رسوا مکن در گذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند آن روز الهام من
رسیده بود که امروز هر که ترا به بیند مغفور گردد و بهمین سبب بازار رفته بودم **میفرمودند** روزی بخاطرم آمد که مقید
لباس صوفیه بودن خالی از تکلفی نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاهیان بر زدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسپ
سوار شده میرفتم مجذوبی پیش آمد و گفت ما را کسی میتواند که تقدح پنهان کند قسم بمعبود تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه بپوش از آن باز همین لباس صوفیه را لازم گرفتم **میفرمودند** شاه ارزانی عزیزی بود مجذوب وضعی
حاکم در دعوت بمن التفتی تمام داشت. گاهی بلباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید برمی آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روزے در مسجد خفته بود دامن بجائی رفتم. و سهو کردم که اهل بیت را تفقد حال او امر کنم. بعد پانزده روز آمدم
همان جا یافتم و درآن میان بجز یک دو بار تناول نکرده و بوجود او چندان ضعف ظاهر نه. حضرت مخدومی

اخوی در ابتداء حال فقر تمام داشتند. بوے رجوع نمودند بقراءة سورهٔ مزمل چهل و یکبار امر کرد خدای تعالی ایشان
را وسعت تمام داد یکباری آشنائی را بایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است بر وی توجه فرمائید دعوتے
فرمودند و شروط گردانید چند شرائط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی در آن مدت سه پیش گشت و طفلی را گفت
بیا و بگیر ده هیچ ندادا ایشان فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرد و با ایشان بالحاح
رجوع کرد سکوره طلبیدند. و در آن نقشے نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش نهادند. قدرے منعقد گشت و قدرے
نامنعقد ماند بعد ازان از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بے ملاحظه شروط
میفرمودند شیخ لعل دعوتهای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاهے
ایستاده بر سنگریزه چیزے نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از انجا شنیده میشد و گاهے دعوتے میخواند
زنبورها ظاهر میشدند چوبی که مهیا کرده بود میگشت ذهب خالص میگشت. روزے پیش من آمد که عمر من آخر رسید
این اعمال را بگیرید گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمیگیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لائق نیست. گفتم بانداز همه آن
کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر ما مردے صالح و فاضل بود و بے تعلقے تمام داشت بعض
خواجه سرایان سعد الله خان از وی استفاده علم مینمودند و خدمت ایشان بجا مے آوردند سعد الله خان هر چند
ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از خواجه سرایان در
صحبت مناوی از من سوالی کرد که جواب آن مرا حاضر شد محزون شدم چون آن عزیز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب آن
دانست آن خواجه سرا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست فقیهی خواهد بود که پائی توش این طفل تنگ
خواهد داشت که بسر آقائی تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزی معمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بودند
و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشان
گفتند این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لائق تنور است در تنور انداخته اند
و این وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف
و سائر کتب کلامیه و اصولیه بر میرزا زاهد هروی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بحدی
که اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یاد و سطر خوانید که ناغه نشود روزی بادشاه وقت طلب

رسالهٔ تصور و تصدیق مشهور اند و در میان طالبان متداول و غیر آنها تصانیف دیگر نیز داشته اند چون حاشیهٔ شرح جمع
و حاشیهٔ هیاکل ظاهر است و نیز حاشیهٔ شرح مواقف بتقریب قرائة حضرت ایشان بود و بقبض آن در کابل چون آن سفید
منصب احتساب کردند و بکابل رفته گوشه اختیار کردند مرا آز مشرب صافی صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و صحبت
یکے از اکابر این طریقه دریافته و دو سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر فقیر رسیده یکے آنکه در بحث وجودی نویسند
التحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری متحقق فی نفس الامر و بمعنی ما به الموجودیة موجود بنفسه
بل واجب لذاته و ذلک لان معنی کون الشیٔ اعتباریا متحقق فی نفس الامر ان یکون موصوفه بحیث
یصح انتزاعه عنه فههنا ثلثه امور الاول المنتزع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنتزع وهو
الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی ما به الموجودیة وهو الوجود القائم بنفسه
الواجب لذاته لانه لیس قائما بالماهیة لا علی وجه الانضمام الا یلزم تأخره عن وجود الموصوف ولا علی
وجه الانتزاع والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر بل انتزاعات غیر متناهیة دیگر آنکه در
مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا و علما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فهو
مبداء للعلم التفصیلی و خلاق للصورة الذهنیة والخارجیة وهو العلم الحقیقی وهو صفة الکمال و
عین الذات و تحقیقه علی ما الهمنی ربی بفضله ومنه ان للممکن جهتین جهة الوجود والفعلیة و
وجهة العدم واللافعلیة وهو بحسب الجهة الثانیة لا یصلح ان یتعلق به العلم فانه بهذه الجهة معدوم
محض فالجهة التی بحسبها یتعلق به العلم هی الجهة الاولی وهی راجعة الیه لان وجود الممکن هو بعینه
وجود الواجب کما ذهب الیه اهل التحقیق فعلمه تعالی بالممکنات ینطوی فی علمه بذاته بحیث لا یعزب
عنه شیٔ منها و یعینک علی فهم ذلک حال الاوصاف الانتزاعیة مع موصوفاتها فان لها وجودا
بعینه و هو الوجود الخارجی فی ترتب الآثار وهو منشاء الاتصاف و بحسبه الامتیاز بینها و بین موصوفاتها
واما العلم التفصیلی فهو علم حضوری بالموجودات الخارجیة و بالصور الذهنیة العلویة والسفلیة فتامل
لعله یحتاج الی تجرید الذهن و تدقیق النظر وقد نبهنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید ❊ ❊

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچه بدان ماند

میفرمودند در واقعه دیدم که بجماعتی بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز دران جماعتم تتبع
پاک مقتضا پیش آمد وقت عصر حاضر شد همان مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوی آنجماعه متوجه شدم و
گفتم بمطلب که این همه سعی می‌نمائید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که این همه سعی برای ادراک وی کنید برخاستند و
با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیانا مبشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق ولعیانا
تشنج و آمدن در توحید میباشد میفرمودند که در وقتی از اوقات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقیق تجرد و انسلال کردم حالتی
نا خفته فرمود که خود را فوق عالم دیدم و هر ذره را بخود متعلق و بطوی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض گردد
میفرمودند شبی در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگی خانه و انتشار اثاث
بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان نا ملائم است مستحی و در خجالتم و از آن سو تلطفات و تفضلات بی پایان
مبذول میشود علی الصباح بخانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندرون خانه نشاندند آنگاه از ضیق خانه اظهار
حیا و خجالت کردن آغاز نهادند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین وضع عرق عرق خجالت میشدم و از آن سو تلطفات تجدد
صادر میشد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که
در این واقعه دال علی الحق بصورة حق ظهور نموده باشد میفرمودند در حق بعضی درویشان تردد داشتم که در جناب حضرت
حق چه مرتبه داشته باشند در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورة متمثل شده و برو برقعه است و در میان
من و او مسافتی هست چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جا رفت خواهان قرب شدم برای امر شرف شد و قدری
نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد
آنگاه از وجود برقعه تنگ آمدم و از انقلاع آن آرزو کردم فرمود این برقعه رقیق است که ظاهر او از باطن حکایت میکند گفتم
آخر حجابی است از حجب آنرا نیز برداشت آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبه اولی میسر است و خاصه را مرتبه ثانیه و اخص الخواص
را مرتبه ثالثه خلاف ازین سه مرتبه هیچ ندارد میفرمودند یک بارے قبض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورتی زنی
جمیله که بحلی و حلل مزین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر مشتعل میشد بآخر معانقه کرد و با من یکی گشت
خود را عین آن جمیله دیدم و آنهمه حلی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب
حروف گوید این واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شعبه است از آن میفرمودند در واقعه دیدم

کہ اسماء الٰہیہ مثل حی و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیئہ مثل شمس و قمر برای من متمثل شدند یکی بعد دیگرے طلوع میکرد
و غروب می نمود آنگاہ فرمودند اقرب اشکال بہ بسیط دائرہ است ازینجہت بآں صورت متمثل شد حضرت ایشان فرمودند
کہ روزے وقت عصر در مراقبہ بودم غیبتے واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف عام و دران
مدت ہر کسی را کہ از ابتدای خلقت پیدا شدہ بود تا یوم القیمۃ و احوال و افعال ہر یک ظاہر نمودند ظن کاتب حروف
آنست کہ در ذیل کلمات فرمودند کہ حروف لا الہ الا اللہ را مسافت چندین ہزار سالہ بود و اللہ اعلم میفرمودند در
واقعہ من دو کس نمودند یکے مستغرق در ذکر حق او را با دون حق ہیچ التفات نیست و نہ بخود و دیگر اکمل و اتم از وی مع ہذا شعور خود و شعور
عالم دارد و بآداب ظاہرہ و باطنہ نیک مہذب است آنگاہ سوال من الہام رسید اول فانی است در ذات حق و ثانی آیۃ کریمہ
لنحیینہ حیوۃ طیبۃ مبین حال اوست میفرمودند وقتے از اوقات فنا کلی و غیبت تامہ دست داد دیدم کہ حق سبحانہ و تعالی بملائکہ
فرمود بندہ مرا کہ فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند در آسمانہا تفحص کردند نیافتند در بہشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانہ
خطاب کرد کہ ہر کہ در من گم شد در زمین نتوان یافت و نہ در آسمان و نہ در بہشت میفرمودند شبے بہشت را در واقعہ دیدم گویا
در وسط آن ایستادہ ام و حور و قصور آنرا می بینم و آنوقت بخاطر آمد کہ حور و قصور را از دل برآوردہ بودیم و در طلب حضرت حق بیکجہت دیگر شدہ
بیست کہ اینجا مقصود حقیقی نمی بینم ہمہ حور و قصور منتظر می آیند آنگاہ بکا و بیدبر من غالب آمد اہل آن موضع می آمدند و آستین و دامن مرا می
گرفتند و میگفتند اینجا جای تو خوش است چرا نمی آئی و بکا یعنف آستین و دامن می افشاندم و از آنہا اعراض میکردم آخرہا گفتند ترا چیست مقصود
و مطلوب تو چیست بگو سبب گریہ چیست مضطر شدم چیزے از آن اسرار در میان نہادم ہمدران حال کریم متعال الہام فرمود کہ آیا
در کتاب ما نخواندہ کانت لہم جنت الفردوس نزلا نزل آنست کہ برای مہمان مے اندازند تا بران نشیند بعد ازان
فکر ضیافتش کنند پس چندین رقت و بگاہ جرا می کنی سید نور علی ذکر میکرد کہ نشستہ بودم و بحضور مشغول داشتم در آن
اثنا رنجی سیاہ و ظلمت ظاہر گشت دانستم کہ جنے است میخواہد مرا ایذا دہد بہمت قویہ بسوی او متوجہ شدم و خواستم کہ او را
ہلاک کنم ناگاہ این ہمت بر من آمد و دل مرا احاطہ کرد مشوش شدم و جمعیت بکلی زایل گشت و ہر ساعتے غالب می آمد
و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلامیہ دعوت میکرد بحضرت ایشان التجا بردم مکرر بجانب من متوجہ شدند تا آنکہ
عبارت ہم گشتند و العشق حالات عجیبۃ و غریبۃ و طریقۃ مستغرقۃ و عظیمۃ ما پیرویم دشمن را
میکشیم دوست بکسی را نرسد چون و چرا در قضاء ما گاہ بالمواصلہ عتاب کنیم و گاہ بالموافقہ شراب دہیم اگر این کنیم

لوازم عشق نماند و اگر آن نکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز ملهم شدند بآنکه در وقع
این بلایا این دعا تمسک باید کرد یا لطیف ادرکنی بلطفک الخفی و نیز بکثرت اشتغال بهر دو این فقیر از شیخ فقیر الله
که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه و سفر در آن میان بود استماع دارد که رابعه نامی یکی از اقربای محمد فاضل
را فرزند نمی‌شد توسل نمودند درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد دعا کردند و همت گماشتند فرزند پیدا آمد چون نوبت ماه
شد وی را وقت نزع رسیده آن وقت در اکبرآباد بود هم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان الهام فرستاد
که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن بتاجر جمیل ارزانی داشتیم محزون و متألم مشو و در همین اثنا
اتفاقاً واقع شد بسیار متألم گشتند که آن متوسل کیست و هم بار منکشف شد که پسر رابعه است که در وقت
نزاع گذرانید و حضرت ایشان همین را وی را افرستادند تا محمد فاضل را باین قضیه آگاه کنند و هم اسم تعزیت تقدیم رسانند محمد فاضل
این واقعه با ذکر وقت و تاریخ بر کاغذی ثبت نمود بعد یکهفته کتابت رسید و حقیقت بی کم و کاست موافق افتاد
میفرمودند در صغر سن شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواستم که با وی بر خورم بسرم در دادند که وی مبتدع است حق
سبحانه او نیاید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پای
من بلغزید بی آنکه آنجا گل و لای یا سنگ و چوب باشد صرف بقوت غیبی گویا افتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول
میکردی چندین الم نمی‌رسید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسلهٔ تو تا قیام قیامت باقی
خواهد ماند او کما قال میفرمودند روزی بسرم در دادند اجمالا که امروز نعمتی بتو خواهد رسید بسیر برآمدم در بعض مواضع
شهر دلم گواهی داد که مطلوب تو اینجاست پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضلی هست گفتند آری فلان درویش
اینجا می‌ماند بدین او رفتم وی گفت که جبهٔ حضرت غوث الاعظم من تبرک رسیده و امشب مأمور شدم بآنکه آنرا بهر که
امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روزی در تعیین جهت قبله سخن افتاد فرمودند
اگر بحسب آنچه بچشم وجدان مشاهده کرده ایم لتحمل آریم باید که این سمت استاده شویم بجانب یسار قدری زیاده منحرف
شوند میفرمودند ذکر اسم ذات میکردم بعضی فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تقدیس
و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آیید و در ذکر من موافقت کنید گفتند طاقت نداریم که نزدیک
تو آییم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتدای حال اصوات بازاریان در سامعهٔ من بصورت اسم ذات

ظاهر گشت یکبار پاپوش نو پوشیدم در وقت مشی آوازی از وی بر می آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب می شدند
میفرمودند یکباری در بهلت بودم مرا درجه نمودند که این درجه کسی است که امروز بیعت خواهد کرد در آن
روز زنی متهمی به بیعت شد و شیرینی وغیر آن چنانکه مرسوم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لائق آن درجه
نیست فرصتی نگذشت که این عارضه که ذکر ما لمیباشد عارض شد و بدان دولت نرسید دیگری از صالحات
همه آنچه حاضر کرده بود تجدید بیعت کرد میفرمودند یکباری نماز عصر حاضر شد بسرم درداوم که هر که درین نماز با تو اقتدا کند مغفور است
شخصی در آن جماعت بود که دل من او را گواهی این دولت نمیداد اتفاقاً چون تکبیر گفته شد وضوء او شکست چون ما از نماز فارغ شده بودیم و شخصی دیگر
اجنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند در ابتدا اینجوا التکه او هم صیام اختیار کنم بحضرت خاتمیه علیه الصلوات و التسلیمات متوجه شدم
در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا
مشترک آن نان را پیش آنجناب بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب
نیز بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی اللہ عنہ فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب نیز بردم پاره از آن
بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی اللہ عنہ فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر همیں ها هیچ این نان مقسوم شود حصه این
درویش چه خواهد بود دست از آن باز داشتند آنگاه بیدار شدم مدتی در تامل بودم که نکته در عذر گفتن چون نوبت
ذی النورین رسید چه باشد بعد از آن معلوم گشت که امثال این امور در وقائع تمثل رابطه است چون با ابوبکر صدیق
رضی اللہ عنہ طریقه نقشبندیه می پیوند و بحضرت عمر شجره نسب ما می رسد و بحضرت علی از جهت امهات نسب و اصل انتماء
و نیز طریقه نقشبندیه و سائر طرق صوفیه میرسد و در بعضی وقائع از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع
شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی از این وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت و اللہ اعلم و میفرمودند
در روزے از ماه رمضان حرکتی عنیف واقع شده بدان سبب ضعفی قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود
که بحسب آن ضرورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوهی پیدا شد در آن اندوه قدری بغنودم حضرت
پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم طعامی نهایت لذید و خوشبوی که آن را بزبان هندی زرده پلاؤ میگویند مرا
مرحمت فرمودند سیر خوردم بعد از آن آبی سرد نهایت لطیف عنایت فرمودند سیر آشامیدم بعد از آن مرا
افاقت شد جوع و عطش همه زایل گشته و شیع و ری بحاصل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود.

بعضے از مخلصان آن را باحتیاط نشستند و تیمناً و تبرکاً از آن افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت
خاتمیت را علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات ایمنہا در واقعہ دیدم گویا مسجدی است از یاقوت سرخ کہ ظاہر آن از
باطن او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہیئت مراقبہ نشستہ اند و اصحاب و کمل اولیاء
پیرامون آنحضرت بر ہیئت مراقبہ صف زدہ چون من بر سر ایں پردہ یاقوتی کہ بر دروازہ آن مسجد فرو ہشتہ است
رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجہ نقشبند قدس اللہ اسرارہما برخاستہ نزدیک من آمدند و در حق من مناظرہ
نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبار و اجداد این شخص بخلفاء من متوسل بودند من با و اولی ترم و حضرت خواجہ
نقشبند فرمودند این جوان از خلفاء من تربیت یافتہ من با و اولی ترم یعنے آنچہ بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین
خلیفہ خواجہ محمد باقی یافتہ بودند و ایں مناظرہ امتداد کشید تا آنکہ ترسیدم کہ ایں صحبت منقضی شود و ازیں فیض محروم
مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند خیلاں مناظرہ چرا میکنید چون در طریقہ ما و طریقہ شما چنداں فرق نیست
خواجہ نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی ایں امر چرا نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقہ نیست شما
او را اندرون برید آبائی الحقیقت ازاں من است و از نسبت خودش بہرہ ور خواہم گردانید و ایں ہمہ مناظرہ محض ادبی
بود کہ بہتر ازاں صورت نہ بند د آنگاہ خواجہ نقشبند دست مرا بگرفتند و در آں مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء
علیہ الصلوات والسلام اندکی پیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت کہ حکمت
دریں صورت چہ خواہد بود بجز آنکہ چون آنحضرت سر از مراقبہ بر دارند اول کسی کہ نظر مبارک بر آں افتد من باشم و چوں کسے
پرسند کہ ترا کہ آوردہ ایشان گویند منش آوردہ ام خواجہ بر ایں خاطر مشرف شدہ فرمودند سبب ہمین است بعد ازاں
آنحضرت سر بر آوردند و تشریفات بے پایاں مشرف نمودند ظن کاتب حروف آنست کہ تتمہ ایں واقعہ آنکہ
آنحضرت بخلوتے بردند و نفی و اثبات بملاحظہ عجیب تلقین فرمودند واللہ اعلم میفرمودند در خبر انا املح واخی
یوسف اصبح حیرتے بخاطر میگذشت زیرا کہ ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت است و
منقول شدہ کہ چوں حضرت یوسف لباس فاخر پوشیدہ جلوہ گر میشدند طائفہ کثیر جمال یوسفی دیدہ رخت بدار البقا
می کشیدند و ہمچنی از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی کہ معاملہ بالعکس بودی وقتے آنحضرت را در واقعہ دیدم و
ازیں نکتہ استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم مستور است غیرۃ من اللہ تعالیٰ و اگر ظاہر شدی ہر کسے

چنان کردی که بنیادگان یوسف کردند از نیجا داشتم که اگر حضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یا دوبار
در تمام عمر دیده‌ام چه معنی دارد بحسب ترقی از آن جمال شبیهی بدیشان رسیده باشد صیغهٔ محمود مدّ حضرت سید
الرسل علیه الصلوات والتسلیمات را در واقعه دیدم بمن متوجه شدند ابرکت توجه گرامی بر مقامات اولیا عبور می‌کردم
و آنها را یک یک می‌شناختم تا بجائی رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که تمنای
این فقیر آنست که هر محالی که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که با وجود فقدان استعداد
چهرهٔ این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت
است عبور نموده شد آنگاه برزخی پیش آمد گویا دریای آتش است که هیچ ولی در وی نتواند گذشت بعد از آن مثل
مقامات سابقه که در ولایت گذاشته بودم منکشف شدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها
حقیقی بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد
فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه علم تا من بود کاتب
حروف گوید نزدیک این فقیر سری که درین واقعه بدریای آتش متمثل گشت دانستن آن موقوف است بر تقدیم
مبادی آنکه سبب نبوة توجه عنایت ازلیه است ناشیه از مصلحت کلیه سوی پیغمبر و قوم او بنا به توجه آن در وقائع عظیمه
از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند منشأ آن استعداد نفوس علیه ایشان است پس وحی
آنجا تعبیر مصلحت این نفس نیست و انبیاء علیهم السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اول در عالم نفس است
و ثانی در عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول منبای آن حکمة خلق است و ثانی منبای
آن حکمة تدبیر در اول فی الجمله کسب راهی است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعدادی
دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول متمثل شد بدریای آتش و الله اعلم حضرت ایشان میفرمودند
که یکباری مرا تپ گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت غشی واقع شد در ان نفسه
غنودگی
حضرت شیخ عبدالعزیز ظاهر شدند و فرمایند ای فرزند حضرت پیغامبر علیه و آله الصلوات والتسلیمات بعیادت
تو می‌آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پای تو آن سو است سر ترا بوجهی باید گذاشت که پای تو باین جهت
نباشد با فاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضران را اشارت کردم تا سر مرا ازانجا گردانیدند آنگاه حضرت رسالت

پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بنی حرارتِ این گفتار بر من مستولی شد و حدتی و بکائی و اضطرابی
عجیب بر من ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهی که لحیه شریف بالای سر من بود و قمیص مبارک از اشک من تر شدند و
آهسته آهسته آن وجد تسکین یافت آنگاه بخاطرم آمد که مدتها است که آرزو دارم که موی شریف دارم چه قدر کرم باشد اگر
درین ساعت چیزی ازین قبیل مرحمت فرمایند برین خطره مشرف شدند و بر لحیه مبارک دست فرود آوردند و دو موی
در دست من دادند بخاطرم آمد که این دو موی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه برین خطره نیز مشرف شدند و فرمودند
این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت صحت کلی و امتداد عمر دادند آنگاه بمجرد افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آن
دو موی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدان جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند و فرمودند
دانا و آگاه باش ای فرزند آن دو موی را زیر وساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت بافاقت اقدام و
از آنجا یافتم در جائی به تعظیم محفوظ کردم بعد از آن یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که بر وقت موت
است می گریستند من طاقت تکلم نداشتم و بسر اشارت میکردم بعد زمانی قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتم درذیل
این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موی یکی آنست که اولا با هم پیچیده می باشند چون درود خوانده میشود هر یکی
جدا جدا می ایستد **دیگر** آنکه یک مرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضا نمی دادم چون مناظره
بامتداد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بردند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار
گرم بود و موسم ابر هرگز نه یکی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد دیگری
توبه کرد سیمی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیم بار بآفتاب بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائبان سالک
گشت **دیگر** آنکه برای زیارت بر آوردم مجمعی عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادم و سعی میکردم مفتوح نمیشد بدل خود
متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است لشامت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید طهارت
فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت آنگاه بسهولت مفتوح گشت زیارت کردیم **حضرت** ایشان در آخر
عمر تبرکات قسمت میفرمودند یکی از آن دو موی بکاتب حروف عنایت فرمودند والحمد لله رب العالمین ۞

میفرمودند یکباری حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن مظهر اتم
مشاهده کردم بیچاره افتادم آنحضرت انگشت بدندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بار ها بخاطر می آمد که در منع

بایں صورت چہ نکتہ باشد بعد ازاں معلوم شد کہ آدمی را سجدہ کردن بر دو گونہ است یکی باعتقاد معبودیت او
و آں کفر است و دیگر بمشاہدہ ظہور صفات الٰہیہ در وے و آں ممنوع است بجہت مشابہت بکفر پس فرق است دریں
دو سجدہ باین و قبیح منع فرمودند کہ دوں تصریح است میفرمودند در حق بعضی کسان تردد داشتم کہ سید است
یا نہ حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در واقعہ دیدم گویا بر سر وے دراز کشیدہ اند عتابہا فرمودند و در آخر
فرمودند در زیر سر نظر کن آں شخص را دیدم کہ خوابیدہ است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود
میفرمودند روزی در واقعہ حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا ہر کسی از حاضرین درودی حسب
فہم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللّٰہم صل علی محمد النبی الامی و آلہ و اصحابہ بارک وسلم
چوں ایں را استماع فرمودند نہایت بشاشت و ابتہاج در روی مبارک آنحضرت مشہود گشت میفرمودند در
ایام وفات حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چیزی فتوح نشد کہ نیاز آنحضرت طعامی پختہ شود قدری نخود بریان
و قند سیاہ نیاز کردم شبی در واقعہ دیدم کہ انواع طعام بحضور آنحضرت عرضہ میدارند و در آں میان آں نخود و قند نیز معروض
داشتند بہ نہایت ابتہاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزے ازاں تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت
فرمودہ اند کاتب حروف گوید کہ مثل ایں قصہ از بزرگان چشتیہ نیز روایت کردہ اند اما ایں قصہ حضرت ایشان
است پس اشتباہ عجب نیست کہ توارد شدہ باشد میفرمودند در واقعہ دیدم کہ حضرت امام حسن و امام حسین رضی
اللہ عنہما در راہی بر بہلی از یاقوت سرخ کہ ستور ندارد و محض قدرت الٰہی می رود سوار اند و من نیز در رکاب ایشان
سیر می نمایم ایشان می فرمایند کہ بیا بابا در بہل بنشین و من بمراعات ادب بریں امر اقدام نمی کنم آخرہا نزدیک
بمزاح آمدہ فرمودند کہ پردہ ایں بہل فرو گذار بر پایہ آں برآمدم و خواستم کہ پردہ فرو گذارم در آنوقت یکدست
مرا حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ و دست دیگر حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند
الحال چہ حال داری التماس کردم چہ بیان تواں کرد حال کسی کہ ہر دو دست وے در دست قرۃ العین حضرت
پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم باشد بعد ازاں در بہل نشاندہ و با انبساط تمام تا خانہ آمدند و آنجا ملاقات ۔ باحضرت
مرتضی علی کرم اللہ وجہہ دست داد و بجناب ایشاں التماس نمودم کہ نسبتے کہ ما فقیران کسب میکنیم ہماں است
کہ در حضور حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دہور متبدل گشتہ ...

فرمودند لمحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب فرمودند
این نسبت تو همان است بے تفاوت میفرمودند در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت
یافتم از انجمله حضرت خواجه نقشبند را در واقعه دیدم گویا در پیاله چوبین آب دادند سیر نخوردم آنگاه از مهر سخنان فرمودند
در آخر اجازت تلقین طریقه دادند می فرمودند حضرت خواجه معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و
آنجا چراغی روشن است لیکن فتیله را حرکتی مے باید تا بتازگی بر افروزد مرا بآن خدمت امر فرمودند چنان کردم
بعد از آن نسبت مختصه خود افاضه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الله را
بمن نمودند گویا بازاری است وسیع در آنجا دوکانها مجصصه مستند در هر دوکانی صاحب طریقه با اصحاب و خلفاء
خود نشسته بر آنها مرور میکردم تا بدوکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آن جماعة نشستم آنجا عبارت فصوص
الاعیان ما شمت رائحة الوجود مذکور میشود هر کسی معنی دیگر میگوید چون نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع این
معنے باهتزاز آمده فرمودند غرض آن بیچاره همین بود این واقعه را مدتے بر آمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه
من است آنگاه از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره
یا خدشه هست گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفاء ما در
حکم ما اند چون از ایشان اجازت یافتند گویا بے واسطه از ما یافتید گفتم بے واسطه را لطفے دیگر و لذتے دیگر است فرمودند
من هم اجازت دادم بطریقه من مردم را ارشاد نموده باشید چون نوبت اشتغال رسید فرمودند شما اشتغال ابتدا و وسط
و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند که مدتے شد هنوز حلاوت آن
بر خاطر من است بعد از آن پیشتر رفتم و تفرج سلاسل کردم آنجا عجائب بسیار دیدم و در آخر زیر عرش رسیدم دیدم که
سلسله است معلق بعرش و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته دانستم که باعث استغراق ایشان آنست که خلفاء
ایشان چه اموات و چه احیا بر سوخته توجه بخلق را کفایت کرده اند کاتب حروف گوید نسبت حضرت خواجه نقشبند در لطیفه
سر وسعت زیاده تر است استغراق از آن بغایت آمده و نسبت حضرت غوث الاعظم را در لطیفه روح وسعت زیاده تر است نسبت سبحانیه از آن بیخبر و نسبت
قدمائیه را وسعت در لطیفه نفس زیاده تر است بلحاظ اشتهادات از آن سکر دادند ظاهر الفاظ بیچاره ها از آن گفتند که نفوسی که قوی ارشاد در ایشان غالب
است علوم و معارف عجیبه از نزد اوشان خیزان و زان می افتد والله اعلم میفرمودند بزیارت مرقد منور خواجه

قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا باید قصور و ملاحظه آنکه این وجود ملوث را بدان
مقام پاک نباید بر وی ایستاده وم در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا دو سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم
که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بران تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ
باهم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد ازان تخت را فرشتگان برداشته بردند خواجه قطب الدین
بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم همچنین میگفتند و قدری می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق
شد آنگاه فرمودند چه می گویید در حق شعر گفتم کلامٌ حسنُهٗ حسنٌ و قبیحُهٗ قبیحٌ فرمودند بارک الله چه میگویید در حق صوت
حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگویید گفتم نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء فرمودند بارک الله آنچه ما میکردیم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدو بیتی می
شنیده باشید گفتم در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چرا نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود
میفرمودند این واقعه را مدتی برآمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر بار بزیارت مرقد منور ایشان رفتم روح
ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود گمان
کردم که مراد پسر پسر است برین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود بعد از زمانی
داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته را اول این واقعه فراموش کردند ولی الله
نام کردند و بعد از مدتی بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری شیخ نصیر الدین چراغ
دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و تهیهٔ نماز اند گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا
اینها بسیار میکردیم بدان متلذذ میشویم پس آوردن این امور لذت است نه کلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند
و مجلس کردند مرا فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس ننشسته ام فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و
وجد هم آنجا بود میفرمودند در اکبرآباد اثناء مراجعت از درس میرزا محمد زاهد کوچه در اندیشم آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت
میخواندم و ذوقی میکردم ؎ جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضایع است ✽ جز سر عشق هر چه بخوانی بطالت است ✽ سعدی
بشوی لوح دل از نقش غیر حق ✽ علمی که ره بحق ننماید جهالت است ✽ مصرع چهارم از خاطرم برفت و درین قلقی و تضجری
ازین سبب پیدا شد ناگاه مردی دو موی فقیر وضعی با نمک روئی از جانب یمین من برآمد و گفت ؎ علمی که ره بحق ننماید

جہالت است گفتم جزاک اللہ خیر الجزا چہ قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاہ دو دستہ تنبول
را برآوردہ پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت این اجر یا دو ہانیدن است گفتم نہ ولیکن شکرانہ است گفت من نمیخورم
گفتم از جہتہ شرع احتراز می نمائید یا از جہتہ طریقت و آبای ما کان بیان فرمائید تا من ہم احتراز نمایم گفت از تنہا چیزے
نیست ولیکن نمیخورم آنگاہ گفت مرا زود می باید رفت گفتم من ہم بشتاب میروم گفت بشتاب تر میخواہم پس قدم
برداشت و آخر کوچہ نہاد دانستم کہ روح مجسم است ندا کردم کہ بر نام خود ہم اطلاع دہید تا فاتحہ میخواندہ باشم گفت
سخاوی ہمین فقیر است میفرمودند در واقعہ دیدم کہ بر آسمان رفتم شخصے را دیدم کہ مرقعے بخود پیچیدہ است
و خوابیدہ و شعلہ محبت از وی بر می آمد معلوم شد کہ این شخص سر حلقہ مجاذیب است و ہر مجذوبے از وے
مستمد است ظاہراً قبل زمان حضرت رسالت پناہ بودہ است **کاتب** حروف گوید احتمال دارد کہ از صور
مثالیہ تربیت الٰہی باشد بہ نسبت مجاذیب و سر استیلای نسبتے کہ مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران کہ حاضر این
واقعہ بودند شنیدہ است کہ حضرت ایشان در قصبہ ڈاسنہ بزیارت مخدوم شیخ الہدیہ رفتہ بودند و شب ہنگام بود
در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند و میگویند چیزے خوردہ روید توقف کردند تا آنکہ اثر مردم منقطع شد و
ملال بر یاران غالب آمد آنگاہ زنے بیامد طبق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کردہ بودم کہ اگر زوج من بیاید ہمان
ساعت این طعام بخدمت نشینندگان درگاہ مخدوم الہدیہ رسانم درین وقت آمد نذر ایفا کردم و آرزو کردم کہ کسی آنجا
باشند تناول کنند میفرمودند یکباری وقت شب سیر میکردم مقبرہ نعایت مستفار سیدم قدری آنجا توقف
کردم در آن وقت بخاطر آمد کہ درین بقعہ ہیچکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطرہ مردی در موی کوزپشتی ظاہر
شد و بزبان پنجابی سرود میگفت حاصل معنیش آنکہ آرزوی دیدار یار بر من غالب آمدہ از نغمہ او متاثر شدم و
بطرف او شتافتم ہر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آنگاہ گفت در خاطر شما انیست کہ درین بقعہ کسے
بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر نسبتہ احیا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آنگاہ غائب
شد میفرمودند شیخ بایزید اللہ گو عزیمت حرمین کردند و ہمراہ ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و نسوان
برآمدند ہم شیخ زادہ در احاطہ بود خدمت مخدومی اخوی و این فقیر مجتمع شدہ خواستیم کہ ایشان را باز آریم چون نزدیک
تغلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایہ درختے فرود آمدیم و ہمہ یاران نخفتند من بمحافظت جامہای ایشان

ایشان بیدار مے بودم درایں اثنا و چند سوره قرآن تلاوت کردم در انجا چند قبور بودند صاحب قبری بسخن آمد گفت
عمری است که قرآن نشنیده ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون
ساکت شدم دیگر بار استدعا کرد سیوم بار نیز خواندم بعد ازاں در خواب مخدومی ظاهر شد و گفت من با این عزیز مکرر
التماس قرائت کردم قبول ننمودند تا آنکه مستحیی شدم و شوق هنوز باقی است شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند
ایشان بیدار شدند و بمن بگفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بهجت و سرور در ان مقبور مشاهده کردم و گفت جزاك
الله عنی خیر الجزاء آنگاه سوال کردم که از وقائع عالم برزخ گفت من اطلاع حال هیچکس ازین قبور ندارم اما حال
خود خواهم گفت ازاں زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عتابی و عذابی ندیده ام اگرچه عنایت تنعم هم نیست گفتم هیچ میدانی
که برکت کدامین عمل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و
اذکار دست باز دارم اگرچه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بمحض عنایت همین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ
از قیلوله با شیخ بایزید برخوردیم و باز آوردیم میفرمودند روزی در نواحی مزار خواجه قطب الدین سیر میکردم قبرے
منظر آمد که ذکر وی اجزاء ارض تا زمین هفتم و اجزاء جو تا عرش همه ذاکر اند متعجب شدم فضائل دست گاه شیخ محمد همراه بودند
با ایشان گفتم که شما نیز دریں قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کردند آنجا پیر دهقانی بود از وی پرسیدم گفت این
قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بیست سال او کما قال من از پدر
خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بر این قبر بسیار ازدحام بود و مردم نذر و جی آوردند و بزیارت از دور می آمدند و بروے
مزوران می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد ازاں خمول برین عزیز غالب آمد و مردم قبول
در زیدند میفرمودند در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصر صلوة رخصت است
گاهے با تمام هم عمل باید کرد بداں طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بهجت و سرور
وارند و بمن بسیار ملتفت اند میفرمودند والد من علیه الرحمة شهید شده بودند احیانا برای من متجسد می شدند و از اخبار
حال و استقبال خبر میدادند یکبار کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او ممتد گشت در آن ایام
در نصف النهار تنها بحجره خفته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند میخواهم کریمه را ببینم لیکن در آن محل مستورات بیگانه
نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بس گران می آید این مستورات را از آنجا برخیزانید ایشان ممکن نبود پرده کشیدم پس بر

سر بر کریمه ظاهر شدند بوجهی که من میدیدم و کریمه می دید و مجلس دیگر ... گفت و اعجاب مردم ایشان
را تشهید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیماری ... انشاء الله تعالی علی الصباح
بوقت اذان فجر شفاء کلی خواهی یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من ... ایشان همراه
فرمودند شما بمانید آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت ایشان در
پهلت بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید قوالان سرود بنیاد کردند بعد ساعتی فرمودند که روح شیخ ابوالفتح
قدس سره ظاهر شده و رقص میکنند نزدیک است که شمه ازین معنی در اهل مجلس نیز سرایت کند هنوز نگذشته بود که حال اهل
مجلس متغیر شد و ولوله و هوی عجیب برخاست حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره می
نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا میکنند و از من استماع معارف می نماید یکبار باین فقیر متوجه شدند
و بعض معارف فرمودند و بعد ازان فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چیزی از معارف تعلیم فرمائید لاجرم
این همه گفته شد میفرمودند روزی با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردی بغایة طویل القامت در آمد با هیبت
تمام و در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت موکلانیم بر وبا و شوق ملاقات
شما داشتم ازین راه فوج ما عبور میکرد خواستم که شما را ببینیم امروز از فلان جا برخاستیم و مامور شده ایم که فلان جا برویم شما را
بشارت میدهیم که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین وبا نخواهد مرد بعد ازان سلام گفت و بیرون رفت
بعد از آن انتقال وبا بجائی که اشارت کرده بود واقع شد و سلامت مخلصان از آن بلا بظهور رسید میفرمودند روزی
در حجره تنها نشسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد زمانی گفتم بعض
کمالات هنوز مامول است و غیر محصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه باز گشت بر پشت او جواهر مرصع دیدم
بشکل استاره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند در بلدهٔ رهتک روزی بتفرج بر آمدم چون ماندگی راه و
حرارت آفتاب احساس کردم بمقبره از مقابر در آمدم تا آنجا قدمی استراحت کنم بمجرد در آمدن محسوس شد که در آن
قبور آتشی عظیم شعله میزند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم ازینجا زود بر آئید که این مقبره با آتش مملو است و مینے
پندارم که آنجا مسلمانی باشد هندوی در آن صحبت حاضر بود تعجب کرد و گفت بچه طریق معلوم گردید گفتم بطریق کشف اعتراف
کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور اینها بهیئت قبور مسلمین ساخته میفرمودند

مردی صاحب کشفے در بعض مسائل کشفیه با من مناظره داشت باوی عهد کردم که از ما هر که پیشتر بدار البقا رحلت کند آن دیگر
را بر حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز او را دیدم که در بوستانے بغایت عالی نشسته و بهمه انواع نعم محظوظ است
الا آنکه بصارتش کما ینبغی ندارد و سبب قصور آن پرسیدم گفت همان عقیده که با شما در وی مباحثه داشتم کاشف الرف
گوید شیخ عبد الباقی لکهنوی مردے بود که کتب وحدت وجود بسیار دیده و بسبب قصور فهم در طاعات و عقائد اسلامیه نوعی
از تساهل داشت بعد وفات او حضرت ایشان بر قبر او لحظے نشستند و فرمودند ماخوذ است باین تساهل اما من شفاعت او
کردم مغفور شد فرمودند یکبار در اکبرآباد در موسم سرما و بارش سواره میرفتم گل و لائی پیش آمد آنجا سگ بچه ترق شید و دیگر بر سر راه
می آمد و فریاد و فغان از حد میگذرانید چون این را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم برو و این سگ بچه را در پناه
ابا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرود آمدم و دامن بر چیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید مبادرت کرد و
آنرا برآورد و دران نزدیکی حمامی بود از انجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از انجا نان و شوربا گرفتم و سیر خورانیدم
آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیمار او کنند بهتر والا بمحله خویش برم خباز تیمار آن التزام کرد بے
دادم و بگذشتم بعد چندین از این قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگے پیش آمد و دران
کوچه قدری لائی و گل هم بود بخاطرم گذشت که از اینجا زود باید گذشت تا رشاش آن سگ بجامه نرسد زود رفتم و
آن سگ زودتر آمد بر سر همان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ باستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتم و
علیک السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلته
علیکم محرما فلا تظالموا بر من چه ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شارع راه برای آدمی و حیوان هر دو
مخلوق شده می بایست که تو باهستگی مے آمدی و من باهستگی مے آمدم هر جا که بهم مے آمدیم مضائقه نبود گفتم بنی آدم
مکلف اند بطاعات و تطهیر ثیاب پس اگر ملوث مے شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجے عظیم بود از این جهت مبادرت
کردم گفت این خطره در آنوقت در خاطر نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل خود توجیهی راست
میکنی اگر جامه تو متنجس میشد بیک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه انسانیه بعجب و خودبینی متنجس شد بهفت دریا پاک
نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم و تعظیم استادم و گفتم نصیحتے کردی دعا لا درین راه سیری
گفت درویشان پیشین ایثار میکردند و درویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این دو لفظ بار گو گفت درویشان

سابق دو نان را برای خود میگرفتند و نفیس را بدیگران میدادند و درویشان این زمان نفیس را برای خود میگیرند و
دون را بدیگران میدهند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لای برای من گذاشتی پس بجانب گل و لای آمدم
و جای خشک برای او گذاشتم گفت بحمد الله تعالی بعقل مقدس توان رسید نه بعقل مظلم گفتم عقل مقدس چه باشد و عقل مظلم
چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب مهتدی شود و عقل مظلم آنست که تا نشنوند ندانند بعد
از ان سلام علیک گفت و برفت چون باز پس نگریستم هیچ نبود دانستم که برآوردن سگ بچه مقبول شد و بهمان
صورت تعلیم واقع گشت پیغمبر میفرمودند در سلخ رمضان یوم الشک در مسجد جو نشسته بودم عصفوری بیامد و گفت
فردا روز عید است این را با حاضران بگفتم فرهاد بیگ گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن عصفور گفت کذب خاصه
بنی آدم است و جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پرواز کرد و گنجشکی دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد عصر پیش
قاضی گواهی ثابت شد که هلال دیده اند کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند او را صوتی بود مشابه
صوت عصافیر دیگران هیچ فرق نمیکردند اما من در ضمن صوت او بتعلیم الله تعالی ادراک معنی میکردم او کما قال
شیخ فقیر الله نقل میکرد که کلاغی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از مدتی آن را
نیافتند و از زاوی سوال کردند که اینجا کلاغی می نشست چند روز است که او را نمی بینم گفت دیروز فلان شکار کرد
و لقمه سقر ساخته بغایت ملول شدند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد نوع زاغ بود از من در مسائل توحید سوالات
میکرد پیغمبر میفرمودند در اوائل حال همه شب یا اکثر شب بذکر حق سبحانه میگذرانیدم گاهی بجهر و گاهی بخفیه در میان ما
یکی از صالحان جن متشکل میشد و شریک جهر میشد چون بعض یاران او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما
را ازین سوال چه فائده چون روز جمعه وعظ میگفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد آیا از
جن کسی می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم آری این مرد که می بینی از صالحان جن است که باستماع وعظ می آمد بعد ازان
غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند در قیافه دهقانان او دستے طام
مشهور میشد پیغمبر میفرمودند جنے بمن بیعت کرد و اشتغال آموخت روزی سواره میرفتم متشکل شد از صفة صلوة
التسبیح سوال کرد بیان کردم و در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی بریان محمد غوث را اینجا امید و نه
در چهارپائی او را برمی داشتند آن جنے حاضر شد بریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان

برسان اینها بپایان بود نه که ترا ایذا رسید او بند زجر و توبیخ کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر وطن دارم معلوم نیست
که زنده باز آیم یا نه دعا نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبرآباد از درس میرزا محمد زاهد
مراجعت کردم گذرم بر دروازه سید لطف سون تپی افتاد مضطرب ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم
گفت بلیه عجیبه ایست مرا بخانه بردیکی از متعلقان او را جنی خبط کرده چون مرا دید تعظیم برخاست و سلام کرد گفتم تو
کیستی گفت عبد الله نام دارم و پیش محمد طاهر درس متشکل شده میخوانم روزی که شما در اکبرآباد داخل شدید محمد طاهر
با شاگردان خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شما را می شناسم و شما مرا نمی شناسید گفتم چه میخوانی
گفت کافیه از مبحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید سقیاً و سعدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجهی که از طالب العلمان
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو بمحمد طاهر خواهم کرد تا نیک تر متوجه شود گفت اگر وی خواهد دانست که از جنیم
دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را چهار قسم کرده ام ربعی نماز میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم
و ربعی مطالعه کافیه و ربعی می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرفه که نهایت مستعلی بود اشارت کرد و گفت اینجا اقامت
دارم این مستوره در آنجا شاش کرده جای مرا متنجس ساخته و وقت مرا مشوش نمود بمکافات این او را ایذا دادم فرمودند
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و برفت همان ساعت زن متنبه شد و پرده بر روی خود کشید

ذکر تصرفات و اشرافات و سایر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبد الاحد سهرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای اصلاح عقیده
وی بخفیه روزی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اول آنچه روپیه پیش ایشان میگذارانم ببینیم چه میگویند پس گفته
فرستادند که امروز بدیدن شما می آییم گفتم مقدر آنست که ما آییم ایشان گفته فرستادند که تصدیع نکشند سواری
مهیا کردم گفتم تهیه سواری فائده ندارد این مناظره با متداد کشید و بآخر جائی تعین کردیم که هر که اول آنجا رسد دیگر را باز
گرداند با هر چند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند کهار چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان
در آن جای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد پنج روپیه پیش من نهادند که این نیاز شما
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد از آن حضرت

ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان باید آورد دو روپیه دیگر آوردند آنگاه گفتند این
همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** شیخ عبدالاحد در عشرهٔ آخیرهٔ رمضان معتکف شده بودند
به دیدن ایشان رفتم در اثنای سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهیم کرد گفتم نه بلکه
عید بعد از سه روز است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب ما چنین میگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند**
شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و برای ما ارمغانی آورده گفتند بطریق کشف بر آن چیز مطلع
شوید تا علامت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مستراح بودم که صورت آن
ظاهر شد چون دیگر بار ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه است از کتان دوته ابره او سبز مشجر است و استر او شتری رنگ
و هیئت آن نه مثل هیئت لباس ما است چادری است که طرف بالائی او مدور است و طرف پائین او مستطیل و آن در چهار
چهار خانه ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهار خانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی
فرستادند در چهار خانه ملفوف بود و چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولا در جامهٔ دیگر ملفوف بود آنا آنجامه خرج شد بعد
از آن در چهار خانه پیچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمانده بود **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از سهرند برای چهار مقدمه
آمدند چون برخوردیم گفتند یکی از آنها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید
در اول ملاقات با بادشاه سرانجام می یابد و آن دو متوسط یکی بعد دو سه ماه و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا من نگویم صورت نگیرد ایشان با بادشاه ملاقات کردند مقدمهٔ اول
سامان روز ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار برخوردند و توجه خواستند گفتم چنین نیست
اول شما را با عیان شهر که بکشف و خوارق مشهور اند می باید رفت و با ایشان میعادی مقرر باید ساخت بفقیر یکی از مشائخ
که بکشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار بوی بشام نرسید بفقیر دیگر
رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز بگذشت و هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتم وقتی باید که از زبان من
بر آید ایشان آن قصه را بر ورقی نوشتند و بفقیر الله دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشاء می نموده باشد مدتی
شد و انتظار از حد گذشت روزی فی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد از آن گفتم امروز پیش بادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد
همان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمائید ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب

دلخواه سرانجام داد میفرمودند که در بچگی بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان میخواندند از من نیز دخول دران خواستند
گفتم ختم خواندن عبث است این کار نمیشود گفتند آیا معلوم شما هست که چه کار است گفتم آری فلان کار است و مشایخ
این کار زنی است که نفس کشی آنیست و سن او این و هم چنین میگفتیم تا آنکه تفصیل اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع
کردم ایشان گفتند بس کنید سر آشکارا میشود حضرت ایشان یکباری بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خورد را
گفتند برو دو شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه بودند شیشه کلان را گذاشت و خورد را بیاورد حضرت
ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشه کلان را چرا بگذاشتی برو آن را بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض شدند
و حضرت ایشان بعیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود شیخ استدعای دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت
نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان
دریافت و اقربای خویش را از مبالغه باز داشت که در جناب اولیاء مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند
باین فقیر فرمودند عمر شیخ باخر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندی
برحمت حق پیوست روزی حضرت ایشان این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله افتاد و در شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فراست شیخ رفیع الدین در قصهٔ حال عالم
که در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فراست خویش که مردی فقیر وضعی برقعه پوشی نجابت در وی منهد هر ساعت شعری یادوهم
عاشقانه خواندی و بسیار بگریستی پیش من آمد و استرشاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون
رفت گفتم این مار سیاه است از وی بحذر باید بود حاضران برین حرف انکار بخاطر آوردند بعد مدتی بلباس هنود
برآمد و در زمانهٔ عاقل خان صوبهٔ دهلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکی از حجاب بر هیئت مشی او انکار کرد
که این مشی نساء است و در تجسس افتاد و حقیقت کار روشن شد محبوس گردید آخرها معلوم گشت که زن کسی را گرفته گریخته بود و برقعه پوشی و زاویه
نشینی از همین جهة اختیار کرده و آن فرزندی همه تلبیس ابلیس بود و میفرمودند عبدالحفیظ تهانیسری بغربت وطن خود کرد و لبری روز ای آمد
یکه سوار خیبر و برین معامله آورد و خواست که نیمهٔ دیگر بخدمت مخدومی شیخ ابوالرضا محمد گذراند بطلبیت گفتم شما اول میان اعظم آباد که بسیار
هولناک است تشکلی پیش خواهد آمد یک پایهٔ پل منفصل گردد و درست کردنش در آنمیان متعسر شود و هر قدر فجات سواران پل کنند از ضربه و سقطه
نماید در جمیع اسباب او باید که تمام رحبه گیرد و وی تمام رحبه آورد رخصت شد بعد مدتی چون مراجعت کرد گفت در آن راه همان که خبر اطلاع طریق بسیار بود

متصل گشت و چند مسافتے پا پیادہ روان شد و هیچ ضرری بالاحق نشد و دران بیابان درست ساختن زود میسر آمد تا
از قافله باز پس نماندیم استماع افتاد که روزی در مجلس مخدومی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجه و تاثیر میرفت شب هنگام بود آمدند
می فرمودند چراغ را امکان روشنی نیست حضرت ایشان فرمودند که چراغ را بنظر بیدار کنید عجایب صنائع الله تعالی شانه که چراغ از زیر پیاله آوردند حضرت ایشان
بدان سو متوجه شدند چون جمعیت ایشان مشهود گشت پیاله از سر چراغ برداشتند بتازگی ضیا افروخت و شعله او هرگز اضطراب
و تموج نداشت والله اعلم میفرمودند محمد مظفر بمن نامه نوشت و بدست کسی فرستاد و دران جا مسطور بود که حال
رقیمه منکر تاثیر و توجه است اگر نظرے بوی فرمایند سبب هدایت وی باشد در همان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم
بیهوش گشت و غیبت کلی دست داد و از ان عقیده فاسد نادم شد حضرت ایشان میفرمودند فرمها بیگ
را مشکلی پیش آمد نذر کرد بار خدایا اگر این مشکل بسر آمد اینقدر مبلغ حضرت ایشان هدیه برم آن مشکل مندفع شد و آن نذر
از خاطر او رفت بعد چندے اسپ او بیمار شد و نزدیک هلاک رسید بسبب این امر مشرف شدم بدست یکی از خادمان
گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفا نذر است اگر اسپ خود را میخواهی نذری را که در فلان محل التزام نمودی بفرست
وی نادم شد و آن نذر فرستاد همان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شخصے صاحب دعوت از روم بایران
آمد و از ایران هندوستان او را عبدالله چلپی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از انجمله آنکه در حجره بے آب و
نان چهل روز معتکف می ماند و دروازه حجره بند میکردند سالم بر می آمد بسا بودی که دران تاریکی قرآن نوشتی و بسا بودی
که بر زمین در رفتی و هر جا که خواستی بر آمدی مردمان میگفتند که از اولیاست و صاحب کرامات است بدیدن وی رفتم و
در آن ایام بخانه بعض ایرانیان از بادشاه مخفی شده بود نخست با آن روافض برخوردم در دوازده مسئله مذاکره افتاد و در همه
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا گفتم تسلیم گفتم مذهب من خذ ما صفا دع ما کدر پس چندان تعصب
پیش نیامدند آنگاه مسئله مسئله مذکور میکردم و بدلائل برهانیه و خطابیه الزام میکردم قبول می نمودند و محل انکار نمانده آنگاه
با عبدالله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریقه اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی از ان ایرانیان سوال کرد که سبب
چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتم ولی پنداشته بودم دعوتے برآمد عبدالله این را شنید و انصاف
داد بعد ازان دعا سیفی خواندن مشغول شد بجائی رسید که بحسب نحو دو وجه اعراب احتمال داشت اما بحسب وجدان یکوجه
متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد وی را گفتم خطا کردی گفت این صواب است خطا نیست و در آن باب مناظره کرد و

نسخ دعائے سیفی کہ از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند تا آنکه نسخه سیزدهم از تبرکات شیخ احمد جام از خانه
بعض امرا طلبید آنجا موافق من بر آمد انصاف داد و معترف شد آنگاه با ایراد ایشان گشت هیچ میدانید چرا چندین بحث کردم
چون اینجا میرسیدم ظلمتی میدیدم در آخر این عبد الله چلپی مرید حضرت ایشان شد و طریقه قادریه گرفت میفرمودند
روزی بخانه سید لطف رفتیم آنجا فاضلی بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد اتفاقاً نماز حاضر شد و ویرا امام کردند
در آن وقت دیگ بر دیگدان نهاده بودند و غلام را ببازار فرستاده بخاطر او خطور میکرد که شاید طعام سوخته گردد و این
خطره در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر همینی مشرف شدم اقتدا ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد
با انکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی چگونه بتو اقتدا کنم انصاف کرد
و اعتراف نمود از آن انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم که شخصے از سهرند منکر بالطبع بود
نخست با عزیزی بیعت کرد و استفاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه
کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل این دو سه لفظ تلطف فرمودند دل وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت
میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه مطلع شد بهلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشان
نیز مدافعه کردند تا آنکه شروے بروی افتاد و هلاک شد بعد از آن بصحبت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدتے
اینجا نیز شکی و اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش
من آمد و گفت هیچ کس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیری کردم بیخود گشت و در آن غیبت واقعه دید گویا خلعت
سبز بوے عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه او را گفتیم اعتراف نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونه منتفع گردد کاتب حروف
گوید این واقعه دراز است اما مراد بجز این کلمه که خلعت سبز پوشانیدن است محفوظ نمانده والله اعلم از حضرت ایشان اجمالاً
و از بعض یاران تفصیلاً شنیده ام که در بعض از حالات غلبه به تیزی توجه نمودند و او را حالت عجیبه افتاد چند روز شعور طلف (؟) و
آب نداشت و بآخر هم و هیچ فهم نمودند روزی با یاران نشسته بودم و مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر
نمودند و بسرم در داوند که این مرد بر دست تو از رفض توبه خواهد کرد این واقعه با یاران گفتم و حلیه آن مرد بتفصیل بیان کردم
بعد بیست سال کما بیش از این واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا جمعے نشسته آمد شناختم و تلطفها کردم یاران تعجب
نمودند که این قدر تلطف بمردی اجنبی که برفض و فساد عقیده متهم است چه معنی دارد گفتم آن واقعه یاد ندارید همه تامل کردند

دتبناختند چندین برنیامد که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد بدرد شکمش مبتلا کردند دانست که
سبب درد چیست توبه کرد و باز بعد ایامی شکے آورد و باز بدرد شدید مبتلا کردند و بسر حین وادند که اگر توبه نصوح نکند
هلاک خواهد شد آنگاه دست ذهنی خالص گشت و از رفض و رافضیان بکلی بیزار شد و از سنن اخذ طریقه کرد و اولا استفسار کرد که
کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهتر است زیرا که رافضیان حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشان
اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم که ماشتعله بیگ مردی بود از ترکستان ذوق این راه پیدا کرد به بخارا آمد مدتے
بر مزار حضرت خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بر ولی از اولیا اطلاع یابد آخر با خواجه در واقعه فرمودند که پیر تو هندوستان است
در بلده دهلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بخاطر وی خطور کرد که دهلی شهری بغایت وسیع است تجسس این
بزرگ در آنجا خیلے دشوار خواهد بود خواجه برین خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدهلی داخل شوی همان روز آن عزیز
را خواهی یافت در آن حال که وعظ میگوید بعد از ان توأم شوق او را بدهلی کشید اولا در سرائے شیخ فرید نزول کرد اتفاقا
روز جمعه بود بمسجدی جامع طلبید مردمان بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ
فرمودند آن را نیز موید یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و والعوه اظهار کرد فرمودند تا شرطات کم
چند روزی با ما صحبت داری تمام ایشان ای و ے قصه بتملها تقریر کرد و بشرف بیعت و تلقین اشتغال مشرف شد بعد از ان بکهن رفت و باز بیامد
حضرت ایشان اجمالا و از دیگر یاران تفصیلا شنیدم که میرزا علی خوافی مردے بود از خواف اما سنی پاکیزه حضرت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه را بخواب دید که میفرماید پیر تو در دهلی است و صورت حضرت ایشان بوے نمودند بعد مدتے بتقریبے بدهلی آمد
مدتے ملاقاتش نیافتاد بعد از ان از محمد افضل ساکن پهلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت
ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت در بعض اوقات وجد میکرد و بشره او سرخ میشد و میگفت لمتنی یکباری
حضرت ایشان بتقریبه پهلت بودند از گرمی شوق بے زاد و راحله و بمعرفت راه بدان سو شتافت و بهدایت شوق
داخل شد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم صوفی نام مردی بود از سهارنپور که در جوانی بدرویشے
صاحب کشفی برخورد وی فرمود بیعت تو موقوف بر شخصے است بدین شکل و بدین هیئت و بدین نام وعظ میگوید در
قطار سمر شده بود و انواع اشتغال صوفیه و ریاضات شاقه همه کرده بود بعد از ان بدلالت محمد اسمعیل میرتهی بخدمت
حضرت ایشان آمد و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشتغال خود و ریاضات شاقه خود تقریرے کرد

فرمودند ابتدا خوب افتاده است ان شاء الله تعالی کار بکشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار امساک
باران شد مردم بمن رجوع کردند دعا خواستند دعا کردم ترشح شروع شد گفتم وفور باران موقوف بر توجه دیگرها
است گویا تدبیر غیب از انها هم چه دران باب ابراز مے فرماید پس زود کاه دمی آوردند دیوارها پوشیدند همان وقت
باران عظیم آمد میفرمودند علی قلی در اکبرآباد مردی از اتباع میر ابوالعلی بقوت توجه و تاثیر مشهور بود بر خود نازشی
داشت روزی شیخ عبدالله محدث را دیدم که بر دروازه او ایستاده و بازیها بدخواستم که او را متنبه سازم سنگی در میان
نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسی این سنگ را بکشد آخرها چون پیمودند چند انگشت بمن نزدیک شده بود
میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی بدیدن ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب و احمال و اثقال همه در ایستاده داشتند و
خود تنها متنکر وضع پیش آمدند در آنوقت تیر مے انداختم بمجرد دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید بیایید خیر و
عافیت متعجب شده گفتند من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا چه شناختند فرمودند نام شما ایوب
است گفتند حضرت از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب
گفتند دانستم که بے شبهه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند که کاری که برائے آن بلشکر مے روم
سرانجام می یابد یا نه فرمودند نه بعد ازان بضرورتے بلشکر رفتند و هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند در
خانه محمد فاضل معرکه کشتی گیران بود و آنجا پهلوانے فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانے دیگر نقیض او اثر دعوی
سخت تر بیامد و خواست که با وی کشتی گیرد محمد فاضل را همت بخاطر رسید و در قضیه عقل مساوات هر دو ممکن نبود تا غلبه
چه رسد گفتم باید که در کشتی شروع نکند تا او را اذن ندهیم ساعتے بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادیم آن پهلوان
زور آور او را او را بر داشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نموده پای خود در گردن زور آور بند کرده
بقوت هر دو پای او را بر داشت و بر زمین زد غریو از نظارگیان برخاست میفرمودند محمد فاضل خواست که کسیر
خود را باجمیر فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتودیع پیش من آمد گفتم رفتن شما حاجت نیست لیکن
ما سول خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل اینطرف قطاع طریق بر قافله خواهند تاخت ما متکفل محافظتیم اما باید
که چهل خود را یکسو کنند چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و در آن توجه طالب بر بدن ایشان ظاهر شد علم
چهل سبب آن سؤال کردند فرمودند که بسبب طول مسافت چند روز ماندگی رسیده ما است پس چون مراجعت

کرد بیان نمود که در همان جا قطاع طریق آمده بودند ما بل را گیر کردیم و صورت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق
جمیع قافله را غارت کردند الا این بیل که محفوظ ماند میفرمودند امیری صاحب شوکت همسایه محمد فاضل بود عمارت
عالی خواست اتفاقا در حویلی او موضعی کجی سے افتاد از محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول
ننمود بسر انجام میان ایشان خشونتها و وحشتها واقع شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم والتماس میکنم که این
زمین بادشاهی است مملوک محمد فاضل نیست و این بقعه را میگیرم نمیگذارم اگرچه الوف خرج شود محمد فاضل شب هنگام
بمن آمد و الحاح از حد گذرانید گفتم وی هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دولت
بادشاه از خانه برآمد و در راه قولاران باوی برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی و فلان مهم [illegible] گفت
میخواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید کرد کینی بجبر و اکراه همانوقت
او را از شهر برآوردند و همان جسته جان بجان ده سپرد فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات
آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام
بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند برآشفتند در مجلس
شرب خمر شیشهای شکسته شدند و دنها از طاق افتادند و هیبتی عظیم بروی مستولی شد دیگر بار عقد توبه محکم کرد و معنی
اولئک قوم لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست میفرمودند در اوائل هر کسی را که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد ازین جهت
به کسی التفات نمی کردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر بر روی خود می پیچیدم اتفاقا روزی
هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریبی که در میان اینها بود بیامد و مرا با او مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت
شنیده بودم که وی را با عزیزی متوکل نقشبندی ربطی و مواساتی هست گفتم سخن یکی است و فقرا بمثابه یک تن میباشند
آن عزیز مقدم است با وی بیعت کن مکرر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخر بیعت او قبول کردم و گفتم مواسات
آن عزیز فرو مگذار بعد ازان بآن عزیز خبر رسید برآشفت و بدست هدایت الله بیگ بمن گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را
طلب طریق باید کرد نه ارشاد گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف بر کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این
تعدی از شما میگیرم با خبر باشید گفتم لا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد باید ازین همت
بعث من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زده است و موت حاضر شد در نیم شب

هدایت الله بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیازمندے نمود و گفت بتقیین دانستم که جان من نمی ماند اما باید که قصد ایمان
نکنند گفتم اگر شما اینبار باید نمیکردند کار باینجا نمی رسید الحمد لله که بایمان شما ضرری راجع نیست همان شب معالم تمرا رسید
رحمة الله علیه میفرمودند بادشاه اورنگزیب منصب هدایت الله بیگ بتقریبے برطرف کرده بود ازین سبب بسیار
محزون و شکسته خاطر شده بمن آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال
او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر مبرم شده است التجا و نیایش بسیار کردم و همت من بجدی متعلق شد
که اگر این کار حسب دلخواه صورت نگیرد لباس صوفیان از خود برکشم و دیگر هرگز آن وضع پیش نکنم در آن حال حضرت حق
سبحانه بمحض فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و بسمع من در دادند که باوجود اینهمه تصمیم اسباب منصب او را بحال داشتم دعا
کردم بارخدایا این قدر منصب او را اولاً هم بوده است ثمرهٔ نیایش و الحاح من چه باشد بسمع من در دادند که این قدر اضافه
دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم بادشاه بے سبب خارجے او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و
منصب او بحال داشتیم و اینقدر اضافه دادیم و حاسدانش هرچند سعی کردند بجائی نرسید **کاتب** حروف گوید امثال
این واقعات از اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تاویلے هست که در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشته ایم
میفرمودند هدایت الله بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے از اینها خواهد مرد اما مرا اختیار داده اند که هر کرا
خواهم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنها را معین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد و همه را بفروخت
و این را در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وے بمرد و در بعض حیات بار بار حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آوردند فی الفور نسخه فرمودند و در آن مجلس طبیبے هندو حاضر بود گفت
حضرت بیماری این بیمار دریافته اند یا نه تبسم فرمودند و گفتند این قاروره زنے است که نامش اینست و نسبتش
این و اخلاق او این و سبب بیماری او این و آن چیزے بود که از ذکر او حیا میکرد بلکه جمیع افعال و احوال او را
معلوم است گفت حضرت این مسئله در طب کجا است فرمودند این طب نیست فراسته صادقه مجربانست
او کما قال **میفرمودند** بمن نمودند که در پهلت حریقے واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بیوت مخلصین را
نظرے کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتے حریقے واقع شد و خانها بعض مردم حتیٰ
شد برد و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از حد خارج است یا داخل چون تامل کردند خارج بود

درجہرین تراتز خایان بستہ شد میقر موفندر اعداد از اہل ہپلت جمع شدند و برو سار آن نواحی ظاہر نمودند کہ اراضی
این جماعہ زیادہ از ان است کہ در فرمان حکم شدہ بروسا مردم را بجہتہ پیمایش تعین کردند اہل ہپلت را اضطراب
شدید بیدا شد و بمن التجا نمودند و گفتند چون پیمایش کنندہ عدو باشد ہیچ تدابیر از پیش نرود ایشان را تسلی دادم
و در روز پیمود با ایشان حاضر شدم و اندکے متوجہ گشتم آنگاہ گفتم بہ پیمایند ہر مزرعہ کہ پیمودند کم بر آمد اہل ہپلت باز
الحاح کردند کہ اگر ہمہ مزرعہ کم آید پیمائندہ متہم شود و مناقشہ منقطع نگردد باید کہ بعضے کم باشند و بعضے برابر و بعضے زاید
تا ہمہ ہیئت اجتماعیہ مساوی گردد دیگر بار توجہ کردم ہر چند پیمائندہ انواع حیلہا انگیخت فائدہ نکرد بر حسب دلخواہ ایشان
صورت گرفت میقر موفندر رستم و اسد اللہ ہر دو از روسان نواحی اہل ہپلت را می رنجانیدند وقتی قصد ایشان
کردند فوجی سترگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بمن التجا آوردند گفتم نصرت شمار الخواہد بود و اینہا شکست
فاحش خواہند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شدہ خواہند مرد چون روز مقابلہ آمد مضمون آیہ کریمہ کم من فئۃ قلیلۃ
غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ بظہور پیوست بعد ازان ہیلتے بر بنا مد کہ بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبائح
متہم شدند و انانکہ قریب ترین اینجا بودند حال ایشان بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد کہ اینہا را مسلسل و
مغلول بیارند حاکم بحیلہ ایشان را بقید کرد و بہ لشکر فرستاد ہمانجا مردند میقر موفندر در ہپلت بودم میخواستم کہ
فی الصباح بدہلی روانہ شوم در آن وقت بر من منکشف شد کہ عزیزی برائے بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد
توقف کردم و این توقف باستداد کشید مردم ملول شدند و طعام سر د شد ہنا ایشان و معارف آگاہ شیخ محمد گفتند حالا
استراحت باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانہ بر آئید منتظر الہی نیست گفتم نہ ہمین جا نشستہ ام تا آنکہ بیاید چون نیم شب
گذشت آواز سم اسپ ظاہر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد ازان بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم
کہ بیایم میسر نشد چون شب در آمد زود می آمدم و آرزو میکردم کہ کاش حضرت ایشان را در مسجد نشستہ یابم این فقیر
از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدہ کہ سید غلام محی الدین و پدر او در مہم بیجاپور بیمار شدند و
مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبے حضرت غوث الاعظم را بخواب دید کہ سیفرمایند چرا از شیخ خود رجوع نمی کنی
چون بیدار شد قدر سے نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سہ روز بخواب دید کہ حضرت ایشان
تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز ہفتم ازین شب قلعہ بیجاپور از طرف

سور چال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وے هستی او را رفاقت کند این فتح بنام او باشد و دام
جمعیت او کرد و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والا او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر خان
را صورت حال رسانید وی بغازی الدین خان رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و
حضرت ایشان قصهٔ مرض و صحت او و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور یاران تقریر فرمودند بعد مدتے کتابت
رسید موافق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعض شرکا خویش منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که
او را هلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجه شدم گفتم برو ثابت باش و از هیچکس مترس شرکا پنج هزار کس
بر سر او آمدند و وی بجز نسبت کس رفیق نداشت آخرها صورت مرا دید که ثبات امر میکند بندوقے سر او و باسپ عدو
رسید در دم بافتاد مرعوب و مخذول بگریختند میفرمودند محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبتے او امتداد
یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص نمودم
نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده و جامهٔ شتری
رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد با برادر او گفتم بعد دو سه ماه بیاید و قصه بهمان تفصیل نقل کرد کاتب
حروف گوید خواجه محمد سلطان اسپے خریده بود آن را بحضرت ایشان نمود و ویرا تنها طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود
فرمودند اسپے خوب است اما عمر کم دارد و ویرا زنے بود سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر
آن زن فدای این اسپ گردد تبسم فرمودند و گفتند چنین باشد گویند ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت و نفع
یافت میفرمودند که یکبار شخصے پیش من مبلغ آورد که نیاز شما است چون آن مبلغ را دیدم گفتم که درینجا ظلمتے مشهود
میشود و ظاهرا مال زکوة است بعد از آن معلوم شد که همچنان بود میفرمودند در اکبرآباد والدین علیه الرحمه در
حویلی نزول کرده بودند و یک هفته کما بیش باران مے بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند و آن
محل در انکشف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرر عظیم خواهد رسید همان ساعت برآمدم تلاش
میکردم هیچ جا مکانے بکرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه نزول کرده بود و همه جا حویلی ها معمور شده بعد تلاش
بسیار سیدانی غیر معمور بدست آمد از اهل شهر مالک آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم گفت
این مکان ملوک هندوی هست و آنجا جوگی ساحرے میماند هر که اینجا سکونت میکند بوے تصدیع میرساند

گفتم بکلی نیست مگر اندکی قلیل گرفتیم و کاه و نی آوردیم و در همان حالت عرش درست کردیم و همه احمال و اثقال آنجا آوردیم همان روز کسی دیگر در آن حویلی داخل شد و طویله خانه بافتاد و اسپانش هلاک شدند بعد از آن آن جوگی ظاهر شد و گفت اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتیم کجا مدفون شده اند بطرفی اشارت کرد گفتیم جائی ضرور اینجا خواهیم ساخت برفت و سحری کرد و هم آن ضرر بوی عاید گشت چنانچه روزی بخدمت والد من آمد که پسر شما مرا ایذا می دهد ایشان مرا نصیحت کردند گفتیم اولا او را استفسار کنید که چه قسم ایذا داده ام نشنیدم بالضرب بدست خود زده ام یا کسی را فرموده استفسار کردند گفت از ینجا چیزی نیست لیکن پیر ما یعنی جن ما را می زنند **میفرمودند** سیدی از سکان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در سفری بود روزی برای قضائے حاجت بکهنه عمارتی رسید و آنجا پریان متشکل شدند یکی از ایشان بوی در آویخت و شیفته وی شد وقتی بعد وقتی برای وی متمثل شدی و وی رنجور ترگشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید بالآخر نوکری بگذاشت و بجانب من روان شد درین سفر نیز هر روزی آن پری حاضر می شد چون بفرید آباد رسید آن پری حاضر شد و وداع کرد که دیگر مرا امکان ملاقات نمانده چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن عارضه بکلیه منقطع گشت بی آنکه معالجه بالتعویذی باشد **میفرمودند** شخصی را جنی مزاحمت میرسانید اهل وی بمن رجوع کردند گفتیم پیغام من بوی رسانید که فلانی می گوید که از ینجا دور شو والا ایذا بتو خواهد رسید پیغام رسانیدند و وی مندفع نشد گفتیم شما نام من بتفصیل بر وجهی که تمیز از سائر سمیین باین اسم باشد بیان نکرده اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید رفتند و بهمان اسلوب گفتند دیگر مزاحمت نرسانید آدکما قال **میفرمودند** اهل این محله یکبار بر من سحر کردند وقت شب در جائی ضرور رفتم صورت جوگی ظاهر شد بسوی او متوجه شدم و پائی پوش بر وی زدم و دودی شد و ناپدید گشت **میفرمودند** دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصی از آتش متمثل شده بر اسپ آتشین سوار و نیزه آتشین بدست بر من حمله می کند در همان واقعه قصبی گرفتم و بعض سورهٔ قرآن بوی خواندم و وی را زدم آن سوار از هم گشت و نیزه و اسپ هم از هم گشت و بافتاد و وقت افتادن گفت پی اثر نیافتادم علی الصباح این واقعه پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد می گفتم در آن وقت بچه گربه پیش من آمد دست بر وی نهادم از جای بجست و خون از دهانش بر آمد و بمرد **میفرمودند** دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و هر چند معالجه نمودم اثری نکرد یکی از بزرگان را بخواب دیدم

کاتب حروف آنست که خواجه قطب الدین باشند مے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آینه چون
میفرمودند دیگر بار تہمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم رونے گواهان سیاه شد
و زبانها لال گشتند همگنان این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشهیر کند گفتم این مقدار که ظاهر شد کفایت است
این فقیر از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیده که در آن وقت که اورنگ زیب جانب حسن ابدال
روانه شد و افاغنه بغی کردند و هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشان استدعاء درین باب
کردند چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاهر میشود و از دعا منع مے کند من بعد معلوم گشت که حاجی
یار محمد از خلفاء شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه همت بسته بودند چون اورنگ زیب وفات
یافت و اولاد او باهم جنگیدند بعضے از یاران پرسیدند که نصرت کرا خواهد بود فرمودند هفت بندوق بسوے
اعظم متوجه شده دیدم چگونه سالم ماند عنقریب همچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست و فرخ سیر از طرف
پورب خروج کرد بسیار متردد شد و بخدمت درویشان میرفت و دعا و بشارت فتح درخواست میکرد کسی پیش
حضرت ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی مے خواهد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا که اگر راست گوییم ناخوش
شود و اگر دروغ گوییم فقیران را دروغ گفتن و تلبیس کردن نا ملایم است و چون فرخ سیر و عبد الله خان باهم پرخاش
کردند فصلے ازین قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا مسند فرخ سیر را مردم مے خواهند
که برهم زنند گفتم برائی من این را همچنین بگذارید که خون ریزی را بسیار زمانه نگذشته است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز
از وفات حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید
حیات وی منقطع گشت باستار کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگوشه نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم
فرشته حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد همدران ساعت ورا عطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف
از حاضران این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
که ایشان را فرزندی دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد مبشر شدند که آن مولود بفلان و فلان
مقام خواهد رسید و داعیه ترویج بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راغب شدند
در آنکه این مولود از فلذه کبد ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد که چون این کد خدائی متحقق گشت

بعض اہل نفاق و شقاق گفتند که درین عمر کدخدائی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند مدتے
دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین هفده سال زنده ماندند و دو فرزند بوجود آمدند
این فقیر هنوز متولد نشده بود که شبے حضرت ایشان نماز تهجد گذاردند و والدهٔ فقیر نیز قریب همانجا تهجد گذاردند
بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والده آمین میگفتند در میان ایشان نان و دوست دیگر ظاهر
شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ماهست که متولد خواهد شد با ما دعا مے کند بعد از آن این فقیر
متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و به همان وضع دو دست در میان ایشان برداشت و
وهذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز این فقیر جنین بود در بطن ام خود در آنجا حضرت ایشان
سائلے را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند
آنگاه فرمودند این طفل که جنین است میگوید در راه خدا تمام نان باید داد روزے این فقیر نهایت صغیر السن بود
او را بنام اہل الله مکرر ذکر کردند کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اہل الله برادر او است که عنقریب متولد
خواهد شد زبان من بنام او تکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار مے بود که با این فقیر ملتفت میشدند
و تلطف بمن نمودند و در ابتهاج و اهتزاز مے آمدند و میفرمودند که در دل من بے اختیار خطور میکند که بیک دفعه
همه علوم در سینهٔ تو اندازم و باز بعد چندے جوشش ننیر و میفرمودند همین کلمه تکلم میشدند و هلم جرا اثر نفس مبارک ایشان ظاهر
گشت و الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت احبا و اقربا روزی بتفرج
بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند اے فلانے درین شبانه روز چه حاصل کردی که با تو باقی ماند
اینک ما درین مدت این قدر ورد خواندیم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سرد شد و باز مثل این داعیه
بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب روئیداد که امید حیات منقطع گشت دران ایام باین فقیر در
خلوتے اشارت فرمودند به نگاه داشت توجه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین معنی مقید باید بود دران
وقت نکتهٔ تخصیص سه ماه معلوم نشد چون از آن شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرد
دوازدهم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چون صاحب
فراش گشتند این فقیر را مے فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن مے خواهم که معارف خاصه خود تحریر کنم این

فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن بعد نداشتند و نه طاقت املا بعد از آنکه وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیه
تسوید ملفوظ حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر بیان مجالس میرسید گویا انبوه وقائع کثیره در من متحقق شده در آن
ایام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم و بذوق عظیم استماع میفرمایند آنگاه انبوه
مسودات بر روئے کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزے کم
نشده والله اعلم روزے در اواخر ایام خود باین فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که با یکدیگر بسیار
دوستی دارند و این دوستی سبب ابتهاج و سرور من میشود و سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر
ارتباط طریقه پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی مثمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان اعتقاد
تمام و محبت میداشت اثرے عجیب در وی سرایت میکرد محمد قلی باوجود بے توجهی که شیوه سپاهیان است چندان
مغلوب [illegible] که بیهوش می‌افتاد و چون مغلوب میشد اسپ وی می‌افتاد و سائس اسپ او می‌افتاد و شریفه دختر محمد فاضل باوجود صغر سن
ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود بسا امور بروی منکشف میشد شبے حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میرفتند در راه
تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می‌بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند و همان جا جستند یافتند روزے که
در خانه خود بود گفت حضرت ایشان بسوئے ما مے آیند و نیز طعام رغبت دارند آن را آماده کرد و همچنان بود
روزے در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوئے خانه متوجه شد آنگاه گفت
در راه ایستاده است و با کسی سخن میگوید و وی در آفتاب است و آن دیگر کس در سایه آنگاه گفت نارنجی خرید کرد و [illegible] هر دو
برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت ایشان و یکے برای پسر خود مقرر کرد آنگاه گفت اینک بدروازه آمد
است استفسار کردند همچنان بود بی کم و کاست این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد گفت وقتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم که میخواهم که دل
حضرت را ببینم فرمودند پیش من بنشین و متوجه من شو چون متوجه شدم مراقبتی دست داد و در آن غیبت دیدم گویا قلب حضرت ایشان در تمام بدن
ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول یک ذراع دارد و عرض یک شبر و در آن آئینه اسم ذات در رنگ شعاع چراغ که در آئینه منطبع شود نمایان
نهایت شفافی که داشتم آن شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم همان دم حضرت ایشان بے قرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چون افاقه شد
فرمودند چون این طفل دل مرا حلق فرو برد بیطاقت شدم این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چون حضرت ایشان فوت شدند و بسیار حزن
شدند و در آن حزن خود را از جزع و اظهار حزن باز داشتند شیخ در آن الحضه بود و من بتعزیه ایشان مشغول بودم در آن وقت

نورے محسوس بحس ظاہر دیدم که ظاهر شد و بجسد حضرت ایشان احاطه کرد خصوصاً بر سینه و روی ایشان تا بدان
وقت باقی ماند چون بیدار شدند آن را عرض کردم فرمودند آن ثمره صبر بود خلیفه فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان
بودند وقتیکه حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتابی برآورند و محل آن از کتاب معلوم نبود و آن نسخه بدست
ایشان میدادند بعد ملاحظه آن کتاب چون می کشودند همان جا یا یک صفحه پیش و پس بر می آمد محمد غوث صاحب
ذکر میکردند که حضرت ایشان بحجره تنها خفته بودند در آن وقت بزیارت ایشان آمدم بعض مخلصان گفتند اندرون
حجره مرو که خفته اند بر در روانه توقف کردم دران اثنا صوت انین از آن حجره بسمع من رسید بی طاقت شدم و
بغیر استیذان اندرون حجره قدم نهادم بمجرد نهادن قدم بعض مغیبات بر من مکشوف شد از آنجمله آنکه فرهاد خان
ساکن حسین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم پائی خود دراز کرده
من دراز کردند بغمز آنها مشغول شدم دران حالت بخاطر من خطور کرد که میگویند اولیا را جمالی دیگر است مستور از
نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته آهسته مرتفع میگردد
گویا ابر پاره از ماه منفصل میشود چون پرده تا ذقن مرتفع شد چندان تشعشعان ظاهر گشت که نزدیک بود که مبهوش
شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این ماجرا عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان
نیست عنقریب فرهاد خان بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد حضرت ایشان هرگاه که میخواستند در هر که
هم میخواستند تاثیری مینمودند و بغیبت و بیخودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعض توجهات
کثیر مبهوش افتاده بودند و در بعض توجهات چندان مبهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود در آخر ازین قسم توجه اعراض
نموده بودند ولی پسندیدند روزی مستورات در قصبه ربابپور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند والده این فقیر
را متوجه بآن جماعه امر فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیری عجیب کردند تا دران روز هر که را خواستند نسبت نمایند
و عدد آنها از بیست زیاده باشد والله اعلم و همچنین اشراف ایشان و کلام بر خواطر پیش از حد احصا است کسی از
مخلصان ایشان نباشد که پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بهر سه گذشته ذکر نکند و غرض فقیر ضبط مسموعات
خود است از جناب حضرت ایشان ٥

و علی تفنن و اصفیه بوصفه	یفنی الزمان وفیه مالم یوصف

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکبارے بدیدن یکی از مشاهیر رفتیم ایشان گفتند مدتے است که دو خدشه در
خاطر من میگذرند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علما میگویند رویت حق سبحانه در دنیا بچشم محال است
و ما حق را بچشم می بینیم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند آنجا که گفته
سے دیده را فائده آنست که دلبر بیند ٭ ورنه بیند چه بود فائده بینائی را ٭ گفتیم قائل این بیت معلوم نیست که جمال
حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باب تاویل مفتوح است اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیر
ببصر است شما چشم خود را بند کنند بند کردند گفتیم حال آن ادراک باقی است یا نه گفتند باقی است گفتیم این علامت
اشتباه است دیگر آنکه نقشبندیان می گویند که ما بر سالک متوجه میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بیخودی
دست مے دهد این معنی محقق است یا نه شما گاهے بچشم خود دیده اید گفتیم آری محقق است ازین مقوله بسیاری دیده ام
بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمده اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود در آن محل شخصے
از خویشاوندان ایشان که متابل من نشسته بود نظر برو انداختم و تاثیرے کردم بیهوش افتاد ایشان متردد شدند که
مصروع شد یا ویرا غشی گرفت گفتم ازینها چیزے نیست نفس تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد از وے سوال
کردند که ترا چه افتاده که بیهوش شدی گفت من پیش ازین نمیدانم که بمجرد التفات ایشان از ایشان نوری خارج شد
و در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست و گفتیم شما تشحید و تجدید صحبت
ارشاد یدو هر طریقے را تاثیرے خاص است این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکه معظمه در مسجد الحرام
این فقیر با عزیزے از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویت حق سبحانه ببصر در دنیا قائل بود بر خورد تقریبے
در آن صحبت این قصه ذکر کرد آن عزیز ایراد نمود که چون حق سبحانه مقید بجهت و مکان نیست اجتماع در میان حدقه
رائی و وے حاجب نمی تواند شد پس انکار مشاهده با وجود تغمض عین نسبت بوے اثبات تفرقه در بصر و بصیر
نمی کند گفتیم حقیقت رویت بحسب متفاهم عرف انکشاف اتم است که عقیب فتح بصر واقع شود لهذا اطلال در کتب
رویت محاورتیه این را بیان کرده است پس انکشاف که در فتح بصر و تغمض آن در وے یکسان باشند او را رویت نتوان

گفت والله اعلم میفرمودند عزیزی از همه رسان من با من سوال کرد که حق سبحانه شما را بواسطه بندگان خود
روزی میرساند چنین همه انبار روزگار را و ما و شما همه ایمان داریم که رزاق حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا
خاست گفتم شما بخلق متوجهید و برای ایشان متواضع و از ایشان طامع و ما بخالق متوجهیم و از وی می‌بینیم و از وی
می‌طلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفی کردم یا گفتند بغیر تصرف خدا تعالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خطور کرد که
مبلغ هدیه پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیه قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او نماند و من از قبول
آن مبلغ اعراض کردم مدتی در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت میدانم که سعادت من در قبول این
است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را شرط قبول ساختم همه آنها را برغبت ادا ساخت بعد از آن
گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من نهیه پنهان کرد سالها آنجا میگذشت اشارت کردم که آن را بگیر و بعد از آن گفتم که
هیچ دانستی که در گرفتن تو از امرا و گرفتن ما از تو فرق است گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند ۰
میفرمودند مجمعی عظیم بود همه درویشان و فضلا شهر جمع بودند در آن محل شخصی سوال کرد که خواجه حافظ
میفرماید ؎ امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است ؍ در حیرتم که وعده فردا برای چیست ۰ و این آنچه
در کتب عقاید مسطور است که رویت حق سبحانه در دار دنیا ممتنع است تنافی وارد وجه تطبیق چه باشد مناظره درین
مسئله بسیار شد و شغب طویل انجامید بعد از آن بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم که باتفاق حق سبحانه
محتجب است محجوب نیست خواجه حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانه محجوب نیست و مانع جز از جانب ما نه
و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دار نصیب نمیکنی فریقین بلطفی تقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف
گوید این مناظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بی پردگی انکشافی است که فوق آن انکشاف نباشد و اولیا را در
دار دنیا این معنی حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت است و عالمان بعضی انکار کردند و گفتند لابد رویت را مدخل
اتم بصر ضروری است یکی از مخلصان حضرت ایشان از خواص بادشاه اورنگزیب بود روزی بادشاه مراقبه
کرد و امروحه می جنبانید هم در آن محل تنزل بروی غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت و مروحه از دست او
افتاد و نزدیک بود که بادشاه را ضرری رسد بسبب آواز افتادن مروحه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این
حرکت پرسید تبذی از غیبت و انتساب بحضرت ایشان ظاهر نمود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ان شاء الله

را پیش من بیار عرض کرد که بخانه ملوک و اغنیا رفتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر را که با حضرت ایشان اخلاص بے
داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعاء ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند
شیخ مبالغه کرد هیچ سود نداشت چون مایوس گشتند گفتند نامه مے باید نوشت تا بر تقصیر من محمول شود و
آنجا کاغذی بقندیل که پاپوش دران ملفوف کرده بودند افتاده بود بران کاغذ نوشتند که اجماع اهل الله دست
برانکه بئس الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه میفرماید و ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خیر. قل بشما رسیده
اگر بالفرض من خواهید و او خبر لا تیجری خواهد بود برای این خبر لا تیجری نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا
برآرم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را
از دیوان حق سبحانه بر مے آرند روایت این نامه بالمعنی است و الفاظ محفوظ نیستند این قدر نوشتند و فرستادند
ناقل نقل میکرد که بادشاه آن رقعه را در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در جیب آن نگاه
داشتے تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و مے گریست کاتب حروف میگوید مثل این در
آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعاء کرد و رقعه مشتمل بر نیایش و الحاح و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر
بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف آرند و درین بهانه ملاقات درمیان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی
صورکم و اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم و نیاتکم با مثال این امور فریفته نشوم شیخ نقشبند یکے از احفاد شیخ احمد
سرهندی روزے در مجمع گفتند که درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که دران تقلید هیچ یک نکرده اند
گفتند پس باید که بندی ازان ما هم بشنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم
امر مقرر است در مجلس عام افشاء آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند
نسبت بسیاری از معارف غامضه بسیاری از اهل الله در حکم عوام اند بعد ازان چون بر مجد دیدند فرمودند که قول
بسطامی است که نهایة الصدیقین بدایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزے
دیگر اقتضا مے کند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان
محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آن قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین بدایات انبیا برزخے واقع شده است که در ان نتوان گذشت
الا نبی بعد از ان واقعه که سابق مذکور شد با سلوبی که درخور آن مجلس بود تقریر فرمودند همگنان قبول کردند شیخ نقشبند
در غایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول بایزید را بسیاهی نوشته اند این قول را بآب زر باید نوشت مخفی نماند که حضرت
ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل مے کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بمذهب دیگر ترجیح
مے یافتند از انجمله آنست که در اقتدا سورهٔ فاتحه مے خواندند و در جنازه نیز روزے درین مسئله شیخ عبدالاحد بحث
کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که بمثابه آنست که جماعتے پیش بادشاه بغرض احوال خود ایستاده شوند
انجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکے باز گذارند نه هر یکے چیزے گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع
الفارق است اصل در صلات مناجات و تهذیب نفس است بدعا و خضوع چنانکه حدیث لاصلوٰة لمن لم
یقرأ بام الکتاب دلالت مے کند و خدا تعالی السمیع است بوجهی که اگر همه عالم دریک میدان استاده شوند و هر یکے
مطلبے چیزے گوید استماع بمناجات یک را مناجات دیگرے خلل نکند آدیم برانکه قرات قوم در بعض احیان امام را
خلل میرساند اما درین زمانه امام بزبان لفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچه معنی صلوٰة است هرگز التفات ندارد مع هذا
احتراز از تشویش امام نتوان کرد کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قوله تعالی واذا قرئ القرآن فاستمعوا له
وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد مگر در جهریه و تاویلات آن در تفاسیر مذکورند روزے در دوام حضور سخن
افتاد و شیخ عبدالاحد گفتند حد او نزدیک ما آنست که هرگاه کسی بخود التفات کند یا و داشت در دل خود بے کوشش
مستانف یابد فرمودند این در ادنی صحبت میسر مے آید حد وے آنست که چون بصارت در بصیر امرے لازم
غیر منفک گردد کاتب حروف گوید دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است
و بنسبت کسی که فانی شده است حضور و التفات است بنقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است و فانی
بالنفس حضور که همان نقطه وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله بصارت در بصر و جمع خاطر و تحقیق نظر
دران امرے است متجدد گاهے می آید و گاهے غائب میشود از ینجا سقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالاحد
روزے تصرفات بعض اسلاف خود بیان مے کردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرفها از خواص ایشان بوده
است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات

حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون ــــه شنیده که بود مانند دیده * اظهار نمودند شبهه
مرتفع شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از احفاد شیخ احمد سهرندی که بزین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والده
جد ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اند - بعد از آنکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدهلی آمدند
دران مدت بر مزار فائض الانوار خواجه محمد باقی می نشستند و متوجه میشدند و فیضهامے یافتند روزے بخاطر ایشان
رسید که این نسبت اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمی گیرد بجهة انکشاف
عزیزے که بوے ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه بحضرت ایشان اشارت
کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه ما میطلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بنابر
علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه بظهور آمد - و فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه از مکتوبے که بخدمت
حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هو هذا عرض تحیه احقر تربیه زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب
و قبله مهربان آنکه اشتیاق ملازمت سرمایه سعادت بیش از آنست که خامه لال اللسان متصدی بیان آن تواند
از وله و بیتابی اکثر بخاطر میرسد که بهر طور خود را روانه آن صوب گرداند و بعتبه بوسی مشرف گردد و اما عجز بشری
از عدم تحیه اسباب و ضعف بدنی سد راه مقصود میگردد شب و روز شیفته جمال مظهر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی سالت مے نماید که بزودی و خوبی میسر آرد انه قریب مجیب الله الحمد و المنه که با این دوری
صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز اوقات بجمعیت میگذارد و شدائد
و آلام هر چند مشیر روحی نخواهد راه ترقے زیاده ترمے کشاید ایلام محبوب که متضمن چندین مصالح و غایات
است در نظر محبان زیبا و گوارا است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرامیگیرند ــــه هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر - قبل ازین هم این معنی متجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت اتم
و اکمل است و همچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اهل آن و بے رغبتی آن درین روزها زیاده تر حرف و
حکایت از ترقیات این دنیه هم خوش نمے آید و وضع بے تعلقے فقر و بے برگے آن در نظر مستحسن و زیبا است
چنانکه اهل دول زوال دولت را مستکره اند احقر زوال این وضع را مستنکف اگر هم اقامت دران بلده مکرمه اگرچه کمتر
بوده اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطه درین روزها بے اختیار غلبه نموده است

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کمینه در گاه را از خود می رباید و بیقرار میسازد و وله و شوق عتبه بوسی
بحدی رسیده که در نوم و تقیظه آرام ندارد و نمیداند که بچه حیله خود را آنجا رساند از شدت بارش دگرما جرأت نمی تواند کرد که
وقت آمدن این صوب از سبب گرما احقر بتقریب ہلاک رسیده بود و بعض موانع صوری هم سد راه اند و بعد از انقضای
برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریده آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد اگر عنایات باطنی
کرد آنا فآنا میرسند تسلی بخش نمیشدند قریب بود که از درد شوق قالب تهی میکرد اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غائبانه
خواهیم شد و از توجه غائبانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندکے جمعیت حاصل است معهذا واله و شایق شرف صحبت
است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول آرام توجه غائبانه باشد در هفته که روز پنجشنبه را تعین فرموده
بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعین فرمایند تا دو روز متوجه حال احقر باشند که ازین سبب گشایش کار زیاده از
ماسبق حاصل آید امید که مسئول مقرون باجابت گردد روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در
بعضے اوقات کیفیتے عجیبه غریبه بر تو اندازد علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت
جذبه بتشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدهوش و بیخود گردد و بر زمین افتد که درین ضمن بانگ
نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمده دران غلبه اندکے خفت رو نمود علی هذا القیاس اکثر اوقات
مغلوب نسبت مے باشد بیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بعزلت راغب است و از اشتغال علمی و تدبیر معاش
اگرچه ضروری باشد طبیعت متنفر یا بے رغبتے یک دو سطر تکرار می نماید وقت رخصت که از زبان گوهر فشان فرموده
بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقیید زیادتی خواهد نمود و آثار بران مترتب خواهند گردید الحق طبق فرموده
مے یابد روز بروز نسبت قوت می پذیرد و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند
من آن خاکم که ابر نو بهاری * کند از لطف بر من قطره باری * اگر بر روید از تن صد زبانم * چو سوسن شکر لطفش
کے توانم * بعضے یاران که اینجائے که نشست برخاست دارند ازین نسبت خبرے دهند و بعضی مغلوب الحال
میگردند و کیفیته عظیمه در خود مشاهده میکنند برخورداری درویش احمد درین روزها لبریز این نسبت است متمنا است
که کیفیت بیخودی و مغلوبے در عموم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از عنایات آنحضرت امید
آن دارد که حسب دلخواه میسر آید و در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف گردد که بعضے امور

امور ضروری برین موقوف اند معتقد احقر آنست که جمیع عقده‌کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت است ع سالها
طلب روی نکو در بدرم * روی بنما و خلاصم کن ازین دربدری * والسلام علی من اتبع الهدی و نیز بار دیگر
بحضرت ایشان در مکتوبی نوشته بودند قبله‌گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور گذرانیده حاصل شده
اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود نبود همین توجه عالی حاصل گشته و از بسیاری
وساوس نفس رهائی یافته و انواع نسبتها فایض گشته است ع گر بر تن من زبان شود هر موئی * یک
شکر تو از هزار نتوانم گفت * ثانیاً معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه نور از تکلیف اول قلب
می نماید بعضی امور غریبه بران طاری میشود مثل غیبت و حضوری در بودگی و کشف بعضی امور کونی و از منتسبان
خود بعضی را که گفته تجلی نوری هم رو داده است که اگر امر شود بر همین مطالعه دوام نماید یا چیزی دیگر مناسب حال
ارشاد فرمایند تا بران مواظبت نماید قبله‌گاها عجب معامله است که وقت غلبهٔ شوق جناب عالی گویا دریچهٔ دامی
شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت برین کمینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد و هر چند شوق بیشتر ریزش
فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت صد ساله و اربعین بهتر است ع اگر از جانب معشوق نباشد کششی * کوشش عاشق بیچاره
بجائی نرسد * حضرت ایشان در جواب ایشان نوشته مندرج بود که بسبب جذبهٔ الهی و توجه صرف آگاهی
دوام می ماند و هر چند بعضی یاران متاثر می شوند اما بعضی متاثر نمی شوند مشتاقا چون این نسبت دوام
رو می نماید در کیفیت و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام هستی موهوم در غطا رود و هستی موهوب عطا
شود و در شهود واجبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب
نوافل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت میشوند چنانچه محمد قلی
نام مخلص فقیر هر وقتی که به نسبت جذبه آگاهی متاثر میشد اسپ از رفتار می ایستاد چون مغلوب این نسبت میشد
اسپ بر زمین می افتاد چون زیاده مغلوب میشد نفر هم بیخود میشد و می افتاد و بعضی احیان بعضی حیوانات
از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانه و کاه را تا سه روز گذاشته اند و طاقت سکر نیاورده مردند و قصه گاو مرزبان
این طریقه و متاثر شدن حیوانات بحد تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابران

وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضے آن وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضے الکملین هر وقتے که
ایشان بخواهند و عجب تر آنکه در ایام جوانی بعضے یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که خفیه ایشان در هوا رفت و باز بر زمین
آمد توقع که چند مدت در دوام این نسبت جدو جهد نمایند که بحد دوام رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم
شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه اینجانب باشند مخدوما مشفقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه
نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را   از درس و تدریس و مطالعه
کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآن نسبت گمارند ؎ حرف کو کاغذی سیاه
شد ٭ دل که تیره است کے چو ماه کند ٭ حرف و صوت را در دل نیارند بلکه در شمام نسبتے زیاده از نسبتے که در نقطه
ست حاصل گردد و ذکر در این مقام چون وسوسه است در مقام ذکر دل او ذکر باز داشتن در حضور این نسبت
از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه این نسبت حقیقت ذکر است و جائے که حقیقت حاصل است تخیل
الفاظ و اقوال را چه دخل مشفقا هر وقتے که این فقیر در ملازمت قدوه عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میرفتم
همین وصیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دار و خود را بالکلیه
بآن نسبت گمار که ناگزیر همه گزیدگان است الحق که تا تقید بآن چیزها بود آثار عجیبه آن نسبت ظاهر نمیشد و چون
از آن چیزها دست داشتم آنچه میخواستم یافتم و اگر قصهائے توجهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسیم دفترے
باید مشفقا بسیاری از اکابر این طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را بحیثیتے که وجود شاهد و آگاه درمیان نباشد تجلی
ذاتی پندارند هیهات هیهات تجلی ذاتی بمراحل بعیدتر است ولله در قائله شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها
٭ قلل الجبال و دونهن حتوف ٭ ؎ منزل عشقت مکانے دیگر است ٭ مرد این ره را نشانی دیگر
ست ٭ آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و
تعین علمی است که علم سالک در الطف مقامات رسیده ؎ معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد ٭ هر کس
حکایتے بتصور چرا کنند ٭ ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآن بوده است که لطیفه مدرکه را بجز یک معلوم که
حق است سبحانه معلومے نماند مقتضای دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفه مدرکه از
هر نسبت اهتمامی باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است

حاصل گرد و آیۂ کریمہ ان الی ربک المنتهی اشارت باوست تا بوسیلۂ این حالت عظمی و سعادت البقی ترقی
باوج تجلی ذاتی کہ در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود غیر او سبحانه نباشد بر سند و سر کل شیٔ هالک الا وجهه
مبرهن گردد بحمد الله کہ در طریقہ خواجگان قدس الله اسرارهم بیمن اصفیا و ازکیا راہ در مبدا این چنین و وصلتی بوسیلہ
هیچ چیز غیر صدق عقیده و افتقار باتم وجوه حاصل شده کرد داو آک من اورکه و شک من شک والسلام ٭
حضرت ایشان میفرمودند کہ عزیزی را توفیق معاونت کرد اشتغال دنیویہ ترک نمود و همگی همت بدرود
خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت اویسیت
ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیضها یافت و وی خود را بہ گموفی ملقب کرده بود بعلاقہ آنکه گمول بمعنی سر
است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند کہ مارا با آن عزیز ملاقات و
دوستی بود روزی از وی شنیده کہ من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خلا و ملا و در حالت نشستن و سخن گفتن و خوردن
و غیر آن می بینم و در هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من مخفی نمیشوند و این چیزی است کہ حق سبحانه مرا بآن مخصوص ساخته است گفتم الحال
بحبت صوره کریمہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تخیلہ شما متمکن شده و رؤیۂ حقیقیہ آنجناب نیست گفت باید کہ برای معنی بر آنها باشد تا آنرا
تصدیق کنم گفتم معنی فلان آیۃ و فلان حدیث مشتبه است رو یا مدار از آنجناب استفسار کنید اگر از آنجا بر طبق آنچه نزدیک علما متیقن است معلوم شد
رؤیۂ حقیقیہ است و اگر هیچ معلوم نشد یا بر خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیہ است پس آن عزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرد و معنی
آن را بزعم خود مکرر طلب کرد هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد کہ آن کیفیت صورت خیالیہ است کہ از فرط محبت در خیال تمام
جا گرفته است نہ رؤیۂ حقیقیہ است و شخصی دیگر را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین
حکم فرمودند و اینجا نزدیک این فقیر تحقیقی هست و آن آنست کہ گاهی این کس را مناسبت تمام بروحی پیدا می
شود در یقظه و منام و در آنجا تساوی است و خیال مبادرت میکند با قامت صورت بجای آن و آن رؤیۂ حقیقیہ است
اگرچہ دایم باشد و هیچ فرق نیست در مبشرات منام و این حال و عدم انکشاف معنی آیۃ و حدیث را وجهی دیگر تواند بود
و آن آنست کہ آن مناسبت عالی شانه نیست کہ مثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت یا بسبب آنکہ مناسبت از
جهتی و وجهی حاصل است غیر وجه علوم مخزونہ آنجناب و ظن من آنست کہ حضرت ایشان برای شخصی بسبب قراین دیگر باشد کہ این چیزها
منفهم شده باشند والله اعلم حضرت ایشان با عزیزی از معاصران خود کہ باویسیت مشهور شده بود در نهر لاهور در یک کشتی بر خورد

فرمودند که استفاضه از روح کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
است در جمیع اقوال و اعمال علمنا که شما را نوعی مناسبت هست اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و بروش سنت
زندگانی نمائید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض کشاده تر گردد چه قدر غبن است که این نوع خسیس از چنین
مطلب شریف شما را باز دارد گویند گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض هزل را ترک نمود میفرمودند
شیخ میر تهی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان است و کلام خواجه نقشبند بزرگ ما از ان
بهاؤالدین که اول قدم او آخر بایزید باشد نیز بر آن دلالت میکند و هر کسی میداند که آنکه پنجاه سال یا شصت سال
مجاهده کرده باشد مبتدی امروزه کی مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات دو ضربی
و چهار ضربی و نفی و اثبات بهمین اسلوب میکنیم گفتم بعد ازان چه میکنند گفتند شغل امهات و اسماء ملتفه میکنیم گفتم آنگاه
چه میکنید گفتند تو بگو گفتم آنگاه چه میکنند گفتند شغل بی مثال گفتم آنگاه چه میکنید گفتند در رهائی هویت مستغرق می
شویم گفتم نقشبندیان اولا در رهائی هویت مستغرق می شوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال
صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سالکی
اشتغال طریقه از طرق صوفیه بجا آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن است که در طریقه دیگر نیز داخل شود و باشغال و اعمال آن قوم مشغول گردد یا نه
و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است و فائده آن تحصیل نسبت آن طریقه است هر طریقه را نسبتی دیگر است و آثاری دیگر پوشیده نماند
که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد که میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و باریک
تر است و نسبتی که از خواجه نقشبند یافتیم غالب تر و مؤثر تر و بجمع و قبول نزدیک تر است و نسبتی که از خواجه معین الدین
یافته ایم بعشق نزدیک تر و بتاثیر اسماء و صفاء خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب
محفوظ نیست ولیکن قریب بهمین تقریر است والله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان
معلوم شد که تفضیل صاحب طریقی دیگر را سیما بوجهی که بمنقصت مفضول منفضی باشد مکروه میداشتند این فقیر از
اختلاف محدثین و اصحاب اوراد صلوات موسم سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد مطلق نفل داخل انهم
چرا با این نیت ادا نمایم لهذا طریقه حضرت ایشان اختیار این لیالی بود بی ملاحظه هر درکعات بلکه نشاط و حضور
را معتبر میداشتند تقریب تربیت بعض سالکان فرمودند که وجود و عدم و غیبت حقیقت این نیت که سالکان

زبان با بروی اعتمادی کنند زیرا که بخار معده بدماغ ایشان صعود میکند وحالتی شبیه بنوم طاری مے گردد اگرچه ابتدا آن
توجه بحضرت حق بوده باشد علامت آن است که این ذهول و بیخودی بسبب امتلاء هر که باشد از یادداشت لا غیر بخاطر ایشان
فقیر میرسد والله اعلم که بخدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بذکر جاری شده است تبسم کردند و
فرمودند اگر بذکر جاری شده است مبارک و بعد ازاں باین فقیر فرمودند که مردماں را خفقان غلبه مے کند مے پندارند
که بذکر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه سائر اعضاء او نیز حرکتی نبضی موجود است و
وجود و عدم آن باعتبار کمال یکساں است اما اگر آں حرکت را اسم ذات تخیل کند و آں تخیل بروے غالب آید شبیه
باشد از یادداشت آمی پس عبرة ان تخیل راست نه آں حرکت را والله اعلم حضرت ایشان میفرمودند ترقی
بعد از موت امری مقرر است ولیکن اینجا اشکال وارد میشود که چوں دراں عالم عامی مقامات ده گانه یا صد گانه یا
هزار علماء اختلاف تعبیر هم اجمالا و تفصیلا عبور کرد یا انبیاء و اولیاء مساوی گردد و بعد از مدتے فرق درمیان اینها هم
باشد جواب آں بکشف معلوم شد که ترقی غالبا در تفصیل یک مقام است الی غیر النهایة نه از مقامی دیگر کاتب
حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نسمه و ظهور قوة ملکیه مے باشد و هر کسے بر استعدادی مخلوق شده و ما
منا الا له مقام معلوم پس چوں بداں مقام رسد بعد ازاں تصفیه و رونق بسبب تناثر اجزاء نسمه و ضعف قوة بهیمه
والله اعلم میفرمودند هر گاه جامهائی فاخر مے پوشم و برگ تنبول میخورم در نسبت خود ترقی احساس مے کنم
کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت طهارة را آگاه میسازد والله اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول
سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم و توبتی عن قول لا اله الا الله فرمودند که لا اله الا الله نفی و
اثبات است چوں کل شیءٍ هالك الا وجهه مشهود شد نفی کرا کنند مع هذا خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه
گاهے کون والتفات و اطمینان بغیر ظهور مے کنند نفی و اثبات برائی دفع آں کنند میفرمودند در ابتداء
حال هم درشان ما کتابے در حیل شطرنج آوردند و مطالعه آں بسیار کردند هیچکارسے نمی کشود بمن دادند گفتم تمام
مهران شطرنج و طریق سیر آنها نمے دانم مرا بایں امور مطلع ساختند بعد ازاں مطالعه کتاب پیش گرفتم منصوبها
دور و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک گونه تحریف هم بود عبارت را اصلاح کردم و هر روزی یک دو
منصوبه مذکور مے کردم تسر کار درین بسیار خوش وقت میشدند و بهاں اسلوب می باختند دراں ایام مرتضیٰ قوم

جمعیت دل بکلی زایل شد و سخت مشوش شدم چون بشبکهٔ قصب که عرش بران می‌بندند نظر میکردم همان مهرهای
شطرنج و بازی آن یاد می‌آید از حضرت حافظ طلب دفع این بلیه کردم فرمودند شما در تحصیل استعداد تربیت از روحانیت
حضرت خاتمیه علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات ایمنها بوده‌اید درود بسیار خوانید و هم بدان جناب التجا کنید درود
بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرونشست از آن باز نامهای مهره و طریق باختن ضمیر
حق یاد نماند والحمد لله **می‌فرمودند** مردمان می‌دانند که بر والدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند
زیاده از آن باید و من میدانم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان باد نی خاطر جوئی رضا شده میشوند و اندکی را
بسبب غایت شفقت بسیاری شمرند **می‌فرمودند** چون حق سبحانه حالتے و کیفیتے کرامت فرماید طریق نگاه
داشت وے آنست که خود را بچیزی دیگر مشغول نکنند و از جائے که این معنی آنجا حاصل شده نه برخیزد و هیئت قعود را
تا امکان تغیر نباید داد و جز همه سخن که این معنی در وی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ ؎ اینجا فنون شیخ نیرزد
بنیم جو دل را بدست آر همین مشرب است بس **می‌فرمودند** بعض تنتخان سخنی مے گویند محتمل فراسته
کشفیه و عقلیه وے رغبتی میکنند در چیزے می نمایند که لله ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز دارند گاهے
فرمودند که مراد از شیخ حقیقے است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل دل سلیم است از طلب غیر او تعالی
و فنون شیخ تصرف و کشف است چون سخن در تنباک مے افتاد شواهد قبح آن بسیار ذکر مے فرمودند بغیر جرم حرمت
آن و از انجمله میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکے فاضل و درویش جامع کمالات کثیره الا آنکه از تنباک احتراز نمی
کرد و دیگر عامی و درویش وے از تنباک مجتنب بود هر دو در واقعه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدند
در یک شب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است و آن فاضل را اذن نشستن دران مجلس نمیشود
این عامی از بعض اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفت این شخص تنباک میکشد و آنحضرت آن را مکروه
مے دارند علی الصباح بمقتضے نصیحت خواست که ابلاغ این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد دید که بکا میکند
و بحزن شدید مبتلاست سبب آن پرسید همان عدم اذن بیان کرد گفت بشارت باد ترا که سبب این از بعض
اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آن عزیز همانوقت حقهٔ ونی شکست و توبه نصوح کرد و در شب آینده
هر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته و مورد عنایات و التفات بیکرانست

دیگر میفرمودند عزیزی از یاران ما تنباک نمی کشید اما برای مهمانان حقه و نی در خانه نگاه داشته بود در واقعه دید
که آنحضرت بکلبه او تشریف آوردند و بعد از دخول بکراهیت بازگشتند این شخص در عقب آن حضرت دوید و سبب
کراهیت استفسار کرد فرمودند در خانه تو حقه و چلم و نی هست و آن را مکروه میدانم و دیگر میفرمودند در محله ما
خیاطی بود روزی او را طلبیدم آمدی دیدم که وی مرده است و وارثانش می گریند و کفن مهیا می کنند بعد از آن بمسجد
جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قصه من عجیب است در بعض روزها
این محله میرفتم در آن حالت دو مرد با هیبت تمام با هیئت غضب پیش آمدند یکی از آنها مرا لطمه زد و بیهوش افتادم و در
ظاهر امر مردم مرا بخانه آوردند و کفن مهیا کردند اما من دیدم که آن هر دو مرا می بردند تا بجائی رسیدم که آنجا مردم بسیار
جمع بودند و هیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیسی بردند گفت این آن نیست که طلبیده بودم
این را برسانید همان جا که او را از آنجا آورده بودید چون با من بازگشتند از عقب باز ندا کردند که این را بیارید این تنباک می
کشد و آهن پاره گرم کردند و بر نخدان من نهادند نخدان من بسوخت و من در آن حالت بیدار شدم دیدم که اقربا مرا می خواهند
که مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند که سید علیم الله که از اکابر صحاب
شیخ آدم بودند در تحریم تنباک رساله نوشتند و در آنجا باین آیه یوم تأتی السماء بدخان مبین و امثال آنها تمسک
کردند و آن رساله بدست دو کس از افاغنه بعلماء دهلی فرستادند این هر دو اولا بمن نمودند گفتم ازین استدلالات
واهیه هیچ کاری نمیگشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم و علل آن احادیث و روایات فقهیه نیز
واضح ساختم ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب که اشهر فضلاء این شهر بود رفتند دیدند که در
مجلس درس تنباک میکشند باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برای آن میکشم که مردم
بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیارد بعض روایات فقهیه و احادیث رساله تقریر کردند
بر آشفته و باوی بغایت رد کرد و هر دو محزون و شکسته دل گشته باز آمدند و صورت حال بمن گفتند گفتم دعوی
تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا بروید و سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنها عسل تنا
ول میکرد سائر ازواج غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوی مغافیر می آید فرمودند

مغافیر نخوردہ ام عسل خوردہ ام گفتند شاید نحل از شجرۂ مغافیر خوردہ باشد پس حضرت آں عسل را بر خود حرام کردند و ایں
آیت نازل شد بہ پرسید کہ علت این کراہت چہ بود البتہ خواہد گفت بوے بد آنگاہ پرسید در حدیث آمدہ من اکل من
ھاتین الشجرتین فلا یقربن مسجدنا ۔ علت نہی اینجا چیست خواہد گفت بوے بد آنگاہ پرسید کہ در حدیث آمدہ
کہ حضرت بوئی خوش را رغبت مے کردند و از بوے بد تنفر مے فرمودند صحیح است یا نہ آنگاہ گویند کہ در تنباکو بوے
بد ہست یا نہ اگر گویند نیست بگوئید از آنانکہ گاہے نکشیدہ اند باید پرسید و الا دماغ را بوے ناخوش مے نماید و بعد ازانکہ
بد بوست مناسب باہل احتیاط و ورع و تقوی آنست کہ ترک نمایند ایں ہر دو رفتند و ہمیں مراتب سوالات کردند ملا
یعقوب اعتراف نمود چلم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیہ الصلوۃ مارا دو نوع علم افادہ فرمودہ است علم
مصالح و علم شرائع و مراد ما از مصالح آنست کہ خصال اربع بغیر طہارت و خشوع و سماحۃ و عدالۃ و آنچہ بدان تعلق دارد
و تشییر ارادہ ملاء اعلی در اعلاء کلمۃ اللہ و آنچہ ازان قبیل است مناط رضا گردانید و اضداد آنہا مناط سخط و بسائر اخلاق
تامہ کاملہ از شجاعت و غیر آں دعوت فرمود و آنہمہ در اصل معقول اند و اینمعانی را مصالح میگوئیم و مراد ما از شرائع
مقادیر است و اوقات و آنچہ بدان تعلق دارد و آنہمہ تعبدی محض است بآں معنی کہ عقل اگرچہ استحسان این مقادیر
و اصول و نزول وجہ تقدیر آنہا بشناسد اما اقامت آنہا مقام بے رضا و سخط بسوئی اینہا در ملاء اعلی و توجہ ادعیہ ملاء
اعلی بر نفع صاحب بر و ضرر صاحب اثم غیر معقول است مثلاً بشناسیم کہ یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکہ
یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و دون غیر آں چیز است کہ در ملاء اعلی صورت بستہ
است و عقل بادراک آنہا کافی نیست و مذہب من آنست کہ شرائع بجز حکم شرع ثابت نشوند و مصالح را عقل
بشناسد چہ قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد ازاں پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی ہیچ
حکم نباشد و رضا و سخط در ضمن مصالح متوجہ بود میدانیم کہ سبب نہی از اوانی ذہب و فضہ و لبس حریر کراہیت
رفاہیت مفرط است و قبح بعین حریر و اوانی متوجہ است خواہ کسی بقصد رفاہیت کردہ باشد یا غیر آن اما اوانی یاقوت
و زمرد و لبس شال بیت بغا فاخرا اگرچہ رفاہیت بیش ازان داشتہ باشد قبح بعین آں متوجہ نیست پس اگر کسی بقصد رفاہیت کند قبح رفاہیت
و ضرر آں مع جود شود و اگر بغیر آن کند ہیچ ضرری نبود و ھکذا ینبغی ان یعلم و یعتقد و اللہ اعلم منقر مودند وصیت خواجہ خرد ملا این بود کہ از در بین
مطالعہ و حکایات غیر ضروریہ خود را یکسو دارید الحق تا آں چیزہا بود آثار عجیبہ این نسبت ظاہر نمیشد در خاطر این فقیر ماندہ است

که کسی از حضرت ایشان سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرارهما چیست
فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شهود میفرمودند که نسبت شیخ ملکیار پران
به نسبت اهل بیت مناسبت تمام دارد میفرمودند شخصے بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سره نامه
نوشت و در انجا از سلوک راه خدا تعالی و از حقیقت کیمیا با هم آن استفسار کرده بود جواب آن را بمن حواله کردند
این کلمه نوشتم اذا تزوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شخصے از مخلصان حضرت ایشان سوال
کرد که در مردم بچه نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول بحضرت
حق سبحانه چیست فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله حضرت ایشان در سفرے بودند و
یاران بر بهلی بنوبت سوار میشدند دران اثنا بعض ایشان زیاده از نوبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند از
سواران بهل استفسار کنید که اعدلوا هو اقرب للتقوی در کدام سیپاره است از ان جماعت شیخ بدر الحق مقصود سخن
دریافتند و از بهل فرود آمدند و گفتند که سیپاره یعتذرون بعد ازین آیه است شیخ امان الله خواستند که بکابل روند
از حضرت ایشان استمداد دعا کردند دران وقت فرمودند هر جا که برسید متفحص اهل الله باشید و از هر که بوے
ازین معنی یابید از سالک و مجذوب بصحبت وے شتابید ایشان رفتند و بموجب فرموده عمل آوردند چون بیامدند
بایشان دادند و این بیت خواندند ؎ آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ٭ بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزے
دیگری ٭ حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربے را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهیم خصوص او بر
سر منبر تقریر کنیم و جمیع مسائل آن را بآیات و احادیث مبرهن را ساز هم و بوجهی بیان نمائیم که هیچکس را شبه نماند مع هذا
از تصریح بوحدت وجود احتراز میفرمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانند کرد و در ورطه الحاد و زندقه مے افتند
هر چند بعضے تقریر ایشان بدان برلب میشد و این فقیر را بر مطالعه رسائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند و این فقیر
لوایح و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بحثا و درایة بر ایشان خوانده و بعض یاران نقد النصوص همه آن بر
حضرت ایشان خواندند فقیر در بعض آن حاضر شد حل آن مسائل کما ینبغی مے نمودند و تحقیق ربط حادث با قدیم
بارها از حضرت ایشان شنیده شد که تمثیل میفرمودند صور علمیه آن را ملاحظه مے نمائیم تحقق و تقرر در خارج ندارند
محض بقوة علمیه ما متحقق اند و آنهمه علم ما است که بچندین رنگ بر آمده شبهه نیست که این صور را عین علم نتوان گفت

زیراکه علم بود واین صور نبود و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیراکه این تلونات را قیوم و منشار بود و محقق علم است علم بیرنگ است واین رنگها مختلف فراحم بیرنگی او نیستند او کما قال در آیه هو معکم میفرمودند این معیت محض بعلم نیست بلکه در تحقق و تقرر نیز بود و در اینجا خدشه نمی آید زیراکه این معیت معیت جوهر بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض نیست بلکه معنی است الطف ازین معیات **میفرمودند** هرکسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظی گرفته است طائفه دانسته اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط است قال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الایة وطائفه معاینه کرده که هر فعلی و انفعالی و هر حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کل من عند الله وقال وما بکم من نعمة فمن الله وطائفه مشاهده که هرچه هست اوست و غیر او چیزی نیست۔ قال الله تعالی کل شئ هالك الا وجهه وقال هو الاول والاخر والظاهر والباطن وطائفه حق را در حق دیدند وعبارت از کنه اینمقام قاصر است سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت استماع آن نهایت صغیر السن بودم بآن اسلوب محفوظ نمانده حاصلش آنکه اینجا در موجد و موجد تعلقی است دائم بدوام وے که چون بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد می نهند و چون در حالت وجود تیاس کنند نامش ابقا است و اختلاف اسما باعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یکی است مثل ضو ر فائیض از شمس است که استناوی و حاجت بشمس وارد دائمی چون باول حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و ثانیا ابقار نور است تجدد است تجدد امثال بتعبیری است ازین حقیقت بعد ازان واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند **میفرمودند** که صفات عین ذات اند بمعنی آنکه ذات فقط در صدور آثار از صفات زایده قائمه بذات کفایت میکند **میفرمودند** هرچه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی و درین باب ابرا د امثله بسیار میکردند مثلاً حدت شمشیر فی نفسها حسن است که اثر کمال حدید است و باعتبار اہلاک کسی که مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلك من الامثلة **میفرمودند** مخلوق را در مسمی هو هیچ دخل نیست و عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم هیچکس را آنجا بار نیست اما در مسمی الله این قدر دخل هست که او موصوف بجمیع اسماء و صفات است این فقیر روزے بیت هندی دوهره جب جیو تها تب پیو نتها اب پیو ہے جیو نا ہتہ * جیم پیا سول بون ملی جون بوند سمندر ما ہتہ * بخط حضرت ایشان در مجموعه خاصه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت

نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و مرقوم بخط من روزی سخن در لطائف است و آنچه متاخران شغل
و در تعیین اماکن آنها گفته اند افتاد فرمودند دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد دایره رسم کردند و فرمودند
این قلب است و دائره دیگر در وسط این دائره رسم کردند و گفتند این روح است و علی هذا القیاس یکی در دیگر
رسم می کردند تا به انا رسیدند آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطائف این است و آنها وجوه و اعتبارات قلب اند
آنگاه قول خواجه نقشبند آئینه ما راشش جهته است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت
ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض است در خلوتی از بعضی استفسار کرد تبسم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو ابو الفیاض
است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر باین فقیر متوجه شدند و بر بداهه این دو بیت فرمودند رباعی گر تو
راهی حق نجواهی ای اسیر ؛ خاطر کس را مرنجان الحذر ؛ در طریقت ترک اعظم رحمت است ؛ این چنین فرمود آن
خیر البشر ؛ آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن و این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القا فرمود تا ترا
وصیت کنم بدل آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان
است این دو بیت رباعی ای که نعمتهائی تو از عد فزون ؛ شکر نعمتهای تو از حد برون ؛ عجز از شکر تو باشد
شکر ما ؛ گر بود فضل تو ما را رهنمون ؛ این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب معامله بسیار می آموختند از جمله آنچه
در حافظه مانده آن است که میفرمودند در مجلس هرگز نکوهش قومی مکن مگو که اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین و
افغانان چنین و مغلان چنین شاید دران میان مردی باشد از آن قوم یا از اهل حمیت آن قوم وی بد برد و صحبت منغص شود
میفرمودند هرگز سخنی مخالف جمهور در مجلس عام بر زبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت
منغص شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد بروی تمهیدی شایسته کن و تدریجا در طلب آن حاجت و نباید
که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بر کسی رد صریح مکن میفرمودند باید که لباس وزی هر مرد
باشد بحقیقه کمال وی مثلا کسی که دانشمند است باید لباس دانشمندان پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند و آنکه
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن متعلق به
سوخبر و آهسته گفتن رواست میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آمد باید که آنها را روزگار از تو آنرا
ببیند و داند عیادت مقصود اعظم از آن رضامندی مریض است نه محض اطلاع بر کیفیت مزاج وی و همچنین

تفرقه و همچنین سفارش و امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معامله را بمحنت خود مطلع نساخت محنت خود را ضایع ساخته است و همچنین هرچه مقصود از آن اقامت رسم سلت بموافقت و تالف میان جمهور ناس باشد و محل توزیع یاران و وصیت ایشان این بیت بسیار مے خواندند ؎ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ۰ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا، میفرمودند اگر آنانکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا بسلام کنند آن را نعمتی الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آر و در روی ایشان منبسط شو و تفقد حال ایشان کن بسامی باشد که ادنی التفاتے که نزدیک تو هیچ قدر ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیابند محزون شوند ؎ صد ملک دل به نیم نگه میتوان خرید ۰ خوبان درین معامله تقصیر میکنند ۰ میفرمودند از خصلت احمقان است که بچیزی از لباس و عادت نشان مند شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعامی مقرر کنند که از آن متنفر شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند میفرمودند بعض آشنایان محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جاگیر شود من بعد در هیچ حالتے از دل شان بیرون نرود نه در سرا و نه در ضرا این یار را غنیمت باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان سبب آشنائی نشان ظهور فضیلتے است از تو یا ارتباط حاجتے بتو قدر هر کسی باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر هیچکس زیاده از آنچه مرتبه اوست اعتماد نباید کرد میفرمودند کار زیاقلان و حکیمان آنست که استیفار لذت فقط مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتے یا افادت فضیلتے یا ادا سنتی واقع شود میفرمودند در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر سم تو با و عادت ایشان کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر عیبی یا جنبی یا بخلی ناگاه از تو صادر شود در کتمان و اخفار آن باید کوشید و از آن مستحی باید بود و خود را بتکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس تو آن خلل خو نگیرد ۔ چون سخن در آداب سفر می افتاد در تحرز از لصوص و طرار غلو مے کردند و در آن باب وقائع خود که در سفر اکبرآباد دیده بودند بیان مے نمودند حضرت ایشان با خلاق سلمه رضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بوجه اتم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست میداشتند نه چندان در تنسک و تعمق فرو رفته بودند که بر حیله و کلفه دست چندان ترک تقید بآداب مترسل بودند که تهاون میل کند در لباس پوسته بوضع شریف ایشان عدم تکلف بود و خوش و ناخوش هر صفت که میسر شود بجان میداشتند را حق سبحانه ایشان را

همیشه نامعلوم میبود و بے اختیار ایشان سے فرمودند از ابتداء آنکه ترک دنیا کرده ام تا حال برائی خود لباسے بازار
نخریده ام نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت بوفور میداد در روزی حضرت ایشان لباس فاخر
داشتند صوفی متقشف دریں باب بحث کرد فرمودند هر تار از لباس من اگرچه شال وشال است گلشن محبت الٰهی
است که بے سعی و اراده من عطا فرموده و هر تار از لباس تو اگرچه کرباس تنک است اژدها است زیراکه آن را بسعی
و اراده خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانه امراء نمی رفتند و این باب را بکلی مسدود ساخته و اگر این جماعه بزیارت
حضرت ایشان آمدندی بخلق بسیار تلقی مے فرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص مے نمودند و اگر نصیحت میخواستند
بنهایت رفق و لین ادا می نمودند و امر معروف و نهی منکر در رسائل منصوصه بشرط ظن قبول برفق و لین میکردند
پیوسته تعظیم علم و علماء و نفرت از جهل و جاهلان شیمه ایشان بود و در همه حال تتبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار استقامت
ایشان آن بود که گاهے در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعذر بزرگان گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و
هیچ حال نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جاده محمدیه خلق جبلی ایشان بود و در امور ضروریه خود
به بیع و شرا تصرف میکردند و در عمامه و غیر آن نه هیئت فقهاء متقشفه اختیار مے کردند و نه هیئت فقراء آزاد بلکه بهیئه
مشائخ صوفیه فی الجمله مایل به بے تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروه میداشتند الا برائے حاجت ضروریه کسی را
که برائے تنعم در طعام و تفکه و مثل آن قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتد به داشتند و
هر کس مناسبت نفسی از فنون طبع ایشان رضا نمیداد و در طب حدس ایشان بنهایت رسا و سلیم بود وظیفه حضرت
ایشان از نوافل تهجد بود بے تقیید عدد رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضحی و دو رکعت
بعد مغرب برائی ثواب والدین و برادر کلان خود و تلاوت دائما مشغول می بودند مگر بعذر و بنهایت خوش صوت
و با رعایت قواعد تجوید مے خواندند و غالباً در حلقه یاران بیرون از تلاوت هر روز دو سه رکوع تدبر و بیان
معانی آن مے خواندند و یک هزار بار درود و یک هزار بار نفی و اثبات بعض بجهر قبل فجر و بعض بخفیه و دوازده هزار
بار اسم ذات همیشه لازم بود خارج اوقات غیبت باوجود کبر سن و ضعف و هرگاه متوجه میشدند بغیبت ممتده میکشید
بعد وفات سیدنا و مخدومنا شیخ ابوالرضا محمد باستدعاء بعض یاران همان اسلوب وعظ میفرمودند اکثر از مشکوة
و تنبیه الغافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف

غالب آمد و آن رشته موقوف ماند این فقیر بارها از زبان ایشان استماع کرده که ماهرچه یافتیم بدولت درود و توجه
تحیر و یافتیم و دیگر هر روز سوره مزمل یازده بار و یا یعنی یکهزار و یکصد بار برای غنای ظاهری میخواندند و پیوسته در جمیع احوال
بے اسباب ظاهر حق سبحانه قلوب عباد را بخدمت ایشان مصروف میساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان رسید
صیام و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند هرچند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند
طاقت صوم نداشتند این فقیر و سائر اهل بیت چون سوال کردند که سبب چیست این مقاسات تعب با وجود رخصت
شرع چیست میفرمودند زیاده ازین نیست که بسبب ضعف بیهوش میشوم و به بیهوشی خو گرفته ام و بدان تا
میشویم یعنی غیبت چون شوال آمد یکبارهٔ اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و هیضه پیدا شد چندانکه امید حیات
منقطع گشت و مرده وار افتادند این فقیر حاضر بود و درین افتادن کلمهٔ استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم از زبان ایشان برآمد بعد ازان روئے بصحت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد تا آنکه اوائل صفر باز
مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر فوت نشود
چندبار دران ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید بآن گویندگان
بعنف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند مرا متوجه بقبله کنید آنگاه
باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد ازان بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شده ودیعت حیات
سپردند و این واقعه روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه یکهزار و یکصد و سی و یک سال هجری در اواخر عهد فرخ سیر واقع شد
و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان
هفتاد و هفت ساله بود و قصهٔ فتح چیتور و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد داشتند و هذا اخر ما اردنا
ایراده من مناقب سیدنا و شیخنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم قدس سره و یتلوه ان شاء الله تعالی ذکر مناقب
سیدنا و مخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره.

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقة والحقیقة کاشف الحقایق حلال الدقائق مخدومنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود ولیکن بملاحظهٔ مآل شد و جه نقل این قسم را قسم ثانی کرده شد زیرا که قسم اول
ازان قبیل است که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم ازان قبیل است که بیک واسطه
یا دو واسطه نقل کرده شد ⁂ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده فجعلهم
اولیائه وکساهم الانوار والبرکات والسبیل علیهم من نعمائه واجری من السنتهم ینابیع العلم وجعل لهم غایة
و درایة فاصبحوا هادین مهدیین ائمة للمتقین فاقام لهم ارضه وسمائه فسبحانه ما اعظم جوده و
عطائه وما اسبغ نعمائه وآلائه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له لا یرد فاحسن حکمه وقضائه
واشهد ان محمدا عبده و رسوله الذی اکمل من بین الانبیاء والرسل بهائه وسنائه صلی الله علیه و علی
آله واصحابه ما عاقب الصباح مسائه اما بعد میگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله
تعالی بلطفه العظیم این کلمهٔ چند است از معارف عم بزرگوار عالی مقدار مقتدای اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و
شهود و واسطهٔ عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره
الامجد مسمی بشوارق المعرفة حسبنا الله ونعم الوکیل ⁂

مبداء حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبداء حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمدهٔ علمای زمان شاهجهان بود و از خواجه خورد خلف الصدق
حضرت خواجه محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه وهبی بوده و فائدهٔ این تحصیل صوری محافظه بر سنت الله
بوده است بعد ازان باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکی از امرای روزگار بقصد استفراغ ظاهر آمد و رفت میکردند تا که
استعداد ایشان بمنصهٔ ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تام و توکل کلی و عمل بر سنت و جمیع طول پیش گرفتند بوجهی که زیاده
ازان طاقت بشر نباشد بنقل مستفیض معلوم شد که چون سنه از همه تعلقات باز داشتند زوجهٔ خود را فرمودند که این
راه با وجود کثرت شدائد و مصاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه ازان بازگشتن نیست اگر انهم مشتاق اختیار کنی و از
لذائذ اطعمه و مفاخر البسه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظر نمائی رفیق مائی و الا اختیار تو بدست تو است و حق
ایشان مهر و زیاده بسی بذلی دربر کرد و طلاق همه بگفتند آنگاه حضرت ایشان از خانهٔ والد برآمده

نزدیک مسجد فیروزآباد حجره ترتیب داده سکونت ورزیدند در آن زمان بسیارے بود که دو سه فاقه متواتر مے گذشتند
اگر سد رمقی میسر می آمد چند تای نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان و امثال وی از نیازمندان مے آوردند
آن را در فقرا قسمت علی السویه میکردند و بقلیلی اکتفا مینمودند تا همان وقت از روز آینده و هرگز در خانه ایشان دیگ و
دیگدان و رجی و امثال اینها نبود تا آنکه خدای تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و حویلی
وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبدا حال خود چنین خبر میدادند که فقیرے نهایت تجرید و بے اسبابے از اصحاب شیخ تاج
سنبهلی که خلیفه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد در آمد غیبت قویه بر وی مستولی بود و آنچه خواجه از وے میپرسیدند بنهایت
بطوء و تکلف جواب میداد خواجه خرد در آن محل فرمودند هر که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مرد مردانه متمسک شود چون
این سخن استماع نمودم داعیه بیعت باوی و اخذ طریقت از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا بر کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قفای آنحضرت ایستاده ام
ناگاه بمن متوجه شوند و در هر موئے از موهای ایشان آفتابی در غایت شعشعان ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و در آن واقعه
امورے ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سرد شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت
میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در تیقظ دیدم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند. میفرمودند در واقعه دیدم که آنجناب
در وسط صفوف اولیا که بر هیئت تربیع آمده اند و در هر صفے هزار ولی است سیر میفرمودند و در دست هر کسی از آن جماعت
غرمه ایست از پر طاؤس و من خارج الجماعه بر کنارے ایستاده ام در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف
شدند و در صفے از آن صفوف داخل گردانیدند و غرمه پر طاؤس که در دست مبارک آنحضرت است بمن عطا فرمودند۔
بعد از آن خود در هوا طیران نموده و مرا دریں طیران رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت
نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سیدی میخواهم که بیعت کنم
با مردے از طریقت شما تا استفسار کنم از وے تفصیل آنچه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردے که سزاوار این معنی
باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز بواقعه دیدم که گویا در راهے میروم که
در آنجا هیچکس نیست الا آنکه آثار اقدام گذرندگان معاینه کرده میشود پس میدیدم مردے را نشسته است در وسط قارعه طریق
از آن بیشتر ترسیدم بعد از آن وے بدست خود اشارت کرد بسوی من اے مشروح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو

من علی ام فرستاده است مرا رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم تا ببرم ترا نزدیک وی پس همراه آنجناب پویان پویان تا بیرم
تا بجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و
گفتند یا رسول اللہ هذا ابنی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر دران محل در خاطر من خطره خطور کرد
آنحضرت امیر بران مشرف شدند و فرمودند من همچنین وسیله بیعت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوی
دست تو است بعد ازان تلقین اشغال و اذکار و اسرار نمودند بس آنهمه آسان گشت بر من و پیش ازین در واقعه بذکر
قلبی مراقبی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پیغامبر را علیه من الصلوة اتمها و من التحیات اینها بخواب دیدم گویا متصل
ساختند مرا بذات مبارک خود بوجهی که متحد شدم بدان جناب و خود را عین آنحضرت یافتم دران وقت کسی از آنحضرت سوال
کرد من اشارت فرمودند جوابی پر روشن بیان کردم بعد ازان از من منفصل گشتند پیش ازین در واقعه شوق رویت آنحضرت
در مقام منام بسیار داشتم چون این ایصال و اتحاد میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد ✦

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و اشرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند پیوسته
امرا و متمولان در نظر ایشان محقر می بودند و هیچ التفات بایشان و هدایای ایشان نمیکردند الا بمبالغه تمام و اگر غربا
مخلصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند
باعتبار تمام نقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الورع وسیع المعرفه صبیح الوجه طویل القامة
ابیض اللون خفیف اللحیه لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندی و سه حدیث از بر خواندندی بنهایت ترتیل و
در وقت خواندن هر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمام میفرمودند و آن را بفارسی ترجمه می نمودند بهمان تصریح و ترتیل بعد
ازان هندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر می کردند باعتدال نه بمبالغه و در اول حال از هر علم درس میگفتند
و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر بجز دو سبق یکی از تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان نبود
و اگر حال در توجه الی اللہ یا بیان معارف با خواص اصحاب میگذشت بوحدت وجود قایل بودند و دران باب تحقیقی عظیم
داشتند و در مجالس صحبت متعلقات کلام صوفیه را بسیار حل فرمودند این فقیر از شیخ مسلم پهلتی شنیده است که اول عهد

خود اورنگ زیب بر ناحیه از نواحی مملکت کفار ستنامی غلبه کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمین متعین شده و
مقابله بجد کمال رسید و مشهور شد که هیچ یکی ازین فریق مقتول نمیشود و ازین ممر بر خاطر بادشاه و ارکان دولت
اضطرابی راه یافت بعض یاران درین باب استدعای دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد
بعد ازان اندک وقتی نه برآمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی منهزم و مستاصل گشتند یاران چون از خدمت
برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته باورنگ زیب رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز خبر نیاورده اند این
افواه از کجا برآمد در تفحص افتاد آخر وی کسی بحضرت ایشان فرستاد حضرت تفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندی
خبر همان وضع بی تفاوت بیامد نیز ذکر می کردند که یکبارے بخاطر مبارک ایشان رسید که جامه پشمین که تا یک دو سال
کفایت کند باید ساخت که این بورع و نفی خواطر اقرب است بمروی از اهل کشمیر این خدمت فرمودند وی جامه
پشمین نهایت خشن آورد حضرت ایشان آنرا یک شبانروز پوشیدند بعد ازان نماز ضحی گذارده بودند و مجلس سکوت
بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانه تعالی الهام فرستاد که مگر در خزانه ما قصوری هست که این
جامه اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما مائیم نمیخواهیم که بناز و نعمت داریم این را نزع کنید عنقریب لباس لایق شما
میفرستیم آنرا بر کشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب عجوزه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست
راوی را فرستادند که اگر جامه شال در شال که رنگش انیست و گلش این بگیرد و بگوید این قربه بقبول شده و اگر وضع
دیگر است رد کند موافق فرموده ایشان برآمد آنگاه او را پوشیدند و شکر بجا آوردند ازان باز لباس ایشان همین متنعمانه
بود نیز قصه ایشان نیز ذکر میکردند که در اوایل حال دو سه فاقه برآمد و هیچ ماکول میسر نشد در الوقت کسی از مخلصان
ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدم رنجه فرمایند ایشان برخاستند و روانه شدند چون بخانه مخلص
رسیدند وی درون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند در انمقام بر حضرت ایشان چهار پایه که در دروازه او استاده بود
بافتاد و ضربی قوی بر ایشان آمد بیهوش شدند بعد از افاقت زود بسوی خانه خود آمدند و گفتند این تنبیه است از خدا تعالی که
تو بلکه سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد منتظر کفالت حضرت خود باید کرد من بعد بطریق ضیافت هم بخانه کسی نمیرفتند الا بضرورت و نیز
ذکر میکردند که حضرت ایشان اوایل روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در نمک خانه رفته خاموش نشستند خواستند که کیفیت ظهور عصمت حق را تماشا
کنند هرگاه نمک فروش قلعچی سوی ایشان آورد کسی از اهل مجلس دستش میگرفت که این شخص را مده چند نوبت همین صورت واقع شد بعد ازان وقت

نگذاشت او کشان کشان بمسجد برد و آب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز خاطر ایشان مطمئن شد
که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بران میدارند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر میکردند که یا
رستم اسد الله اهل بهلیت را ایذا رسانیدند فصلی ازین قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که
عاقلخان را رقعه بنویسند تا بفریاد ایشان رسد بعد ازان روزے حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شدند
و بخوش آمدند و گفتند که میخواهید که احوال شما بعاقلخان رسانم چرا نه احوال شما به پادشاه حقیقی رسانم بعد ازان توجه فرمودند
و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند راوی میگوید پیش پادشاه رفت و آن هر دو بر محبوس شده بلشکر رفتند و عنقریب
مرض شدید گرفتار آمدند اول رستم مریض شد و بمرد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکرخان که مردے بود براوے گفت که
شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب وے نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر رهتکی
شنیده که یکبارے حزنے قوی بر من مستولی شد میگریستم و های های نعره میزدم حضرت ایشان فرمودند با خدا
تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی
است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر مے
کردند که حضرت ایشان مے فرمودند که چون حضرت حق سبحانه از باطن سالک بزجر و تهدید متجلی شود و مواخذه بر هر قلیل
و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آن نباشد بحادیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را مے
نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از رهتک بخدمت ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان
هرگز قبول نمیفرمودند که بیع و شرای روسای قری و قصبات بقانون شرعی نمے باشد بعد ازان آن رسم را موقوف
داشتم اما چیزے بدست اطفال ایشان میدادم قدرے نبات برسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم
دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدرے ازان ترتیب
کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن متوجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست بر داشتند و لب
نف زدند یعنی ازان همه تورعات زاید در گذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند اخذ مے نمائیم و نیز ذکر میکردند که در
واقعه ورگ واس چون نواحی رهتک همه تاراج گشت همه قبائل را بدهلی آوردم و در انوقت همه روستائیان چون
سباع شده بودند و با کثرت قبائل و نسوان و اسباب و اقمشه با ماجگرداری جز من دیگر نبود برخلاف توقع از

فمن رامها منهم آمدیم الایکجا که روستائیان جمع شدند و خواستند که دست درازی کنند تیر را بزه راست کردیم و بر ایشان حمله بکردیم هزیمت خوردند و بعضی در چاه یا در بیشه نهان شدند. چون بخدمت ایشان رسیدم تلطف بر نبا نشست کردند و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت میکردیم ندیدی که چون روستائیان دست درازی خواستند و تو تنها بودی معاونت ایشان نمی توانستی کرد من فلان یوز را بر ایشان زدم تا هیبت خوردند و عقب بیشه نهان شدند و نیز ذکر کرده کردند که بسا مردم بود که مردمان از مسائل واضحه سوال میکردند و حضرت ایشان پشیمان خود را می نشستند درین فکر افتادند و پس از دیرے جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب سر این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لاتعد و لاتحصی حاضر میشود و خود را برین عرض میکنند ذکر میکنم که این فهم مسائل کدام جواب است و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواستند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می ایستادند و قدم چپ از نعل بر آورده بر روی سنگ داشتند بعد ازان قدم راست در مسجد می نهادند کاتب حروف گوید مقصود ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی اولیهما تنعل و آخرهما تنزع و حدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی شانه کله و این از عجیب رعایت سنت و احتیاط است و نیز ذکر میکردند که چون بحضرت ایشان پیوستم و بجانب من متوجه شدند فتح توحید دست داد و دران ایام سه روز کما پیش علم آنا در نظر شهید منکشف شد و بظاهر مطلق پیوست حضرت ایشان بشیخ عبد الحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال من باشند و در حجره مقید کنند گاهی دران ایام میگفتم اگر خواهیم باران نازل کنیم و اگر خواهیم میرانیم و اگر خواهیم زنده کنیم و حضرت ایشان نهایت تامل نمیفرمودند و میفرمودند ادب بد نسبت کسی که این حالی وارد همین است. چون افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت هندی بر سبیل تمثل برخواندند دوهره کنهارن سون تتیه کر کہاندا باہ نسنگہ ❊ با مچہ چر ہی ترندا پانا نچہ چڑہی کلنکہ ❊ و نیز ذکر میکردند که جماعتے از اهل رهتک بتقریبے در دهلی آمدند روزے بہیئة اجتماعیه خواستند که بزیارت حضرت ایشان رسند در راه یکے بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگرے گفت این قسم مردم بسیار نقل میکنند لیکن تا بچشم خود نه بینیم تصدیق نمیکنیم و این بیت هندی بتمثل برخواند دوهره جب لگ نه دیکھوں اپنی نینا تب لگ نه پتیجوں گرکے بینا ❊ و گفت امروز باید که مرا بتخصیص نان و حلوا دهند چون رسیدند و ملاقات دریافتند حضرت ایشان هر یک نقد و تلطفے بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد ازان از خانه نان و حلوا طلبیدند

واشارت باین شخص کردند که نصیب خاص اوست این لفظ بر زبان آوردند ع جب لگ نہ دیکھوں الخ

این فقیر از سید عمر حصاری شنیده که روزے حضرت ایشان چادری ملیح رنگ پوشیده بودند و بر پوست آہو نشستہ
نشستہ بخاطرم آں چادر و آں پوست مرغوب افتاد و دغدغہ تفحص و تجسس مثل آں خطور میکرد و ہر چند نفی میکردم
منتفی نمیشد حضرت ایشان چوں از مجلس برخاستند مرا فرمودند منشین با تو کارے میداریم ہمانا کہ برآں
داعی بود از شیرینی آں را بدست خود شستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہ کرده بدست خود آوردند و بمن
عنایت فرمودند و گفتند اشتال این خطرات را در حضور اولیاء بخود راه نباید داد و نیز ذکرے کردند که روزے
حضرت ایشان و شیخ عبد الاحد یکجا نشستہ بودند دراں محل شیخ عبد الاحد پرسیدند که درحق فلان چه میفرمایید
فرمودند فرشتہ را دیدم که بایکدیگر مناظره مے کردند یکے گفت فلان دل صاحب پاکیزه دارد و دیگر گفت
وے موافق شرع نیست بچکار مے آید کاتب حروف گوید این شخص عزیزے بود معتقد بسیاری از اہل زمان و بر
زبان وی ہزل بسیار میگذشت این فقیر از گلشن شاعر شنیده که روزے در اوائل شورش طلب ریش خود را سیاه کرده
بودم و در کوچہ و بازارہا میگردیدم چوں بمحلہ فیروزآباد رسیدم دیدم که حضرت ایشان نشستہ اند بخدمت ایشان
رفتم و در صف النعال نشستم دراں وقت بایکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم را چه شده است که باین
قسم خطرہا رسوائی اختیار میکنند و بمردم می نمایند که برائے خدا میکنیم و در خدمت اولیاء می آیند و نمی ترسند که مکنون
خاطر شان بر این طائفہ روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حالا بروند امت تمام و در من اثر کرد و بقبح آں
خطرات خود متنبہ شدم استماع افتاد که حضرت ایشان را در صغر سن چوں در مہد می خوابانیدند کسی از من تصدی
تحریک مہد ایشان میشد مردم چونکہ مہد را می دیدند که متحرک است و نزدیک وے کسی نیست تعجبہا میکردند و
نیز استماع افتاد که مردے از جن نامش عبد اللہ از حضرت ایشان علوم می آموخت و معارف استماع می
کرد حضرت ایشان میفرمودند که پیش من مے آید جمیع احوال و افعال وی بر من منکشف میگردد یک بار
منکری پیش من آمد و انکار مشائخ اظہار کرد و او را گفتم اے سگ تو ایشان را چه دانی وے بغضب شمشیر خود گرفت
و خواست که بر من حملہ کند بر وی تصرفے قہرے کردم آتشی دید نزدیک بود که سوختہ گردد توبہ کرد و الحاج تمام
نمود ازاں مہلکہ خلاص کردم و نیز استماع افتاد که در مسجد جنازه زنے را آوردند تا بر وے نماز گذارند

حضرت ایشان فرمودند روح این زن مفارقت نکرده است و درینصورت نماز بروی جایز نیست اہل
دارثانش مبالغه کردند که بتقیں مرده است حضرت ایشان فرمودند که نمرده است و در آخر امر آن جنازه کشادند در وی رمق
روح بود او را باز بردند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خادمان حضرت ایشان بفعلی منکر مرتکب بود
حضرت ایشان در مجالس متعدده او را بر شناعت فعل او بر مز و ایما تنبیه کردند وی متنبه نشد و از ان فعل ممتنع نگشت
بعد از ان حضرت ایشان او را در خلوتے طلبیدند و گفتند ترا بارها بتعریض متنبه ساختم متنبه نشدی گمان می بری که
افعال ترا نمیدانم بخدا اگر مورے در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطره خطور کند من نود و نه خطره را میدانم و
حق سبحانه بتمام مایه عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان میفرمودند که روزی صائم بودم پس غلبه
کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس در واقعه دیدم که مردے کاسته شیر میدہد پس
خوردم آن را و چون متنبه شدم قطرات شیر را یافتم که از دہان من بیروں می آیند ترسیدم که روزه من تباه شده
در دل الہامی در دادند که این غذا بحض مشیته خدا تعالی بوده است بغیر اختیار تو و از عالم مثال بوده است نه از
عالم شہادت روزه ازین نمی شکند حافظ عنایت الله حکایت کرد که مردے تحصیل کرده بود و مجادله و مذاکره شغفی
تمام داشت روزی مرا گفت ہیچکس را از فضلاء این بلد ندیدم مگر که بروی غالب آمدم گفتم گاہی حاضر شده بمجلس
شیخ ابو الرضا محمد و زیارت کرده ایشان را گفت شنیده ام که ایشان عوام را از تفسیر حسینی وعظ و تذکیر میکنند و ایشان را
فضیلت نیست گفتم چنیں مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جمعه آینده در مجلس وعظ
در آمد و در دل او خلجان کرد که مناظره نماید حضرت ایشان بر خطره او مشرف شدند در وی تاثیر کردند و علم وے
سلب نمودند چنانکه ہیچ قاعده از صرف و نحو بر حافظه او نماند تا بدیگر علوم چه رسد و از فہم کلام عاجز شد و دانست که
این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع شده است ندامت کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد
حضرت ایشان او را علم او داده و بحال اول باز آوردند پس اظہار نیازمندی کرد فرمودند که من عالم نیستم
تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول و اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت
کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نفرمودند و گفتند الواح منقشه بکار نمی آیند رحمت الله کفش دوز حکایت
میکرد که حضرت ایشان در ان ولا که در مسجد نشسته بودند و من در مقابله ایشان زیر درختے ایستاده بحضور حضرت

ایشان گفت که بایزید بسطامی در بعض احیان نظر میکردند بسوی کسی وے میمرد از قوت جذب و حدت نظر شیخ
آں امرد را غلغله شیون خ بسیار می شنودم و در هیچکس قوت باطن باین متابه نمی یابم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند
بایزید جذب ارواح میکرد و روانها میکرد و دل مرا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر جذاول خود تربیت فرموده
است و آں قوت داده که اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر خواهم رد کنم او را انگاه حضرت ایشان بسوے
من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و کبر دم و هیچ شعور ایں عالم مرا نماند الا آنکه خود را غریق در بحر عظیم
می یافتم پس بطرف سائل متوجه شدند که ایں را بیں مرده است یا زنده تامل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر
خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر باره توجه کردند
پس زنده شدم و بایستادم حاضراں همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتے از یاران حضرت
ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم مگر اندکی سوال القلوب
و خواطر بود چوں در دل شخصی شبهه خدعه کرد مشرف میشدند و جواب میدادند بعد ازاں اگر در دل او خدشه
دیگر آمد ثانیا جواب میفرمودند و هکذا تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده میشد که محمد عاشق استفاده از ملا یعقوب
و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان میرسانید
و بالعکس چوں ایں معامله امتداد یافت روزے ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافه مذاکره مسئله میکنم و دلال
ایں مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چوں از مجلس برخاست او را از سبب
سکوت پرسیدند گفت چوں در حضور ایشان رفتم همه علوم من مسلوب گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند*

ذکر ملفوظات مشرف سمات حضرت ایشان

مے فرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر پهلوے من نشسته اند
چوں چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سر دریں صورت آں بود که ایں مشاهده در عالم مثال بوده است و بچشم
نگریستن بعالم شهادت تعلق دارد و میفرمودند رویت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حالات مختلفه بسبب
اختلاف احوال بیننده است و آنحضرت بمنزله مرآت اند هر کس در آئینه روئے خود را مے بیند و لهذا اشتد عی

آنحضرت را بر لبیس دید گویا ازین کس شادی میشوند و در همان ساعت شنی گیتی در صورت جوان در نهایت فرح
مشاهده کرد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را فی حد ذاته عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانه همچنان
است که بود این کس در واقعه با منام متقید بصورتی و هیئتی مشاهده میکند پس گمان می برد که مرات مقید است
نه نفس مرات بحال خود است و هر تقییدی که هست از جهت رائی است روزی فرمودند که شیخ اکبر محی الدین
محمد بن العربی قدس سره را درین چهار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبه و معارف غریبه ایشان مطلع
شدم و در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحانه باعتبار کهاره ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی است و آن
کیهار است میفرمودند که این اسم را قبل این واقعه هیچ جا نشنیده بودم کاتب حروف گوید کهر بمعنی عربیه
آمده است و قری اما الیتیم فلا تکهر و فی الحدیث فوالله ما کهرنی ولا ضربنی و مرجع قهر ازاله مظاهر و
رفع تنزل است پس ازین جهت کهر ذات لازم صرافت وی آمد و اطلاق این لفظ بروی صحیح شد و استعمال
صیغه کهاره بجهت حمل وی است بر لفظ صرافت والله اعلم میفرمودند روزی بقرات و علم مشغول بودم ناگاه مردی
را دیدم که بر در دروازه ایستاده و قفا بسوی من کرده متحیر شدم در سر من ندا کردند که این فرشته است که مخالفت
میکند برای تو نتیجه آنچه میخوانی کاتب حروف گوید گویا قفا بسوی ایشان برای آن کرد که عالم ملکوت را روی
بجانب دیگر است و ناسوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حسنات الابرار سیئات المقربین کاتب حروف گوید یعنی اگرچه بسیاری از علماء محدثین گفته اند که این
حدیث نیست قول سلف است میفرمودند که ایمان را حدی معلوم است که چون بدان حد رسد هرگز مسلوب نشود
و همچنین اعمال را حدی مقرر است که چون بدان حد رسند مردود نگردند و آن حد ایمان آنست که ظاهر شود در سینه
مومن نور محسوس آنگاه فرمودند که شبی در سینه خود نوری دیدم مشابه چراغ روشن پس دیدم بدان نور همه اثاث
بیت و اطراف خانه را و الهام کرد خدا تعالی مرا که ادنی ایمانی که مقبول است نزدیک من مثل این نور است
سبب نمی کنم او را ازیرا که بعضی اعجب غلط مرتفع شد باین قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور
طهارت و نور طاعات است چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم و میفرمودند یکبار بواقعه دیدم که پای راست
مرا با پای شیخ بایزید بسطامی بسته اند و پای چپ مرا با پای سید الطائفه جنید بغدادی پس نظر کردم

شیخ بسطامی دریافتم و او در غیبت تمام و نظر کردم شیخ جنید دریافتم او در اوقات و من در میان هر دو بودم
کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب و سلوک هر دو زیرا که شیخ بایزید بسطامی از اهل سکر
است و شیخ جنید از اهل صحو سکر را با جذب خویشی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی اسمار
و صفات خود پس یافتم اکثر از نود و نه نام نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یافتم تفحص تمام کردم نامحصور یافتم
پس در آنحالت دیدم نفس خود را که پیدا می‌کنم عالم را و اهلاک میکنم و امثال این حالات اهل ولایت کبری را
بسیاری میباشند کاتب حروف گوید سببش آنست که وجود جامع جمیع استعداد است هر که نقطه وجود و را تیقظ و تدبیر کلی که مقتضای طبیعت مدبره کلیه
نامی الکون است و در حق و روشن شد از زبان آن نقطه و آن تدبیر همی گوید و بآن جاسه همین می بیند والله اعلم می فرمودند
سبت سال است که من نخفته ام دراز میکشیم و چادر بر خود مے اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب
حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذهول است و از ایشان بمعنی مرتفع شده میفرمودند
نجات و تقلید انبیا است علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکه مذهب قدمار اهل سنت است
مگر آنکه صاحب کشفی برخوردوی تفصیل و تحقیق آن عقائد متنبه سازد میفرمودند محققان متکلمین از مباینه
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اراده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشگافی
در میان محققین متکلمان و صوفیه نزاعی نیست مگر اندکے و کلام قدمار اهل کلام را ممکن است که حمل کرده شود بر
مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مشتمل است بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر است بر فرق
این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتصار است بر بعض دون بعض والله اعلم میفرمودند از اعتقاد توحید که بوجدان
یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه و ترددات اینها که ناشی از
عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات ذمیمه اگر فرشته گردد هیچ کمال نیست
یعنی تشبه بکمال ولایت خاصه خدا تعالی از ملائکه نقل میفرماید و ما منا الا له مقام معلوم آری این مرد مورد عنایات
الهیه و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و بر آمدن
از ذمائم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقة نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود
صاحب صفات ذمیمه از داخلان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما منا الا له مقام معلوم یعنی

مقامات ملائکه معلوم المقام برانند و مقام صاحب ولایت خاصه که بتشرف تجلی ذات مشرف شده حدی و احصائی ندارد
و سلوکش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط است در اکل و شرب و نوم و توجه با آنکه ملکه گردد میفرمودند
چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این زایل نمیگردد آری اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی
خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه بصارت در بصر هیچ چیز حجاب نیست میفرمودند شاید
وجه تسمیه شیخ یاقوت حبشی بعرشی آنست که از ارض و سموات و حدوث و امکان گذشته بعرش وحدت پیوسته بود
الا استغراق و متوجه بودن دل بعرش و ایما بهیچ کمال نیست اول قدم بصوف تجاوز از جمیع ماعداست عرش و مافیها کائنا [illegible]
میتواند بود که نسبت شیخ یاقوت بعرش از جهة آن باشد که مبلغ علم وی یا مطمح همت وی عرش است تا منتهای کمال وی باشد بلکه باین معنی که [illegible]
بعد از تجلی ذات هم آمد بعرش بجهة مناسبتی با وی در مظهریت تا ملاحظه تجدد شئون و الله اعلم میفرمودند در بیان معنی بیت مشهور ع اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس یعنی سالک را باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدت صرفه از وی بر نیاید
تا این سیر میسر آید با آنکه در میدان توحید با فکرت نشنید تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه [illegible]
گردد و مقصود نفی غیریت متوهمه است و این باستغراق سالک در بحر وحدت صورت بندد میفرمودند بعضی مشایخ
گویند اهم امور شهود معیت حق است با مظاهر و اینما با آنکه تصور کند که حقیقت وجود باری تعالی او از صفت تقیید و اطلاق
منتقل شده است بدین صور متکثره و این نزدیک من اعتباری ندارد اهم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت
از حیثیت طلوع او در کوه تعین سالک از اینجا خود بخود سرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالعه معیت حق با مظاهر کند باینطور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل کل شی است
و از مظاهر و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید دید شمس احدیة از کوه انا سفر جذب است و شهود معیت
حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند جنگ کردن و رفع غضب و سائر اوصاف بشریه همه
از امتزاج بعض قوی با بعض منجر در سلوک و مراتب ولایت بهم ازین است و ارسال رسل و تکلیف مبتنی بر این است
گفته که عارف چیزی تلخ و بد بو را بلذت تمام میخورد بسبب آنکه در آن وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کاتب
حروف گوید مراد از قوی استعدادات اعیان انواع و افراد است مثلاً صورت نوعیه انسان نطق و استوا قامت و ظهور بشره
تقاضا میکنند و صورة نوعیه فرس صهال و اعوجاج قامت و اشعریه بشره و علی هذا القیاس میفرمودند خلاص از حجب امکانیه و انانیت

بعض التابعین و من بعدهم بر بعضی اصحاب رضی الله عنهم و بحدیث اخرجتین منکم الخ تمسک کرده میفرمودند انتقیاد صحبت روحانیه
اکثر است از انقیاد صحبت جسمانیه کاتب حروف گوید یعنی ابن عمامه نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان روحانیه است
و آن مؤثرتر است والله اعلم میفرمودند در محفلی عظیم از علما و عرفا مسئله وحدت وجود اثبات کردم و بعبارت
عناید متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیه و نقلیه بیان کردم اما بلفظ وحدت وجود ذکر نکردم همه قبول کردند یعنی اهل رسوم
تعصب ایشان با الفاظ بیشتر است میفرمودند تعلیم رسائل توحید بی ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ
تعلیم رسائل خطابی مشق یا رسائل رمی بی تیر انداختن آری گاهی اشتغال با این رسائل موید و مقوی مطلوب میشود ٭
میفرمودند همه ازمنه نزدیک من بمنزله آن واحد است و نیز می فرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدری
نغنودم بعد ازان در دل من در دادند که این مدت نصد هزار سال است کاتب حروف گوید یافتن ازمنه متطاوله بمنزله آن
واحد ناشی است از استغراق فناء حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان یافتن یک ساعت را زمان طویل منشاء آن نیست
که زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع از ان حرکتی هست اگرچه در خارج آن حرکات
ظاهر نشوند پس گاهی منکشف میگردد مقدار اسرع از حرکات مألوفه و بقیاس آن ازمنه متطاوله منتج میگردند میفرمودند بعلم
عند الله میفرمودند اگر مرتکب منکری را بینی بدان که وی مخالف امر ارادی نیست لیکن تذکیر کن او را فان الذکری
تنفع المؤمنین ای المنتهیین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون موافق امر ارادی افتد در رنگ آنکه کنیزک کسی
بگریزد دعوی او را در هر کوچه و بازار با آواز بلند می خوانند اگرچه کنیزک وی در مقامی خاص است و مخبر او نیز یکی است از
هزاران کاتب حروف گوید عالم همه بازبسته است بالطنابهائی وجوب اگر فاسق است فسقش نیز واجب است و اگر صالح
است صلاحیتش هم واجب و واجب بالغیر را لابد است از علت تامه و ارشاد مرشد جزو علت تامه صلاح اکثر نفوس است پس
تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب گشت قدر در باب آنکه بعضی مردم نسبت
حضور دارند و تشریع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد هیچ معصیت زایل نشود چنانکه تیر پری
لذیذ است نزدیک صالح و فاجر و حفظ از معاصی عنایت حضرت حق فضل عظیمی است میفرمودند شیخ بایزید یعنی یکی از
معاصران حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را بچشم سر می بینم گفتم شیخا تو کیستی که او را بینی گفت از دوست دوست
جدا نباید گفتم دشمنش کیست غضبش ساکت شد که مرد منصف بود میفرمودند دلی در دنیا بسیار سوخته میشود و بشمشیر کشته می گردد

از جمله غلبهٔ عناصر بر روح و در نشاهٔ آخرویه کار برعکس این است که جزنا منه من فان نور الطفا الهی لیکن این حال اهل کمال
است که حجب امکانیه از ایشان مرتفع شده پیغمبر فرمودند فاضلی از صوفی سوال کرد که صوفیان این همه ریاضات
و مجاهدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند که اگر چنین و چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا پادشاه مسخر تو شود و پیش تو آید
این همه متاعب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کارها بکند و منت بر جان خود نهد صوفی گفت
بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوهیت در خانهٔ قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در دل آمدن حق کنایت
است از بقا بصورة الیه و اصلش شعشعان نقطهٔ وجود است از نقاط نفس ناطقه سالک در تاویل شطح عین القضات
همدانی ~~ ای پسر لا اله الا الله ؛ خود در شرک خفی است آئینه دار ؛ چیست شرک جلی رسول الله ؛ خویشتن را
ازین دو شرک برآر ؛ پیغمبر فرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است چه لابد معبود را عابدی باید و این مقتضی اثنینیت
است که اصل شرک باشد خفا را و از آن است که عابد در عبادت مذکور نیست و معنی محمد رسول الله آنست که خدا تعالی
آنحضرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون بحقیقت
وحدت رسیدی و غیریت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظهر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی
پیغمبر فرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عز و جل از حلول منزه است و همچنین عدم ممکنات
من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است مر حقیقت
وجود را بعبارت دیگر گوئیم وی معدوم است بذات خود و است بغیر که قیوم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
که در باب جادی و ستین بعد المائة از فتوحات مکیه میفرمایند لا من العالم من الله پیغمبر فرمودند وجود عالم در مرتبهٔ وهم است
و حق تعالی وجود صرف است عارفی گفته الوجود فی الکل ساری و التعینات امور اعتباریه پس عالم دور ترین اشیا
است از حق عز و جل زیرا که موجود حقیقی و معدوم صرف باهم تضاد دارند و در میان ایشان جامعی نیست در رنگ آنکه گویند
سراب دور ترین اشیا است از بحر زیرا که سراب بسبب لمعان نور شمس بصورة بحر بر آمده حال آنکه بحقیقت و میان اینها
تباین کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم تافت و عالم بصورت موجود بر آمد و او در اینها هستی با بجز ذات پیدا شد حال آنکه
در حد ذات خود معدوم محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما نی اعلی من الله شیئا پیغمبر فرمودند نزدیک اکابرین

مشرق متقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو نقش غیر * سوی الله والله ما فی الوجود * ولفظ فی بر
حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است و مظاهر شیونات وی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق
شود بغیر یا بر ظرفیت و آن مستلزم اثنینیت است پس نیست چیزے از خدا در غیر او چنانکه نیست چیزے از غیر او در او
وهم چنان است محمل قول ایشان لیس فی ذاته سواه ولا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با
وحدت وجود تنافی ندارند میفرمودند بعض عرفا گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت
امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی و آنجا یافتم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من در داد که این
است قرآنی که بر محمد مصطفے صلے اللہ علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را و ولی از اولیاء اللہ متوجه
شود بسوی حق عز و جل برای طلب چیزے بعضے مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او
میفرمودند چون حضرت وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مختفے گشتند بسان اختفاء حرفت
محترف که گاہے سکر نخورده باشد چون ناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنے در مظاہر ممکنه وجود متجلی است و صفات
کامله یافته نمی گردد بسبب تنزل بحسب آن نشاة در تحقیق قول بعضی صوفیه یا بعد المقام الذی وصلناه مقام و قول
بعضے آخر که فوق کل مقام مقام بالانتہاء میفرمودند قول اول صادق است بنسبت اہل شہود مثل شیخ بسطامی اذ لیس
وراء عبادان قریة و الی ربک المنتهی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در مظاہر اسماء چون ملائکه و عالم مثال و ارواح و
غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا ماشاء الله ولفظ مقام بروے
مطلق نیست مگر بتسامح و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیه در نفس الامر اند پس این ظلم صریح است
در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار ؎ عشق را با کافری خویشی بود * کافرے را مغز درویشی بود * میفرمودند معنے کفر
استتار نسب و اضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابوسعید خراز که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توافی الوهم
[illegible] میفرمودند ابتداء ولایت کبری فناء جهة اثنینیت است که شهود و وصول بذات عبادت از و بود اکثر عارفین و شیخ
ابو یزید نیز از ایشان است لابد بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود در المرتب بسیار است گاہے متحقق میشود تجلی
صفات وجوبیه با بقاء بقیه از امکان و همین است غالب در اکثر عارفین و آن دائم میشود و گاہی تجلی ذات از حیثیت صرافت
آن و آنجا بقیه از بقایا امکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاة الا نادرا

افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا که صدق حال همان شهود
است کاتب حروف گوید مراد از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار است یا یکبار چیزی منکشف شود
و دیگر بار چیزی دیگر مخالف اول و امثال این امور میفرمودند قلنسوه طویله و رسن ابریشم که بر کمر می بندند و بزبان هندی
تام ان سیلی است از علامات یهود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برایشان الزام فرمود بعد از ان
قومی از جاهلان این لباس را به پسندیدند و اختیار کردند **میفرمودند** حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت است
که در انسانیت می اندازد و نه از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات است و از غضب و حسد و بغض و سائر
اوصاف ذمیمه اما اینها مقوی غفلت است و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه را
قطع کرد ذات را از ورای حجب وجوبیه می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که زیر شمس اند مانع او
نیستند همین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از ان حجب وجوبیه نیز افضل الاولیا را مرتفع میگردد
میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقة الحقایق بملاحظه نفی ما عدا اگرچه یکساعت میسر آید و هر که
از ذات حق را نداند و مظاهر او را نشناخته در مشاهده مجعول است میفرمودند مشاهده بعبور عالم مثال و ارواح حاجت
ندارد و همچنین شهودی که بمحض جذبه الٰهیه حاصل شود اما بر بقای این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک
حاصل شود که آن بعد عبور می باشد و بر بقای او اعتماد است **میفرمودند** کمال عارف آنست که عشق گردد و آن مأخوذ
از اشتقاق معشوق است و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقة الحقایق هم مسمی است بعشق در بیان قول اهل
سلوک که دل بریاضات از پایان بفوق می آید میفرمودند معنی ارتفاع دل از سفل بعلو آنست که اعراض کند از
سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب متاذی میشود زیرا که شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول
شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعة علم از ان جهت است که
داخل میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیه نزد حال کیفیت مخصوصه است غیر وی از دے(?)
تنگ(?) و سعة حال از ان جهت است که حال قوی است منکشف میشود بسبب وی عوالم عجیبه علوم غریبه غیر آنکه بعلم مکتسب
یافته بود **میفرمودند** روزی دیدم که شخصی سنگریزه انداخت و آن گردان از جائی بجائی میرفت و این از خواص جنیان است
و آنچه ایشان می اندازند راست است سیر و سفر میفرمودند در جانب شمال ناحیه ایست که در انجا ملائکه ارضیه می باشند و در آن

توالد و تناسل هست بخلاف ملائکه سماویه و اکثر ارضیه میفرمودند چون قابض شد وجود بر ماهیات پیدا شد در انجا بر
استعدادات آنها خوشبو و بدبو و الم و لذت و تعب و راحت و شکستن و تفرق شدن اجزا و امثال این کیفیات
والا وجود نوری بسیط منزه است از نیها آنگاه فرمودند قدره عین و طعم و ریح وے قبیح است نسبت بذائقه انسان
و شامه او و حسن است نسبت بذائقه جعل و خنزیر و شامه او و نیز اکه الم ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است
و همچنین زهر ماران مار را نافع است و غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره اگر کسی بعض ادویه
والف یا لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد در ملیح و قبیح هم چنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ خیر و بدے
مشکل نیست شعر یکے از قدما است مصرع رق الزجاج و رقت الخمر * یعنے صاف شدند مظاهر که بمنزله شیشه اند و محبوب
مستتر نیز بنهایت صفا دارد مصرع فتشابها و تشاکل الامر * پس یکی برنگ دیگر برآمد در صفا و مشکل شد حال بر
نظر مردم ع فکانما خمر ولا قدح * پس گویا خمرے منجمد است و انجا شیشه نیست ع وکانما قدح و
لا خمر * و نیز گویا شیشه است و آنجا خمر نیست و هم چنین است مراد آنکه گفته ع ان شئت قلت حق لا خلق * و ان
شئت قلت خلق لا حق * میفرمودند امام الائمه از صفات الهیه علم است و حیوة شانی است از شیون امام ائمه است
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام الائمه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شاهد باطل است
کاتجروف گوید علم ما ما حضوری است و تمثال تحقق و تقرر است اگر زایل شود حیات زایل شود و حیوة نام اعتباری از اعتبارات
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود کسی در خدمت ایشان از بعض متصوفین
نقل کرد که وی میگوید اقرب الطرق الی الله رؤیة الامارد فرمودند شاید مراد وی آن باشد که اجلی اشیاء محسوسات اند از
جمله اینها امارد را اهیت تناسب تر است و میلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار رویة حق در اینها اسهل باشد و آنکه مشایخ
این را تقبیح کرده اند معنے او آنست که رویة اینها بند میکند سالک را در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود احتمال
آفات آنگاه تبسم کرده فرمودند که خون در امارد متجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها فصد کرده شود کسی سوی ایشان
التفات نکند مثل اهل شهود همچون مثل بیننده در کتاب است بواسطه عینک هیچ نظر وی و التفات وی بر عینک نیست
همه کتاب را می بیند مگر آنکه در او عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نساء جمیله و امرد
التفات نمیکنند زیرا که نظر ایشان متجاوز است از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محجوب میل میکنند بران ملیحه و امرد می نماید

از زن قحبه و نزدیک عارف هر دو در یک حکم اند و هم چنین اہل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که مسافه سرود
از نغم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر مغنی شدید الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و بس و این قوم تجاوز نموده اند
از امثال این امور و منتهی رسیده اند **میفرمودند** ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوته است چون تقوی و ریاضت
و صفت شهودی است کسی که بسریان ذات و احاطه او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیه و معشوقیه که اینها مقام خواص
اہل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست بجز وصول بواحد بسیط و شهود انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات از عاشقیه و
معشوقیه بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است محجوبان از بعض الفاظ الاحادیث محبیت موسی و محبوبیت محمد مصطفی
علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقة الامر همان است که گفته شد **میفرمودند** گاهی حاصل میشود بنوعی از جذبه یا بتکرار
کلمه لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را هیچ اعتباری نیست در تاویل شطح عین القضاة همدانی آنرا که شما خدا مید انید
نزدیک ما محمد است صلی الله علیه وسلم و آنکه شما محمد مید انید نزدیک ما خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه وسلم مرآت حضرت
وجود است و مظهر اتم وی است و حقیقت محمدیه تعین اول و جامع تعینات و مظاهر است و همه از نور وی ظاهر شده
باین اعتبار چنین گفته است و الا حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تفنن
عبارت است میفرمودند فنا از نفس آن نیست که بنفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس نمی بینی که
قصاب چون بقطع لحم مشغول میشود و خباز به پختن نان مشغول میشود ایشان را در ان حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست
میفرمودند جذبه که بقوت توجه شیخ حاصل میشود در ان ضعیف القلب و قوی القلب متساوی است و بصحت مزاج یا
بجهت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند در روح انسان قوتی هست که وی لوح مغیبات است چون نبی
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در آنجا نیست بعض متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد بملک الهام
حاجت ندارد وقت نوم گاهی روح انسان بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از ان بر چیزی پس اگر خیال آن معنی را
بصورت مناسبه تغیر ندهد چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آن را کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه
اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شرب لبن متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه
مردم متمثل شود این محتاج تاویل و تعبیر می باشد این را کشف مخیل میگویند و گاهی روح نایم بعالم خیال میرسد نه با قوة
الیه صور مخزونه خیالیه را می بیند گاهی تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط میباشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب خورد می بیند مجرد در

چون بادنجان خورد واشتعال نار می بیند واین همه اضغاث احلام است آن را تعبیری نیست و بوی التفاتی نه و معبر را باید
که وقت رویت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این معبر و حالات رائی که باخلاط ممتلی بود یا نه
متوحش بود یا نه لامثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرائط وصول باین قوت قدسیه میسر آید
چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود وعلم تعبیر رؤیا مستنبط است از کتاب و سنت واین فن را کتب جلیله مستند و ائمه کبار چون امام
جعفر صادق وابن سیرین و ماهر درین فن ذکر میکنند رؤیا رائی را اگرچه فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله
یا اشتباه که بسبب ازدحام علوم واخبار در قوة قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی
منفصل میگردد و در تیه برای مطالعه بعضی مغیبات وغیره میشود بروی رجوع دران ساعت واضطراب میکند مردم می
گویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان مستغرق میشوم در مراقبه واشتباه مشکل میشود میفرمودند تحقیق ذات
حق را سبحانه قرب و معیت واحاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای اثنینیة اند و نوعی از مسافت اثبات می
کنند لیکن خدا تعالی برای تفهیم محجوبان که وی را دور دور خیال کرده اند جهت عرش بیان فرموده آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظ
مذکوره قرب و معیت واحاطه است که در ثلج و آب واقع است یعنی تجلی باین صور در بیان مقوله قوم کل النقصان مقتضی استعداد
الماهیات میفرمودند آیا این ماهیات را وجودی مستقل هست تا وی را اقتضائی باشد و اگر اقتضا بحقیقت حضرت وجود
راست نسبت باین ماهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و لیکن میفرمودند همه علوم
به نسبت علوم توحید مشابه سبوس است به نسبت دقیق وعلم توحید به نسبت وصول وشهود بمنزله [illegible] دقیق است بنسبت [illegible] اشتغال
بعلم توحید بجز قبل وصول لذتی نمی نماید نه بینی که ناکم باقوال نشاط و حکایات او متوجه میشود و بعد حصول مطلوب به نقل اقوال صوفیه بی
تحقیق خیانت است که قصه گوئی در محله ما شب قصه هامی گفت از نزدیک خود بصباح بمردم میگفت میفرمودند از اعظم اسباب
انکار اولیاء الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاصر باشند و شرکت نسبت
است که آن ولی از اخوان باشد و عوام غالبا معتقد میشوند آن را که خدم بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچه بریا و عجب باشد و آفت
نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام بشارت بهشت فرمودند
صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد وی را نوافل کثیره نیافت حقیقت حال از و استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان
بجواهر در زر و مال پر باشد و در ملک من بود و یکبار هلاک گردد محزون نشوم بفقد آنها چنانکه مسرور نشوم بوجود آنها حاصل

آنکه مقصود تجرید دل است از ماسوای اگر این صفت بدست آید قلیل عبادت ویرا نفع بسیار میدهد از نیجا است که طالب
صادق را بر ظواهر شیخ نظر نباید کرد در بیان حدیث قلوب بنی آدم تقلبن فی الشتاء میفرمودند ظاهر بدن انسان در
شتا بارد می بود و باطن او حار و در صیف برعکس این می باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداخته میگردد قلب معنوی را
صفای حاصل میشود و هم چنین بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر جهر این شحم گداخته میگردد و دفع صفات ذمیمه چون غضب و
شهوت پیدا میکند میفرمودند غالباً ظهور خوارق بعادت در صحبت است زیرا که همت عارف شهود و وصول است و بس
مگر آنکه ازین حالت تنزل کند پس ظاهر شود از وی درینحالت هرچه خدا خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه
نمیکند زیرا که این نقصان همت است اگر هزار بار این ندا بشنود که ترا شقی گردانیدیم یا این بشنود که خاتمه تو بخیر است بر هر تقدیر
بانها التفات و توجه نمیکند و نفع جاهل که مطالعه جمال محبوب است بر جاهل با قدم آن نمیگذارد میفرمودند ملائکه و جن می
توانند که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن انفس ایشان دران حالت باقی است بجمال خویش جبرئیل مثلاً مستقر است
در مکان خود مع هذا بحضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت دحیه متوجه است واگر عارفی خواهد که جن را
بگیرد طریق وی آنست که متوجه شود بهمت بسوی تشکل وی پس نمیتواند برآمدن ازین تشکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف
آن توجه نتوانند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند برآمدن ازین صورت لیکن
گاهی صورت شاة را بجانب صورت سگ میگرداند واگر عارف باین متوجه شود نیز رها کند او را لیکن متوجه نشود بصورت
سگ که کجا رفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی برنگ دیگر برمی آید و هکذا میفرمودند قرارت سوره فاتحه باین وضع
که آخر بسمله را باول حمد له ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روز چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض عرفا منقول است
در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغه مبالغه است بمعنی کثیر العلم و آن بجز الله تعالی دیگر نیست
پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید این دفع دخلی است تقریر دخل آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود
وحدت مقامی و علمی نیست و این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء
مقدر است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت واسع است اگرچه
بنده را ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ جنید طارت العبارات الخ میفرمودند طاعت العبارات زیرا که
آنها از اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارات یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن است وما نفعنا نوافل العبادات

یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حاصل نشد الا رکیعات خفیفة صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب و محنت
اختیار کردیم - پس حاصل شد مارا وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه
پس لابد است از توجه بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و
مشاهده مستقر گردد کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک فقیر محمول است بر ظاهر آن زیرا که معیت جذبیه اگرچه در حد خود
کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و بس در حدیث الروح ملک له سبعون الف وجه می
فرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملکی است احیاناً از وی بملک تعبیر کرده میشود کاتب حروف گوید
روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خطیرة القدس است و همه ارواح حول آن مثل ضوء است بر جسم معنی باگویم
مراد از روح الارواح شامل نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند در تحقیق لطائف است مے
فرمودند که روح را اسماء مختلف است باختلاف عبارات پس حکما باعتباری لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث
که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری و یسر لی
امری واجعل لی وزیرا من اهلی میفرمودند که مراد آنست که واجعل لی وزیرا خامسا من اهلی زیرا که شیخین یعنی
صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل وزرای آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل
لیت ربک قال ما کنت اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رایته فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان
ولکن راته القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آن است که این کلام نافی رویت
در دنیا بوجهی که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جهت و الوان است نه عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون
دینویه که مقتضی جهت و الوان و اشکال است او را ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلال است
بر وجود دخان بر وجود نار و عین الیقین رویت نار است بعینها و حق الیقین علم نار است بنفس خود مشاهده در عین الیقین میباشد و حصول
و شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم الیقین نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب غالب آید بوجهی که احتمال شک نماند
آری یقین عرفی که اطمینان خواطر است باشتال این مع حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لا همة له میفرمودند که عارف را همت باشد اما خرق عادات نمیباشد
لیکن می بیند بسوی قدرت حق عز و جل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در وی خوارق بغیر قصد او هیچ منظور نیست اما و اصل باقی را قدرت
داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر برآید چنانکه یکبار بادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد و برگفتند این ادب نیست تکبر

کرد و گفت ما فقیر ازرا بسیار دیده ایم و هیچکس تاثیرے نیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب دید در همان ساعت
اسپ او سرکشی کرد و بر پا ایستاد و بادشاه بر زمین افتاد و بمرد و گفت این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محقر ندانند الا
آنکه بعض کمل باوجود قدرت بامثال این امور التفات نمیکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضات و
حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و دران تصرف نمی خواهند شیخ عطار قاتل خود
را گفت نے ترک بچه من ترا خوب میشناسم بهر رنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا ببرید و ترسیدن ازین با نور سبب
نقصان نیست آری در وقت تنزل مظاهر قهر را مقابله نباید کرد **میفرمودند** لابد است در تجلی ذاتی از مشاهده انوار
موجوده بوجود خارجی نه علمی و ذهنی یا وهمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت
موسی را اتفاق افتاد وقتیکه در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فنا عبارت از نفی غیریت است و بقا
عبارت از اثبات عینیه است بدلیل و گفت گوی خطا صریح کرده مثل او مثل شخصے است که او را پنج پسر در خانه باشند
و وے در بر تنها سیر میکند دران حالت دو سارق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و بزبان میگوید که
ای پسران بیائید و این سارق را دفع کنید پس این حضور وهمی او را نجات نمیدهد و از خوف وجبن نمی رهاند اگر کسے
تشنه شود و دانست حقیقة آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرها و لیکن آشامیدن
او را میسر نیاید هرگز تشنگی او نرود و باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن
کیفیت حلاوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقران فائق آمده او را
ازینها هیچ نفعی نیست همچنین آنکه بتوحید رسمی اکتفا کرد و اثر شرک خفی هنوز در دل او باقی است اینها دیرا نفع نمیدهند آنگاه
فرمودند آثار تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند
و او تبسم میکرد و از هر انگشت وی انا الحق می آمد و بر دار کشیدند و انا الحق میگفت و بسوختند و از رماد او انا الحق سر بر زد بعد
بدریا انداختند از انجا انا الحق شنیده میشد اینهمه برای آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد بلکه بتوحید حالی مشرف شد
آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار اند اما در ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی است و رویة نور ازلی و ظهور آنچه از حسین بن
منصور ظاهر شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انس و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن مدح و ذم ؛
میفرمودند از مجذوب واصل خوارق و کشف غالبا صادر نمیشود زیرا که وی مستغرق است در وحدت ذاتیه و

بکوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست اگر شخصی را از شهری بشهری در هودج شتر نشانده ببرند و
مراحل و بوادی باین نوع قطع کنند و بر اگر از اسامی قریه که بر آنها مرور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که تفصیل بر
هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب واصل اگر کشف کائنات را خواهد از سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این علم کند
باید که از و معرفت ذات و صفات استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و الا اشتغال برای گرمی بازار خود این کلمه بهت
آویز کرده اند و میگویند که کرامات چیز سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است به نسبت عرفاء
واصلین و این جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات و توحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست
و در تحقیق مشرب محب الله اله بادی صاحب تسویه بتغیر مودند که وی از ذات مبدا قائم بذاته متقوم بشیوناته اراده نکرده بل مفهوم عام
که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون و حصول است هیچ اراده آنجا که میگوید ذات الحق لفظ
معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست
چنانچه ملا جلال دوانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده و در نیست که مقابل موجود گوییم لازم نمی آید که معدوم
مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات له الوجود پس اگر موجودی که وجود او زاید بر ذات نباشد ازین لازم
نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود بنفسه لنفسه و این خود صحیح است و موجود همین است پس لفظ
معقول در برابر موجود بنفسه لنفسه گویا موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب معدوم لفظ
معقول آورده [illegible] و از ین لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تنزل پس لفظ معقول گو در اصطلاح ایشان
موضوع است برای موجودی لنفسه لنفسه موجود است من غیر مداخلة الغیر و حضرت محب الله قدس سره در تسویه تابع شیخ
اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عنایت الله اکبرآبادیست قدس سره که برای رفع شبه
نوشته ام معقول محض و ماهیه محضه و وجود محض کما ان ذات زید هو الحیوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد
و نیز میگوید افراد الانسان من زید و عمرو و بکر و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق
الذی هو من المعقولات الثانیة فکذلک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود
مظاهر منتزع است از قیوم جل شانه و این مظاهر مفتقر اند بوی در رنگ افتقار صور مصنوعه از شمع بان شمع و آنچه موجود
و مشهود است حق است جل شانه و خلق طلسم معقول است زیرا که عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق اسم

حضرت وجود است از قول خود الحق معقول محض اگر مراد داشته که عقل بکنه حقیقت او میرسد پس این قول باطل است زیرا که کنه واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق بهمین شاهد است پس کفر صریح است که مودی بمذهب دهریه باطله میگردد و اگر اراده کرده انچه غرض شیخ اکبر است که ذات بحت اعتبار لا الیقین معقول محض است زیرا که خلو وے از کمالات و عدم تعین وے بجز در فرض عقل نیست و اگرچه موجود در مظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این مظاهر بوجوے مفتقر اند با فتقار حقیقی و بحقیقت نسب ذات و اعتبارات و معانی او نیند یا اراده کرده که ذات حق محسوس محجوبین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او ابا میکند ازین ارادت از اول خطبه او احتیاج حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بکل ما وجد و نگفته الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است که مشهود فی الخارج است و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال او و غیره و الوان آنها باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است و اشکال و صور زمانیه اوست که از صورتے بصورتے مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و قاذورات و غیرها اگرچه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم ... اگرچه ... حق است زیرا که الرحیم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این تعینات و صور رسیده نه از اوصاف حضرت وجود و شبهه نیست که تعینات و اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در انها همه منزه است میفرمودند کلام متعرف رسمی مؤثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف دیر ... مثل مباهله نبی الله صلی الله علیه وسلم و ... او با کافران است و متعرف را طاقت مکالمه عارف نیست بلکه از وی میگریزد میفرمودند طریق مکاشفه رفع حجب است و مبدا این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند بجدیکه ملوک و اغنیا و همه ابنیاء دنیا بمثابه کلاب و خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خدا تعالی محبت ذاتیه در دل انداز و مبادی فنا خلوت و وحشت از خلق است و احیاء لیالی در مراقبه آنگاه از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد از ان کثرت مشاهده وحدت را مزاحم نشود و جلوت خلوت گردد و توهم تیقظ و چشم بصیرت بجلی غایت از ... گردد عقل منظلم را غایت ادراک آنکه مصنوعی را از صانعے کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه شناسد و میفرمودند متصوفه

جاہلان معنی کلام صوفیہ علیہ نداشند و گویند ظہور حق در مظاہر مثل ظہور شمس در کائنات بازید و رمزایا متکلفہ است و
شک نیست کہ این قول بجز نفی محدود و مباین از مظاہر میکشد حاشا اللہ عن ذلک آری بعضے سلف برائے
تفہیم محجوبان امثال این امثال اختیار کردہ اند ظلیت عالم نسبت خدا تعالیٰ بمعنے ظہور تبعی است در مرتبہ ثانیہ
نہ آنکہ مباین باشد و در رنگ ظل شجر کہ بر جدار افتد تعالیٰ اللہ عن ذلک و معنی بیت مشہور چون تو فانی شدی
ز ذکر بذکر و ذکر خفیہ کہ گفتہ اند آنست میفرمودند فانی را حجب امکانیہ مختفی میشود و لہذا اند کرخفی نامیدہ شد
می فرمودند اہل شہود از حیہ و عقرب و شیر و ذروال نمی ترسند و لہذا بعضے اکابر نفوس خود را امتحان کردہ
و در برکہ آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافتہ نشود و انداختند چون بخاطر ایشان ہیچ خطرہ نیامد و انستند کہ
کامل شدہ اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنے در وقت غلبہ دید وحدت و استتار کثرت و الا در
بعض اوقات ہمرنگ سائر ناس اند و در تاویل آنچہ نقل میکنند کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسہ الانبیاء والاولیاء
میفرمودند وے رضی اللہ عنہ واصل شد بحقیقۃ روح کہ در ہمہ ذراری ساری است پس گفت از آنجا کہ
انبیاء و اولیاء ہم از آنجا گویند پس یعنے بتسامح این نوع تعبیر کردہ شد و در تفسیر قولہ تعالیٰ واذا قرأت القرآن
فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنے تبرے کن از شیطان و دور شو از شرار و آنکہ وقت
قرأۃ دل متوجہ مولیٰ باشد و معرض از دنیا و عقبیٰ و بحقیقت ہمین تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ و در
قصۂ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل روز از مردن او را برآرند تا خبر دہد از عالم برزخ میفرمودند
ہر کہ بمرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی کہ قابل تجزی و تبعیض و خرق والتیام باشد ممکن نیست
لیکن رجوع او ببدن مثالی کہ قابل تجزی و خرق والتیام نیست جائز است بجسد ارواح و بروح اجساد
و تشخص اعمال و اطلاق و ظہور معانی بصور مناسبہ و مشاہدہ ذوات مجردہ در اشباح جسمانیہ چون تمثل جبرئیل بصورۃ
دحیہ کلبی و تشکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ خضر از ہمہ نیز ہمہ از آنجملۂ عالم مثال است نفوس کاملہ انسانیہ
دار دنیا میتوانند کہ باشکال شتی متشکل گردند و در عالم برزخ بطریق اولیٰ زیرا کہ این قوت بسبب ارتفاع حجب یعنے زیادہ تر شدہ است پس مراد
رجوع ببدن مثالی است نہ عنصری کاتب حروف گوید زیرا کہ عود ببدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت ہمان جعت است کہ بر
بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف گوید بعید نیست کہ اینکلام محمول باشد بر بطلان آن علی رف میتواند کہ استنزال کنند ایشان خود ہم تیا از خود …

می فرمودند پیش ازین به بست سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت ما نماز میگذاری ترا رحمت کردیم
واگر رضا ما میجوئی از نور رضی شدیم گفتم بار خدایا عرض من امتثال امر تست وبس آنا حالا معامله دیگر است آنگاه
فرمودند الصوفیة عبد الظواهر احرار البواطن می فرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن
خدا تعالی بر ایشان عبودیت را قایم میدارد و حکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند تقبایح چون
زنا و شرب خمر التفات نمیکنند و نا در را اعتبارے نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر ولو کان بالله
میفرمودند عبودیت مقتضای اثنینیة است ولهذا اشان اهل شهود عبودة آمد باقامت حضرت حق و
تصرف وے پس تقید بعبادة عبودیته کفر حقیقت است ومثل این تاویل جاری است در قول ایشان۔
محبة الله راس کل خطیئة زیرا که محبت مقتضے محب ومحبوب است واثنینیة خطیئة است فوق همه خطایا
پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد بمحبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بمرتبه شهود وکاتب حروف گوید
حاصل کلام آنکه عبادات را عارف ومستانف همه مے کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اولی
حضور و ترک ریا وسمعه وعجب است بعد ازان آنکه عبادت بمحبة ذاتیه کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد ازان آنکه
بحول وقوت حق عز وجل کنند نه بحول وقوت خود بعد ازان مرتبه است دقیق تر که فهم عامه در آنجا نگنجد بالجمله غرض
حضرت ایشان اشارت باین مراتب است نه تساهل در امر عبادات معاذ الله قرینه اینمعنی آنکه حضرت ایشان
چندان مقید بودند که هیچ ادب وسنت از ایشان ترک نمیشد الی آخر العمر وقرینه دیگر آنکه میفرمودند
اوامر انبیا ظاهر اعمال را منافی حیرت ایشان نیست از قید تکلیفات که این اقامت حق است بر ایشان
اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از حیرت معنی اراده کرده اند که در انبیا بوجه اتم موجود است در بیان قول پیر هراة که از نفی
واثبات برون صحرائی است که یک طائفه را وران میان سودائی است میفرمودند گویند چو عاشق در انجا برسد نه نفی نه اثبات نه سودا جائی است نزدیک
اهل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که مثبت ومثبت یکے باشند معشوق وعشق وعاشق هر سه یکے
است اینجا چون وصل نگنجد هجران چه کار دارد ونیست نفی مراحل سلوک را الا برائی نفی توهم غیریت چون
این وهم منتفی شد منفے چین ثابت آمد ولفظ نه سودا جائی است کنایت است از بساطة ذات وصرافت
او ودر بیان آنچه خواجه نقشبند از بعض سلف نقل کرده اند که توحید کوچه تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفاتیه و اسمائیه از نظر عارف مستتر میگردد و بجز وحدت ذات مطالعه نمی کنند پس این گونه تنگ است
اما بعد بقا او را مطالعه کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر آید و اینجا وسعت تمام است پس حاصل کلام آنکه
اکتفا بمحض وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید دو تیه کثرت است در عین وحدت در بیان صوفیه حقیقة
الواجب اظهر الاشیاء و بعض آنرا حقیقة الواجب لا یدرک اصل میفرمودند ظهر تیه باعتبار آن است که وجود مشهود
در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و تعین همه امر اعتباری است و عدم ادراک
ازان جهت است که مخلوقات در مرتبه مخلوقیت بوی نرسند نبی او را به نبوة خود نمی شناسد نه ولی بولایت خود
و نه زاهد و عالم بزهد و علم خود لیکن بعد ارتفاع حجب امکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته میگردد
کما قال علیه السلام عرفت ربی ای لا بنفسی و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفة واجب با جمیع شیونات
او باشد و این در دار دنیا محال است از آنکه هر یک مظهر عین واحد است معرفة کل را طاقت ندارد و تجلی
برقی آنی دخیلی نیست - پس در آن وقت متوجه بتفصیل شیونات نتوانند شد در توفیق صیغه ذاتیه با حدیث ان لله
سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب اتصال بوی قرب کلی بجزی
توان گفت اگرچه وی از کلیه و جزئیه متعالی است آنحضرت اقرب از حبل الورید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت
حجب وهمیه آنگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بمظاهر هیچ حجاب نیست بلکه حجاب در واجب و ممکن است پس
وصول ممکن محجوب که بصفات ناثریه قاصره متصف است بسوی الله که متصف بصفات واجبیه مؤثره است چون
خالقیت و رازقیت و بقا و قدم و غیرها صعب الحصول است بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مجذوب است او تعالی
آسان میکند بروی حصول چنانکه آسان میکند بر بیننده شمس با وجود آنکه در میان بیننده و شمس حجب جسمانیه کثیفه اند و اینجا بجز حجب معنویه لطیفه
نیست و الا او تعالی منزه از حجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد بیان کثرت است نه تحدید در بیان
معنی قول خواجه نقشبند پی بسر حقیقة میتوان برد اما بسر معرفة و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیت از
کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسر معرفت علم منوط است بمعرفة جمیع شیونات و این
محال است میفرمودند سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشان میشنوند که وی تعالی وجود مطلق
است و میدانند که وجود در اصطلاح ایشان بمعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات

من حیث الذات هیچ اعتباری ماخوذ نیست نه کلیة و نه جزئیة و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول
صوفیه که کل نبی ولی ولا عکس مفسر سوند ولایة اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت تا محبوبیة باشد
خدا تعالی او را بنبوة تبلیغ مشرف سازد آری اکمل انبیاء جمیع مفسر مانید در ولایة اصطلاحیة و نبوة تبلیغ چون حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سائر اولو العزم در بیان معنی قول بایزید خضت بحرا وقف الانبیاء بساحله مفسر سوند
استعداد انبیاء اکمل است زیراکه وهبیه محضه است یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار این ایشان لابد اهل
شهود حقیقی اند لیکن برای حکمة ارشاد فرومی آرد خدا تعالی ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست
که وقفوا ابعد الخوض مراد از بحر شهود وحدت است و از ساحل مشاهده مفسر سوند علامت حصول توحید افعال
آنست که سالک تدبیر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب ضارب و ایذای موذی
و انعام منعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سالک تعهد گوش را و بینیده
تعهد چشم را بهر او داد ندالا آنکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقید صورت تعین صفات و تقید آنها است و همچنانکه
کسی سریان و جریان بحر را در نهر یا جداول مشاهده میکند او را لازم نیست که بر لالی و درر و حیوانات که در بحر اند
مطلع شود همچنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین مظهر اوست تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و
مبصرات زیراکه این از خواص واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد احب الی
مما افترضت علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ مفسر سوند قرب فرائض
در توحید آنست که بیگانگی حق تعالی و افعال او ایمان آرد و آنکه هیچکس موثر در عالم و قیوم جز او نیست و
هر که این ایمان حاصل نکند در آخرت ماخوذ خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست
که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل است اگر بنده آنرا حاصل نکند ماخوذ نخواهد شد برین تقدیر معنی حدیث
آنست که هیچکس متقرب نکرده است بحضرت حق مثل آنچه فرض کرده شده بر ایشان از توحید اجمالی زیراکه بر هر یک
او فوت کرده مترتب است و بنده پیوسته سعی مے کند در توحید التفصیلی بر رفع حجب بر ما فوقها تا قیه یا بمعنی
توجه بان جناب اقدس تا آنکه خدای تعالی او را از خودی او بیگیرد دوستی عبارت ازین است و چون
بمعنی بکمال حاصل شد همچنانکه ذات وے ماخوذ شده بود صفات او نیز برگرفته شود و آنکه بر غم سے گشته

که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطا ست بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردند پس چگونه گفته شود که ذاتش باقی
است کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و
همچنین جمیع لطیفات در خارج بوجهی که سابق بودند بعد توحید نیز هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لا محاله آن
از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز ماخوذ میگردد آنخواسته که در فنایی که معتبر نزدیک قوم
است گرفته میشود فالنزاع لفظی میفرمودند هر که او را وصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضے حجب در وے
باقی است و حالا تنزل بکا و حزن از و ظاهر میشود بلکه گاہے در رنگ سائر محجوبان میگردد امّا صاحب تحقق تنزل
و سے بنهایت لطیف حقیقت است و بی در حزن و اثنینیة هرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب
بکا و حزن میشود صفاقت و شدّت بهیمیه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پدید آمد و وصل عرفان صورت
نگیرد و آنکه پیش لطیف و حقیقت است پیوسته در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والعصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین الخ میفرمودند اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیه و دوام اوست که انسان در توهم
غیریة و اثنینیة واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع
اثنینیة و شهود وحدة و این اعلی درجه است که فوق آن چیزے نیست شیخ عبد الله کهاتی که از مشائخ آن عصر بود گفت
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده ما از فوق او گفت چیزی است لیس
غامض فرمودند سالک چون بوحدة محضه واصل شود کثرات از نظرش منتفی میگردد و بعد از ان تنزل میکند و وحدت
در کثرات مطالعه مینماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس وراء عبادان قریة ولی ذلک
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رؤیة جمع و ذهول از کثرت خواسته
است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود وحدة محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انا فی
اعلی لطائف است و قتیکه صاحب جمع الجمع وحدة و کثرة هر دو را می بیند نشار رؤیة وحدة محضه لطیفه انا
و منشار رؤیة کثرت لطائف سافله اند پس تحقیقه اعلی مقالات همان است که مدرک . . . .
در بیان آنچه در رشحات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن عین واجب است و در انتها
که واجب عین ممکن است می فرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول مستلزم حصر واجب است

در صفات امکانیه و معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند
در هر دوره چون خدا تعالی مے خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست شکلی که از باب انواع عبارت از دست خلق
مے فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در مظاهر بعد از آن
خلق ارواح بعد از آن خلق اجسام میفرماید بعد از آن این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز نیست خفی بعد از آن دوره بترتیب مذکور
خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون برطول
مدة محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدیست ازین جهت هر که ابد و ازل بروے منکشف شد خود را
سرمدے میداند کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر آنست که تعین حقایق کمل پیش از ظهور مثال است
انسان است و آن تعین باشتقاق صورة صرف حقیقة الحقایق است بعینه که در حیز بساطة همان باشد و در مراتب تنزل همان
و آن اشتقاق را اراده قدیمه واجبه است برای تهیا خوض بمراتب کونیه مانند نجوم که در عدد تمثیل شوند آب غدیر را که هزار بار متبدل شود نجوم همان
باشند که بودند والله اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبد و ان ترقی والرب رب و ان تنزل میفرمودند اگرچه بنده بمراتب عالیه ترقی کند خارج نمیشود از مقتضای
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافت و اطلاق خود است اگرچه
در مظاهر ظهور نموده است معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون خدا تعالی تجلی فرماید برای شخصے یا برای
انسان اجمالا اگرچه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر و جوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا هر
چند باعلی مراتب رسد انفعال و تاثر امکان در وی هویداست والله اعلم ❊

ذکر پارهٔ از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبد الاحد نبیرهٔ شیخ احمد سهرندی که از مشاهیر مشایخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در انجا مرقوم
بود ثم المرجو من مکارمکم الشریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرجوة فان
الامر صعب وفی الطریق تعب و رعب قال علیه السلام وان امامکم عقبة کؤد شعر کیف الوصول
الی سعاد ودونها ❊ قلل الجبال ودونهن حتوف ❊ الرجل حافیة ومالی مرکب ❊ والکف صفر والطریق
مخوف ❊ عزیز من شفق من آنچه سخن حق است و گفت نباید و آنچه از غیر حق است چندان گفت انشاءالله

پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین نهج تحریر فرموده‌اند هوالاحد
عنایت نامهٔ مشفقهٔ نامه رسید رابطهٔ مصادقت و یکتایی استحکام پذیرفت جزاکم الله سبحانه عن اکرمکم
واوصلکم الله عزشانه الی مرامکم مرقوم بود. کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل الجبال ودونهن
حتوف ٭ والرجل حافیة ومالی مرکب ٭ والکف صفر والطریق مخوف ٭ انتهی الحق که وصول بسعادت
ذاتیه مطلقه بالاطلاق الحقیقی بسیار مستطیل که متنبی بر عبور شواهق جبال اعتبارات محضه و اضافات وهمیه صرف عالم
خلق وامر است همچنین صعب الحصول است زیرا که سالک حقیقت خود را بدان مخوف گردانیده است و مشاعر
و مدارک خویش را بدان مفتش ساخته والا فالحق سبحانه فی الحقیقة من الوجه الخاص اقرب الی العبد من حبل
الورید لا ثمه طریق موصوف لا مامون ولا مخوف لا یسع ثمه رجل حافیة ولا مرکب ولا کف فاین
ای حال اذ ممکن لیس له ظهور فی الناس فسبحان من احتجب باشراق نوره واختفی باستغراق ظهوره
توهمت قد ماء ان لیلی تبرقعت ٭ وان نافی البین یا ممنع اللثما ٭ فلاحت فلا والله ما ثم مانع
ان عینی کان من حسنها اعمی ٭ ٭ ٭ پرده برخاست تا بدید شتم دست با دوست کرده در آغوش آ
نشناسد حدیث این مل ست که ازین باده کرده باشد نوش ٭ **رباعی** وغنی بی منی قبلی فخیذت کما غنی
وکنا حیثما کانوا حیثما کنا ٭ روزان تبو بودم ونمیدانستم ٭ شب با تو غنودم ونمیدانستم ظن بودم این که
جمله منم ٭ من جمله تو بودم ونمیدانستم ٭ نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفت نیاید ظاهر امراد آن
گفت نیاید بجهت قصور افهام مستمعین وگرنه سخن اگر لفظی است عین گفت است واگر نفسی است فما من حیا
الا وله بیان و وهره کبیرا کا کهر سکهر هی جهان سلسلے سل ٭ دکشٹ باتو پیل کی سوا کون لادی بل ٭
والسلام علی اهل الله الکرام چون نامهٔ شیخ عبدالاحد رسید مکتوبے در غایت فصاحت نوشته فرستاد
و در انجا شواهد صعوبت حصول و بعد راه بسیار بیان نموده‌اند و آن این است ٭

مکتوب شیخ عبدالاحد رح

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ علی عباده الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از رام

و لطف مرسول شده بود و در دو یافت بمطالعهٔ آن بهره ور گردیده بالی بود پر از دقایق کتابی بود سراپا معارف و حقایق
عبارت نگینش ... بود و اشارات نازنینش دلکش ٭ نکته هایش همه هم رنگ سپهن ٭ کرده بر دفتر گل نقش سخن جزاکم الله
سبحانه خیر الجزاء و المرضا کم احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسعادت هویة ذاتیه بسیر مستطیل سبب الحصول
است و الا فالحق سبحانه اقرب الی العبید من حبل الورید قلت هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه
وراء الوراء ثم وراء الوراء برگ بیرنگی یسار لے عندلیب بینوا که این گل ما بزنتا بد ازنزاکت رنگ را آنجا
مسند بر در رنگ مستطیل در راه است و اثبات مانند نفی از انجا کوتاه ٭ رہ دور و زاں سرائی روز ہی بازگشت جیب
کیسه تهی پشت نمث شکم الکم بگر بائیه جیبون جهانه ٭ چکه اکیں که هن رہی ملنه نه بهر بهر مانه ٭ عطار فرموده ٭
با این همه نزدیکی جانان چه سبب دوری در عین وصال تو گشت اینهمه مهجور مرقوم بود لا ثمه طریق موصوف
لا مأمون ولا مخوف ولا یسعر فیه برجل حافیة ولا کف جافیة نعم لیس هنا لك طریق موصوف
لکن دونها قلل الجبال و دونهن حتوف ٭ ثم طریق الله کامن واسعی ثم ثابت والاقوام فیه واقعة
سبحان الذی اسری بعبده لیلا رمزیست بدان انی ذاهب الی ربی اشارتے است بآن قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله عبارت از انست ففروا الی الله دلالت بران و آن دو بیت باری که در ظهور نور مطلوب و مقصود
طالب ادراک آن مرقوم بود بغایت دوفین ساخت بعد در تأمل ما و اتمها انم کذالك الامر فهو کما قیل انت
الغمامة علی شمسك دع نفسك و تعال و آنچه در اشعار پارسی بیافت مطلوب و هم آغوش محبوب مرموز بود بر همه
دلسوز و سینه افروز است و مبنی از عرفان وصل عریان است نهایا لکمرانا باید دانست که اینهمه از گلهای گلشن تشبیه
است و از شعبه های عالم سکر و مستی تمام تنزیه که اقرب الی حضرت الذات است چنین امور را برنتابد ٭ آنجا همه آنست
که برتر ز بیان است در انجا خبر حیرت و نگارش بر دست نست و نیز عجز عن درك الحقیقة تقاد وقت نه سه
عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ٭ ما للتراب و رب الارباب ٭ تو از خوبے
نمی گنجی بعالم ٭ مرا هرگز کجا آئی در آغوش ٭ ازینجا است که حزن دائم و ابدی دامن گیر مقربان بارگاه آمده
با این وجدان سرمدی خاصه خاصان درگاه گشت فهی الخبر کان علیه الصلوة والسلام دائم الحزن متواصل
الفکر دلها همه آب گشت و جانها همه خون تا چیست حقیقت ز پس پرده برون ٭ و آن دو بهره که در بیان مشورای

این راه تحریر یافته خیلے دلنشین است بی تکلف همچنین است چه خوبتر این طریق بیش ازین است تا آنکه مخبر
صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نموده آنجا که فرمودان امامکم عقبة کؤدا ولیکن کر سوج زند غمایه
موران بکنند کار پیلان * فی الآثار ان الله لیفعل بالضعیف ما تحیر فیه القوی * عجائب ره عشق ای رفیق بسیار است *
ز پیش آهوی این دشت بشیر نر برسید * وهیره نیهی گر در پهیم کو پیل جهان رہنا * دیکھو کارج سبہ کو جو کچھ بیت
ہانبجی وہار در رباعی ز روزان تیو بودم و نمیدانستم * شب با تو غنوده‌ام نمیدانستم * ظن بوده‌ام که من جمله منم *
من جمله تو بوده‌ام و نمیدانستم * که رقم نموده اند نیز مخبر از وصال است و از باب غلبه سکر حال طردا لدلیس عند
ربک صباح ولا مساء لم یلد ولم یولد عنوان صحیفه جلال اوست ولم یکن له کفوا احد دیباچه توقیع کمال او
ست ابروی دوست کی شود دست کش خیال من * کس نزد است زین کمان تیر مراد بر هدف * و قیل
وغنی بی منیتی قلبی فغنیت کما غنی * وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا * فمن ذلک القبیل و الا فلیس
هنالک قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان الله ولم یکن معه شیء و الآن کما کان
کوئیة وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب نقاد جواهر سالکان است و لا تضربوا لله
الامثال والله یعلم وانتم لا تعلمون معیار طلبه عارفان نمی بینی که مثنوی محبان زخم لن ترانی برداشت و سر
دفتر محبوبان نداء لیس لک من الامر شیء بشنید هم تنبیه غایت و هم بشیر عنا هم قوم بود که نوشته بودند که آنچه
سخن حق است در گفت نیاید ظاهر امر آنست که در گفت نیاید بجهت قصور افهام مستمعین از ادراک و گرنه سخن
اگر لفظی است عین گفت است و اگر نفسی فما من عیان الا وله بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کما مرة
ثم کما مرة مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات است که بذاته از طاقت بشر خارج است و ظن و تخمین در آنجا دم
زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیئا هویدا است که آنچه در درک ممکن و احاطه متناهی در آمده لاجرم
ممکن و متناهی خواهد بود نه الواجب الغیر المتناهی تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا حضرت خواجه بزرگ عطر الله مضجعه
فرموده‌اند هر چه دیده شده و شنیده شده همه غیر حق است آنرا بتحقیقت کلمه لا نفی باید کرد * بس بیرنگ است
یار دلخواه ای دل * قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل * فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلق
العلم به یکون منزها عن التکلم عنه بالاولی لا تدرکه الابصار ای بصر کان من الفکر والوهم والانظار

چیان نشان دہیم آن بے نشان یکتارا ۞ بگس چہ شرح دہد آشیان عنقارا ۞ عزیز من انرا کہ خلعت کلام نوشانیدند
و نوید انی اصطفیتک بکلامی و برسالاتی معزز ساختند صد الخفیق صدرے ولا ینطلق لسانے بر آوردن آنکہ
جوامع الکلم عنایت کردند و بتاج و معراج و انتقیت و خاتمیت مکرم ساختند نداء لا احصی ثناء علیک در
داد و سبحان اللہ رب العرش عما یصفون ۔ ای از تو گمان خلق بس دور ۞ جلوئے تو از پر مگس دور ۞
ہر کس کہ نہ کنہ تو سخن گفت ۞ خود گفت و زگفت خود بر آشفت ۞ اے برتر از آں ہمہ کہ گفتند ۞ و آنہا کہ ببید
ہم نہفتند ۞ توحید تو ہر کہ راند در میل ۞ بر بوریہ زد عماری فیل ۞ اما قولکم فما من عیان الا ولہ بیان قال اللہ تعالی الرحمن
علم القرآن نعم لکن ما کان خالیا من العیان کان خالیا عن البیان ثم لا یحیطون بہ علما قال بعض المحققین فی قولہم من عرف اللہ طال لسانہ
ذلک من مرتبۃ الصفات والشیون والاعتبارات واما قولہم من عرف اللہ کل لسانہ فمن مرتبۃ الذات المجردۃ عن الاضافات والاعتبارات
فانہ مجہول الکیف مطلقا قلت فمن الاول قولہ تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفۃ من الصفات ولذا اضاف الکریمۃ باسم الصفۃ
دون اسم ذات ومن الثانی قولہ تعالی فاوحی الی عبدہ ما اوحی حیث ابہم الموحی بہ واضاف العبد الی ہویۃ الذات کانہ المکنون فی قولہ علیہ
السلام ابہموا ما ابہم اللہ ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء من وجہ الکبریا
للہ در القائل ۔ ہر چند گویم عشق را شرح و بیان ۞ چون بعشق آیم خجل باشم ازان ۞ دیگر عیان را چہ بیان
نکتہ اے عزیز چوں نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاہدات حدیث نفیس الصلوۃ
معراج المومن و خبر متابر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدۃ شاہد عدل برین مدعا است
بیانش آنکہ سالک را در حین ادائے آں توہم ہم آغوشی مطلوب بے حجاب و ہم دوشی محبوب بے نقاب پیدا
شود و در مظہر و ظاہر و صورت و حقیقت از فرط التعشق و تعطش تفرق نماید بنابراں در جمیع ارکان آں حکیم
تکبیر نمودند و تسبیح مرۃ بعد اخری امر فرمودند ای ما خطر من الوصال ببالک فاعلم ان اللہ اکبر من ذلک وھو
سبحانہ منزہ عن خیالک فعلم تشبیر از توہم وصول سالک کہ در ورود تجلیات و مشاہدات ناشی میشود و
فی الحقیقت نہ آنچنان است درین بیت خبر دادہ ۔ عکس روئے تو کہ در آئینہ جام افتاد ۞ عارف از خندہ
مے در طمع خام افتاد ۞ یعنی خون دل عارف کہ محل انتشار محبت است کہ بسبب محو نقوش ماسوا است مورد
تجلی ذاتی کہ وجہ کنایت ازان است گردد کیفیت باطن از اول صد چندان ترقی نماید و شگفتگی تمام در خندہ گے

بلاکلام دراں ظہور فرماید ناچار عارف در طمع وصال و وصول ہا کز بے پردہ ظلال افتد زانکہ التجلی ای تجلی
کان لا یخلوا عن شائبة الظلیة فانه ظهور الشیء فی المرتبة الثانیة او الثالثة ❊ ہے خلق از روئے
کسے نماید او ❊ در آرام آئینہ در آید او ❊ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد نقل عن کبار
المشایخ الوصول الیه قال بعضهم ❊ ذات من نیست خبر تجلی ذات ❊ ذات بمن زده است راه صفات
وقال غیره حتا که رسیده ایم بی راخت از اسم و صفت گزشته تا ذات واقوال المشایخ فی هذا الباب
کثیرة جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقها قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما نمنع الوصول
الی کنه الذات ودرک کیفیته بطریق الحصول واما الوصول بلا کیف بغیر ادراک فممکن بل واقع و
له امارات وبراهین کما تقرر فی اربابها از انجملہ آنست کہ نگرانی ابدی باوجود این وصول دامن گیر باشد
واندوہ وحزن والم باوجود این دولت ہرگز مفارقت نمی نماید وذلک لامرین احدهما فقدان التلون
والتلذذ الذی کان قبل ذلک فی التجلیات الصفاتیة فقد یانس السالک به ملیا والثانی عدم
احاطة السالک ذلک المقام لوسعة الذات مع کمال تعطشه وتشوقه لانه وان کان ابسط البسیط
لکنه اوسع وسیع وکل ذلک بلا کیف درین مقام عارف حکم مستسقی دارد کہ ابداً لآباد از آں سیر نگردد نہ انتقام
از کران پدید آید نہ آں را غایت نہ ایں را نہایت نہ آنرا انجام نہ ایں را سر انجام ہے سیر و تشنہ مستسقی و دریا
ہمچنیں باقی ❊ شیخ عطار میفرماید ـ نمی بینی کہ شاہی چوں ہمیر ❊ ندیدہ فقر گل تو رنج کم بر ❊ یعنے وصول بمرتبہ
کہ فوق بر آں متصور نباشد و در خزانہ جبروت جوہرے کہ تواں احتیاج بدآں برد باقی نماند محال است ❊
فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا کہ ندانند و نشناسند چگونہ طلبند و چوں دربی آں جگر کباب و دیدہ پر آب کروند
گوئیم دانستن و شناختن شرط طلب نیست آوازہ حسن شاہد حریف عشق را بے قرار و بے آرام میساود وگفت و
بوی جمال محبوب سودا محب را در جوش می آرد چنیں گلہا دریں وادی بسیار میشگفند و چنیں تیر نگہا دریں راہ خیلے
مے تراود ایں از ولولہ انگیہا عشق بازاں است وایں از شیفتگیہا جان گدازاں ـ درعشق چنیں بوالعجبیہا باشد
مولوی عبد الرحمن می فرماید ہے نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ❊ بسا کیں دولت از گفتار خیزد ❊ آرے
مقتضائے ادب ایں است ولائق کبریا محبوب چنیں است ❊ اے عشق ز عاشقاں عجب

معشوق شناسی از او نیست ۞ ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة کذلک
الوصول الیه لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها
بلا بودے اگر اینہم نبودے ۞ اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتہی چیست چہ ہر دو در سوز و گداز اند و ہر دو طالب
این راز و نیاز اگر فارق فریقین یافت مقصود است پس در ہر دو مفقود است و اگر حزن و اندوہ است خود
در ہر دو کردہ است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است و منتہی را صوری گریہ مبتدی از راہ حجابہا است و گریہ
منتہی از مشاہدۂ عظمت و کبریا او ہنوز در پردہ سبعین الف حجاب است و این در شعشعان انوار قدم بیتاب او با ہستی از
و دنش نیند اختہ این بار عظیمہ او بر داشتہ او از لباس ہالی و منی نہ برآمدہ این بخلعت وجود موہوب بکرم آمدہ او از
ظلال و خیال نہ وارستہ این از ظلِ اصل در گذشتہ او پای از نفس و آفاق نہ کشیدہ این از ہمہ آن بالا رسیدہ این
بکا المریدین بکا الشیخ بالجملہ درر ہے آں جانِ جہاں جانی باید کند و از اسم و رسم بگذشتہ و از نام و نشان وارستہ قبلہ
توجہ منزہ مطلق و غیب صرف باید نمود ۞ للہ یحب المعالی الھمم خوش گفت ؎ آن لقمہ کہ در دہانِ
گنجد طلبم ۞ فنقد الکلام ان المقصود ھو الیم بل لا الحصول والمطلوب ھو القرب لا الادراک دوہرہ
نانو نجانو کا اور بارک لاکی جانو ۞ جاتی جہاں سکے تہاں نانو نہ کانو نہ تھانو ۞ ؎ گرفتم نا یدایں عنقا بدامم ۞
تنید نہاے دانش انلامم ۞ کسی را گرچہ برگی این سفر نیست ۞ بہ از سودائی او چیزے دگر نیست ۞ ونختم
المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قد سنا اللہ سبحانہ بسرہ الاسنی قال رضی اللہ تعالی عنہ
الحمد للہ الذی جعل الامکان مرأة الوجوب وصیر العدم مظھر الوجود والوجوب والوجود وانکانا صفتی
کمال لہ سبحانہ فھو تعالی وراءھما بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات
ووراء الظہور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظہورات ووراء المشاھدات و
المکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موھوم ومتخیل فھو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء
الوراء ؎ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ ۞ کہ با عنقا بود ھم آشیانہ ۞ ز عنقا ہست نامی پیش مردم ۞ ز مرغ
من بود آن نام ہم گم ۞ فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع المحامد دون سرادقات عزتہ
فھو الذی اثنی علی نفسہ وحمد ذاتہ فھو سبحانہ الحامد والمحمود وما سواہ عاجز عن اداء الحمد المقصود بنہی

کلامہ القدسی ؎ هیهات قلم تو قلم و درکف اندیشه گداخت ٭ رنگ آخر شد و نیرنگ تو تصویر نشد ٭
عرفان پناها طالب مفاوضه از راه معارضه و معاوضه نیست بلکه از باب تیمم خامی و ترک جوشی است معاف
فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول ٭ والسلام علی من اتبع الهدی ٭ والتزم متابعة المصطفی علیه و
علی آله الصلوات والتسلیمات العلی حضرت الیشال بعد مطالعه آنچنین نوشتند الحمد لله الذی جذبنا
الی ذاته الاقدس عن کل تشبیه و نقصان فوجدناه اقرب من حبل الورید بلا تمییز و مکاره وحرمان
والصلوة والسلام علی نبینا و مولانا محمد و آله عن کل عارف وحیران ای جاهل لم یصل الی حقیقة الامر
فهو متخبط و متحیر السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بلغت الصحیفة بعجائب العبارات گویا و رادل فتیحه ایما بود که
دعوه وصول بسبب غلبه حال است سخن مغلوب چه اعتبار دارد و اشال این طریق رفر و اشاره اشعار کرده اند و غرائب الکنایات
والاستعارات و فهمت الرموز والاشارات کتبتم او لا کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف
والرجل حافیة و مالی مرکب ٭ والکف صفر والطریق مخوف قلت هذا صریح نص فی اطالة السیر وامتناع الوصول ما کتبتم من
ان الوصول الی سماء الهویة ایذانا بالسیر المستطیل المبتنی علی عبور شواهق جبال از اعتبار اعلام الخلق والامر هکذا صعب الحصول فیسعه
للمرام و تقریرا لاستطالة الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لامتناع الوصول لصعوبة حصول الوصول وانما
نعیت الطریق من الوجه الخاص ببعض الاشخاص ولا ینکره منکر ولا ید فعه دافع فلا مصادرة باثبات
مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الاقرب الی العبید
من حبل الورید الخ اما قولکم هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء قلت
الحق الیکم ولکن بالنسبة الی الاکثرین واما بالنسبة الی المتوجهین اولا الی حضرت الذات بلا من جمیع
الاعتبارات فکما انه سبحانه و تعالی هو الاقرب من حبل الورید فی الوجود کذلک فی الوجدان
فی السریانیة تجل تی فی سواد اللیل عیدی قریبا منك فاطلبنی تجدنی ؎ مرا اندر شب تاریک باید
رجان خویش هم نزدیک یابی ٭ مرا نزدیک خود پیوسته بیدان ٭ نمیدانی اگر دانی بیابی ٭ مرقوم شد
هرهٔ ؎ پیت مکث ننکم الکم مگر مانه جیون جهانه ٭ جگه انکیں مکهه هیں رهیں ملنه نه بهیر بهیر باهنه ٭ بنجا طرنجا تم دور
سه ومهرهٔ ساجن سیر سے آیا کل لاکهو بهر یا نه ٭ بل بارت بجهیرت نهیں نس مون کهون بنجانه نوشته بودم

؎ پرده برخاست تا بدید شتم * دست با دوست کرده در آغوش * ایشان عنایت کردند باید دانست که
اینهمه از گلهای گلشن تشبیه است - گویم هم آغوش در عبارت شما معمول است و در عبارت من محصول *
عباراتنا شتّی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر * نوشته بودند ؎ عنقا شکار کس نشود دام بازچین
کانجا همیشه باد بدست است دام را * گویم مراد عدم ادراک و احاطه است ؎ ای کمان و تیرها برساخته *
صید نزدیک و تو دور انداخته * نوشته بودند ما للتراب ورب الارباب گویم در قصهٔ معراجیه مذکور است که
این از راه تادب بود قال الله تعالی یا محمد انک اخترت العبودیة تادبا انا اخترتک بجمیع الکرامات
الانسیة تفضلا پس تادب امری دیگر است و تفضل امری دیگر ؎ خاک را چون کار با پاک اوفتاد *
پیش آدم عرش بر خاک اوفتاد * نوشته بودند که حزن و اندوه ابدی دامنگیر مقربان درگاه آمد گویم
حزن و اندوه ابدی عذابیست سرمدی دشمنان را باشد نه دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت
و مقربان را همه روح و راحت خدای عزوجل می فرماید فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم
؎ آسوده بکام خویش از وصل حبیب * نے بیم فراق است نه تشویش رقیب * نوشته بودند
دلها همه آب گشت و جانها همه خون * تا چیست حقیقت ز پس پرده برون * گویم راست - تا پس پرده
جان و دل باقی است * همچنین است حال مشتاقی ولیکن چون کسی از جان و دل درگذرد و درون پرده
رود گوید ؎ راز درون پرده ز رندان مست پرس - کاین حال نیست زاهد عالی مقام را * نوشته بودند نیہی کر دہم پیل
بھاز سیانی دیکھو کارج بہ کو جو کچھ پنچھی واہی از حسن تقابل این دو دوہره چه نویسم ولیکن بخاطر فاتر در داوند *
سات سمندر ہم کے پنت الکھ اپار کچھیست تہی بہ کئی بھر لاکی اروار * نوشته بودند ولا تضربوا لله الامثال
گویم ولله المثل الاعلی اما الشعر شعرا وغنی بی منی قلبی فغنیت کما غنی * وکنا حیثما کانوا وکانوا حیثما کنا
فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونه المعالی تشبیه ولا ضرب المثال کما لیس فی اقتباس یعنی
شیخ احمد که جد و معتقد مکتوب الیه اند الشیخ الکبیر قدس سره ؎ چه گویم با تو از مرغی نشانه * که با عنقا بود هم
آشیانه * ز عنقا هست نامی پیش مردم * ز مرغ من بود آن نام هم گم * زیرا که مراد از مرغ و هم آشیانگی
او با عنقا ملو شان اوست سبحانه وتعالی فکلامکم منطق الطیران لم یفهم غیر قلا خیر نوشته بودند

پیشوای محبان زخم لن ترانی برداشت گویم معنے آنست که نتوانے دید در نشاۂ دنیا ولیکن این طائفہ را نشاۂ
آخری است نوشته بودند که سر و فرق محبوبان ندا لیس لک من الامر شئ بشنید گویم شان نزول ایصال
است نه وصال زیرا که در مرتبت پے منقصت اواست کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صدا ربِ یضیق صدری ولا ینطلق لسانی برآورد گویم معنے آنست
خواهم که بیان حقایق معانیات و دقایق مکشوفات در بیان آرم ولیکن زبان من که با خگر فرعون سوخته گشته
و بروے عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم برین معنی دلیل است
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و کریمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءا
زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشته بودند آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند ندا لا احصی
ثناء علیك در داد گویم معنی الاحصاء العد علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم یدخل جمیع کمالاتك
فی العیان والثناء والبیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه ما ترکتم من تتمة الحدیث انت کما اثنیت
علی نفسك نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان والدلیل علیه کریمة الرحمن علم القرآن خلق
الانسان علمه البیان والمعنی انه سبحانه بمحض رحمته علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة والصفاتیة
والافعالیة خلق الانسان وتمیزه عن سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته
بودند ما کان عالیا من العیان کان عالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان
داخلا تحت العیان کان داخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان
در حق صاحب عیان است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر و آن دیگر اما فی کلام
انما نمنع الوصول الی کنه الذات و درك کیفیته قلت علی تقادیر العطف والارجاع یلزم اثبات الکیفیة
اما للوصول او للذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق برای متصور نباشد محال است راست ولیکن در سیر صفات
آما بعد از وصول بذات بلی اعتبارات فوق برای متصور نیست ولیس وراء العبادان قریة نوشته بودند آمد از
دیوانگی های عشقبازان است * گویم مرا عشق چه کار که عشق حجاب است * و عاشق و معشوق هر روی حقیقت
نقاب است * و مع ذلك العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب فنعم الجنون ونعم الجنون فی الکلام

القدسی انت عشقی وانا عشیقك یا محمد ؎ در عشق آمد و دانی هر دوے ٭ حل نشد بے عشق هرگز مشکلے
گر عشق همی بونس و همی خانه باشد غم ما همه یکسر عجب بیانه باست ٭ از عقل فرو گذرکه در عالم عشق ٭ از نیز غلام دل دیوانه ما
است ٭ اما قولکم مثل الرویة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قلت صریح فی الکیفیة للرویة
ویستلزم المثلیة للوصول وکلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم بگذشته قبله توجه تنزیه مطلق و غیب
الغیوب ان الله یحب ایما است بانکه شما در توحید بند شده ایدان وسط راه است و مغلوب الحال شده اید
میدانید که فوق این چیزے نیست طالب ترقی باشید فهم ذلك من مشرب هذا القائل و اصحابه معالی
الهمم گویم توجه نسبته است بین متوجه و متوجه الیه تحقق نگرد و ذات متوجه اذ لا یتصور التوجه ان من ذات
تکون لها تحقق صفة و هو المراد بوسم رسم است و لفظ متوجه اسم پس توجه بی اسم و رسم ممکن نباشد
وایضا التنزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام ان الله
یحب معالی الهمم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله یفهم من قوله صحب الحصول قلت
هو حجاب الوصول و اما کلام الشیخ الکبیر قدس سره فمن المعرفة الدقیقة و نهایة الحقیقة ولکن قولکم انه فی
کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام الله سبحانه و تعالی لا یجوز اطلاقه علی کلام نبیه وصفیه فکیف علی کلام
ولیه یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات التقیید و الحزن الابدی و الیاس و الحرمان السرمدی للمقربین
مع مخالفتها النصوص تسهن طلب الطالبین امرنا بالتقریب قال عز وجل اذا سالك عبادی عنی فانی
قریب فی الکلام القدسی تقربوا الی عبادی ولا تبعدونی ٭ گفتم ملکا ترا کجا جویم من ٭ در خلعت وصف
تو چها گویم من گفتا که مرا مجوی بر عرش و بهشت ٭ نزد دل خود جوی که بر تو یم من ٭ یا حبیبی ما کتبتم الی فکان
لمحض النصیحة سلکم الله تعالی و ابقاکم و ما کتبت الیکم فمن جهة المحبة و الوداد و من سبیل الاخلاص
والاتحاد کاتب حروف گوید قوله از حسن تقابل این دو بهره چه نویسم یعنے و و بهره مبهنی کرد الخ با دعوے
شما تقابل است و مثبت وجهی خاص است مر بعضے عشاق قوله لیکن بخاطر فاتر در داده ساخت سمندر الخ
این دو بهره حال فنا و بقا بر و بیان میکند بخلاف دو بهره اول قوله علی تقادیر الحلف و الارجاع یلزم الخ
تفصیله ان الضمیر المجرور فی کیفیتها اما راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشی و علی التقدیر من اما

يكون العطف على الوصول او كنه الذات فهنا اربعة تقادير احدها يمنع درك كيفية الوصول وهذا يدل
على اثبات كيفية الذات وثانيها يمنع الوصول الى درك كيفية الوصول وهذا كالاول ورابعها يمنع الوصول
الى درك كيفية الذات وهذا كالثانى والله اعلم چون اين مكتوب بشيخ عبدالاحد رسيد در جواب آن مكتوب
ديگر تحرير نمودند وهو هذا مكتوب شيخ عبدالاحد بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى ظهر فى بطونه
وبطن فى ظهوره واشرق ظلمات العدم بنور وجوده ووجود نوره والصلوة والسلام على اسبق من سبق
واحمد من حمد وآله وصحبه وتبعه ما خلق الانسان فى كبد وما ركع راكع وسجد ثم الى ابد الابد اما بعد فقد
وصل الكتاب الكريم من الجناب العظيم بحقائق العرفاء ودقائق العلماء رائقة نكاته فائقة كلماته متضمنا
بانواع العنايات مشتملا على اقسام الاكرامات لحبك الذى اجنبى فيه وذكرك فى نفسه ونى من عنده
من مقربيه ولما كان حاويا العدة ابحاث على كتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا اردنا ان
نتنزل رغبتها ونتكلم بما فيها وبما عليها والعذر عند كرام الناس مقبول والسداد من الكبير مامول فنقول
بعد السلام عليكم والتحية لديكم قولنا واما فى الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء فنقول بلا اعتبار
ونكتة صدرت من اكابر الاخيار قال الخراز الذى قال فيه سيد الطائفة هو غاية لا فوق لها وسيد
الطائفة هو الذى قال فيه الشيخ الاكبر هو لسان من السنة الحق وهو الذى قال فى حقه شيخ الشيخ
بحر لا ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود وقولكم هذا بالنسبة الى الاكثرين آه قلنا بل بالنسبة الى
الكل فان المراد بالوجدان ههنا الادراك والاحاطة بالكنه وحصوله فى الذهن كما ياتى فيما ياتى مفصلا و
اما الوجدان الساذج عن هذا القيد فكونه بالنسبة الى الاكثرين غير ممنوع قولكم المعانقة فى عباراتكم مامولة
وفى عباراتنا محصولة قلنا للمامول فوق المحصول قد تيسر لنا مثل هذا المحصول فما اكتفينا به من الوصول قولكم عباراتنا
تنبئ حسنك ولحق كل الى خالق الجمال يشير قلنا الله در منشدك فهو كما قال العلائى رحمة الله ثم ان كل عبارة وتك
بود وار ذكره مرغ هر چمن گفتگوئ او دارد لا الٰهه سهيلى ايک چوچ جو پى پى هوتى نا جانوں كس انو سى كون سهاگن هوتى قولنا ما للتراب ورب
الارباب قولكم هذا نا ذمنه عليه السلام والتفضيل المراخرة قلنا نكتفى به عليه الصلوة والسلام مقتدانا قولكم فى رسول الله اسوة حسنة
قولنا حزن واندوه ابدى دامنگير مقربان بارگاه آمد پاس وحرمان سرمدى از وصال مطلق نصيب خاصان درگاه

كنت قولكم الحزن الابدى باى وجه كان الم وعذاب سرمدى لا يليق بالمومنين فكيف بالمقربين ومع
ذلك مخالف للنص اه قلنا ههنا ابحاث ينبغى ان نذكر منها شيئا حتى ينحل العقد اساساً فليعلم ان الابد و
السرمد كما يطلقان على الخلود كذلك يطلقان على مدة الحيوة نشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى
ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا فعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب واليأس عن الوصال
المطلق الناشى من مشاهدة عظمة المحبوب لازم للمقربين ما داموا فى هذه النشأة وان كانوا مكرمين بالتجليات
والمشاهدات لكن الموعود اتم من الموجود واليه يشير قوله تعالى وللآخرة خير لك من الاولى وقوله سبحانه
من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لآت ثم لما كان هذا الحزن واليأس حاصلا بعد الترقى من مراتب
الظلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل الاصول كان خاصة
لا يوجد فى غيرهم فرعون را ندادیم اید وست در دسر زیرا که او نداشت سرو رد های ما ء ايها العارف بالله
هذا مدح يشبه الذم وكمال يشبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان ظلوما جهولا ويا للعجب انكم جعلتموه
بالمشاركة الاسمية نصيبا للاعداء نفيتموه من الاحباء ثم ما اكتفيتم عليه وذكرتم فى اثبات المدعى آيات كريمة
فمنها قوله عز من قائل كريما يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد افصح فى الجواب كما
اسلفنا الاشارة اول الباب ومنها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فحملوه ايضا
على امر الآخرة كما ترى التفاسير مخبرة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من مبشرات الآخرة حتى ان بعضهم منع
جواز علم الولى بولايته لكونه مزيلا للخوف اللازم للعبودية كما فى التعرف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين
فروح وريحان وجنة نعيم قلنا ليس له للاستدلال وجه ظاهر غاية ما فى الباب لزوم الروح والريحان
للمقربين فى النشأة الآخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى انه لا ييأس من روح الله الا القوم
الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسامه من حيث المجموع فهو لا
يضر اليأس من بعضه وان كان المراد كل فرد فرد بطريق السلب الكلى فذلك باطل بالاجماع فان من افراده
الرسالة ونزول الوحى ونحوهما ان اليأس منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فمجمل
ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يجديكم نفعا ايها العارف بالله كما ان اليأس

المحض من غیر رجاء کفر بصریح الایۃ المذکورۃ کذالک الامن المطلق کفر بقولہ سبحانہ لا یامن مکر اللہ الا
القوم الخاسرون وقولہ عزوجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء و
ناھیکم قبلہ قولہ علیہ الصلوۃ والسلام ان اللہ یحب کل قلب حزین وقولہ صلی اللہ علیہ وسلم من اراد
بہ خیرا جعل فی قلبہ نایحۃ وما اخبر عن حالہ علیہ الصلوات والتسلیمات انہ کان دائم الحزن متواصل
الفکر وانہ کان بکاء فی الصلوۃ وما ذکر فی سیرتہ علیہ السلام بسام من غیر ضحک ومحزون من غیر
عبوس کما فی الاحیاء وما روی عن داؤد علیہ السلام انہ کان یبکی فنزل علیہ الامین علیہ السلام
فقال ان ربک یقرأک السلام ویسال عن بکاءک وھوا علم بہ فقال ابکی خوفا من النار فقال بعد المراجعۃ
من حظیرۃ القدس یقول اللہ انا لم نجعلھا لاولیائی فسکن داؤد علیہ السلام ثم بعد حین جعل یبکی
فنزل علیہ الامین وقال ما یبکیک قال ابکی شوقا الی الجنۃ فقال یقول رب العزۃ انی جعلتھا لاحبائی
فسکن داؤد علیہ السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیہ الامین وسال عنہ کذالک فقال ابکی
شوقا الی اللہ سبحانہ فقال یقول اللہ تعالی فلیبک اذا کیف شئت فلا نہایۃ لہ خیابان عمر ابد طے شد
اما تبا ماں عشق انتہائی ندارد وقدوۃ ما ردنیا من المشائخ قدس اسرارہم نفسنہ قول قدوۃ السابق خواجہ عبد الخالق
غجدوانی عطر اللہ مضجعہم وصیت میکنم من ترا ای پسرک من بکذا وکذا الی ان قال باید کہ دل تو ہمیشہ اندوہگین
باشد وچشم تو گریاں وعمل تو خالص ودعای تو بتضرع ولبسم تا قبل سے اذ خیداد در مراد رماں مکن ٭ در دمندان را
ز بے درماں مکن ٭ قال ابسری نورمرقدہ لافی اللیل ولا فی النھار لے فرح فلا ابالی علی احدھما کنا تو
کفر التشریعۃ کذالک یوجب فی الحقیقۃ کفر الطریقۃ فانہ کنایۃ عن ستر بعض الحقائق مکتنف بعضھا ولکم
سات سمندر پیم کے نیت الکم اپار محبت تی ہکبی بہرلا کی اروار ٭ قلنا ھذا نظرالی استغنائہ وکبریائہ
تعالی کما مر انفا ووقع فی خاطری شعران احدھما تلی ھذا الذات لاخر فی الجواب مع انی ما الفت بالھیئۃ
قبل ذلک شعرا اصلا ٭ دوھرہ ساٹ سمند رپار موہیوت اکیانی نار نہیں نہیں نباکھو تے کسمس اتروں پار ٭
پیم سمند راہی سکہی تھاہ نہیں جس دہار ٭ یالگی لے لاکھوں لوگ سکیں اروار ٭ قلنا لا تضربوا للہ الامثال
ولکم وللہ المثل الاعلی قلنا ھذہ الکریمۃ متممۃ عینا دلیل الکریمۃ السابقۃ قولکم لن ترانی نحی ھذہ

النشاۃ الدنیا بنظر البھین ولکن لھذہ الطائفۃ نشاۃ اخری قلنا نعم ان لھذہ الطائفۃ العلیۃ نشاۃ اخری
کما اول ابونا قدس سرہ قولہ تعالی بل ھم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبین عن درک الاسرار والحقائق فی
شک من نشاۃ جدیدۃ وولادۃ ثانیۃ ووجود موھوب بعد الفناء وان تملاء عن الرذایل ولیکن چنون
ایوان استغنا بلند است قال فی التعرف واجمعوا علی انہ تعالی لایری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب و
قال ابن العربی قدس سرہ التجلی من الذات لایکون الا بصورۃ للتجلی لہ فالمتجلی لہ مارای غیر صورتہ فی
مرآت الحق ومارای الحق ولا یمکن ان یراہ ویحذرکم اللہ نفسہ ثم ان موسی علیہ السلام اتی بثبوت تلک
النشاۃ فی ھذہ النشاۃ قولنا سرد فتر محبوبان نداء لیس لک من الامر شنید قولکم شان النزول فی
الایصال لا الوصول قلنا بل الامر کلمۃ للہ قال اللہ تعالی ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و
لکن جعلناہ نور انھدی بہ من نشاء من عبادنا الی آخرہ قولنا آنرا کہ خلعت کلام پوشانیدند صداء نضیق
صدری گرہ لاینطلق لسانی برآورد قولکم معنی الکریمۃ اریدان ابین حقائق المعاینات ودقائق للمکتوبات لکن لا
ینطلق لسانی بعقدۃ وقعت علیھا باحراق جمرۃ فرعون آہ قلنا ھذا کلہ من باب التفسیر ولا ینکرہ مسلم
واما ماذکرنا فمن باب التاویل المختص بالراسخین قال علیہ السلام لکل حرف ظھر وبطن فمنھم من اکتفی بالظھر
فاھتدی ومنھم من نفذت بصیرتہ الی البطن فکان اھدی لکل وجھۃ ھو مولیھا فاستبقوا الخیرات
قولنا آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردند نداء لا احصی ثناء علیک درداد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع
کمالاتک تحت العیان واستقصاء الثناء بعد العیان قلنا ھذا ھو مطلوبنا بعینہ قولکم وایضا النفی راجع
الی القید وھوانت کما اثنیت علی نفسک قلنا لیس ھذا علی الاطلاق کما ذکروا فی قولہ تعالی لا
تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفۃ ثم ارجاع النفی الی القید فی الکلام المذکور غیر مسلم ومبحوث فیہ کما یستفاد
من حواشی شرح المطالع وغیرھا ولو سلم فھو بھما لا یخل بمطلوبنا بل موید لہ فصار لنا لا علینا قولنا دیگر
عیان را چہ بیان قولکم علام البیان للمعائن والبیان لغیر المعائن واین ھذا من ذالک قلنا مقولنا ماخوذ من قبل
قولہ تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیہ قولنا وصول بمرتبہ کہ فوق بران متصور نباشد محال است فماخوذ من
قولہ تعالی قل رب زدنی علما ومن قولہ علیہ السلام انکم لن تستطیعوا ان تغلبوا ھذا الدین قولکم

هذا فی سیر الصفات واما بعد الوصول الی حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الی حضرت الذات
بعد انقطاع سیر الصفات بالاجمال فممکن بل واقع بحمد الله سبحانه والترقی منه الی الفوق محال
عقلا ونقلا فما ذا بعد الحق الا الضلال واما الاحاطة بکنهه فکذلک محال فانه وان کان ابسط من کل
بسیط لکنه اوسع من کل وسیع بل غیر متناه فالسیر الواقع فیه المسمی عند المحققین بالسیر فی الله ایضا غیر
متناه وانقطاعه محال ؏ شربت الحب کاسا بعد کاس ؞ فما نفد الشراب وما رویت ؏ بمیرد تشنه مستسقی و دریا هم
چنان باقی ؞ قال صاحب التعرف والقول بالاصلح یوجب نهایة القدرة وتنفیذ ما فی الخزائن وتعجیز الله جل
جلاله عن ذلک لانه اذا فعل بهم غایة الصلاح فلیس وراء الغایة شیء فلو اراد ان یزیدهم علی ذلک صلاحا
لم یقدر علیه ولم یجد بعد الذی اعطاهم ما یعطیهم بما یصلح لهم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی
ولیعلم ان الترقی فی المقام شیء والترقی من المقام شیء آخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفی واقع فلو لا لما
کان بین الواصلین الی الذات تفاوت وکانوا متساوین فی القرب وکانوا محبوسین فی مقام واحد وکل
ذلک باطل فان قیل لا نسلم ان التفاوت بینهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسلیم فذا التعوانا
لکم فی منع تصور الفوق ایها العارف بالله لیس الترقی والتفوق هنالک مثل التفوق والترقی من الصفة الی البیت ومنها الی السطح
ولیس المراد بالسیر والسلوک الحرکة الاینیة بل شیء وجدانی غیر بیانی من لم یذق لم یدر واقرب ما یقال فی رسمه انه حرکة کیفیة او شبه
علمی من حقیقة الی حقیقة هذا بالنظر الی مرتبة الصفات واما بالنظر الی مرتبة الذات فهی عبارة عن ازدیاد المعرفة والانکشاف
ونفوذ النظر الی ابطن البطون کما یشهد به الکشف الصحیح هذا وحقیقة الامر عند عالم الغیب والشهادة تعالی
قولنا مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قولکم هذا صریح فی الکیفیة الرؤیة ویستلزم
المثلیة الوصول وکلاهما بلا کیف قلنا بل مصرح بعدم الکیفیة فان منع الاشتغال بالکیفیة
کنایة عن انتفاء الکیفیة وکثیرا ما یقع مثل هذا التسامح فی العبارات والسیاق والسباق شاهد
عدل للمدعی قال بعض الکبراء فی حق ذاته تعالی انه مجهول الکیفیة ای لا کیفیة لها ثم التشبیه فی
بعض الامور لا یستلزم المثلیة کما بینوا فی البیان وبعد التسلیم فکون امرین غیر متکیفین
مماثلان غیر مستلزم الکیفیة کما فی جمیع صفاته تعالی قولنا از اسم و رسم نگذشته قبله توجه نمی

مطلق و غیب صرف باید نمودن ان الله یحب معالی الهمم و لکن التوجه نسبة بین المتوجه والمتوجه
الیه فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه رسم فلا ممکن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا الیه راجعون
ایها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولایة فانها لا یحصل الا بعد الفناء والنسیان عن جمیع ما
یسمی بما سواه فلولاه لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الی الحقیقة کما نطقت به نسبة القوم
کافة ؂ هیچکس را تا نگردد او فنا ٭ نیست ره در بارگاه کبریا ٭ ولا یغرنکم قول صاحب الترهنة
گویند عنان خود چه تابی ٭ گم شو که چو گم شوی بیابی ٭ این نکته نمود ناصوابم ٭ چون گم شوم آن گهی
چه یابم ٭ یابنده اگر کسی دگر خاست ٭ از گم شدنم پس او چه میجوست ٭ فان هذا من جنس تدقیقات
الفلاسفة ولیس من للعارف فی شیٔ ولا ینبغی للسالک ان یتقول به او تری ان المحققین کیف
اخذ وه وکیف طعنوه فی طعنه وردوه علیه ولجا بواعنه باجوبة شافیة کافیة مع کون الکلام
بعد التکلیف قابلا لتاویل ونحن بمعزل عن التفصیل ولکن نذکر من کلام قدوتنا العارف الکامل
خواجه احرار نور الله مرقده ما یفید فی هذا الکلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالک و
صفاته رزاه الله تعالی سبحانه واوصله الی البقاء یهبی له نورا من عنده فیشاهده به فانه لا
مشاهد له غیره تعالی شانه ثم لیعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم لمتوجه
الذات تعالی کما تقرر وانتم ایضا اشرتم الی ذلک فکیف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات
نفسه قولکم التنزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام لنا
لعل المراد بالحقیقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنی لنفیه عنه سبحانه فهو لطف وعنایة الینا
و رجوع والتفات بالاخرة الی قولنا بل الی قول المحققین کافة وهو ان کنه الذات بریٔ عن الادراک
ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا یشار باشارة ولا یعبر بعبارة ؂ در افکنده دف این
آوازه از دوست ٭ که زو بر دست دف گویان بود پوست ٭ قال اصدق الصادقین علیه السلام
لا ینالها الظنون ولا یصفه الواصفون قال ذو النون والتفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه
شرک وحقیقة المعرفة حیرة ؂ آفاق روشن و مه تابان پدید نیست ٭ پر شور عالمی و نمکدان

پدید نیست ٭ از مهر تا بذره و وز قطره تا محیط ٭ چون گوی در تردد و چوگان پدید نیست ٭ قال حسین بن
منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادره من ولا یوافقه عن ولا یلاصقه الی
ولا یحله فی ولا یوامره ان ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا
ولا یحده امام ولا یظهره قبل ولا یفنیه بعد ولا یجمعه کل ولا یوجده کان ولا یفقده لیس تقدیسه
قدمه والعدم وجوده لیس لذاته تکییف ولا لفعله تکلف وقال الکلاآبادی عن بعض الاکابر اعرف
الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده
الضمیر راجع الی الشیء فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القونوی قدس سره ان الحق
حیث الاطلاق لا یصلح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره

شعر
حق منزه هست از هر اسم و نام ٭ تو چه می جوشی بهر اسم ای سلام ٭ هرچه گویم عشق را شرح و بیان ٭
چون بعشق آیم خجل باشم ازان ٭ قال صاحب گلشن راز ٭ بود اندیشه اندر ذات باطل ٭ محال محض دان تحصیل
حاصل ٭ قال المجدد الالف الثانی قدسنا الله بسره الاسنی هرگز نه پرسم خدائی را که در حیطه شهود در آید تخیل و توهم
گردد ٭ آن لقمه که در دهان نگنجد طلبم فهم من فهم وقال بعض اهل التحقیق فی قول موسی علیه السلام
حین اجاب فرعون وقد سال عن ماهیة الحق بقوله وما رب العالمین فقال رب السموات والارض
وما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماهیة الحق الممتنع بیانه واجاب عن اثاره الدالة
علی صانعها ٭ جانها پر آب گشت و دلها همه خون ٭ تا چیست حقیقت ز پس پرده برون ٭ لله دره حیث
قال چیست ولم یقل کیست ٭ قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قول صعب
الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام
نبیه فکیف ولیه قلنا ان کان فیه اثر صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا یحکم بالحرمة فی شیء فان
الاصل فی الاشیاء الاباحة علی ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی قدسی وغیر قدسی فلا یجوز فی احادیث
اطلاق هذا علی ذاک الاشتباه وحیث لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الارض مقدسة والبلدة قادسیة
کان کلام النبی والولی مقدسا وقدسیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاق

علی غیرہ قلنا لیس من الاسماء المختصة له تعالیٰ شانه لا یجوز ذلک ولو سلم فهذا من قبیل قولهم الاسرائیلیات الالهیات ثم لا تحطوا اصلا ایها العارف بالله الحالة للقال وکثرة القیل والقال لا یزداد الا وحشة ولا یورث الا نفرة فالتقلیل احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز ❊ شعر ❊ خموشی فیض دیگر میدہد دیوانه ما را ❊ چراغ کشته روشن میکند ویرانه ما را ❊ ونحن لا نرجوا من جنابکم الا دعوة صالحة فی اوقات مرجوّ وهذا لسان حالنا ❊ شعر ❊ ما خود دیگر دامن عمر دمی نمیرسیم ❊ شاید که گرد دامن مروی بما رسد ❊ ثم کنا نرید ان نکتب بعض اشعارنا حتی تتشرف بمطالعتکم لکن اعرضنا عنه خوفا من الملال واکتفینا علی هذا الاربعة منها ❊ کجا هر ذره دارد تاب حسن بی حجابش را ❊ که باشد چشمۀ خورشید شبنم آفتابش را ❊ نگنجد نشاء حیرت درین خمخانه کثرت ❊ ازین نه شیشه بیرون یافتم موج شرابش را ❊ درخانه ما جلوه گران رشک چمن شد هر خار و خس و گلخن ما برگ سمن شد ❊ عمریست که در حلقۀ زلف تو اسیریم ❊ مجنون ترا خانۀ زنجیر وطن شد ❊ سبحان ربک رب العزت عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین ❊

فائدہ جلیله کاتب حروف گوید چون سخن ما اینجا رسید لازم آمد که کلمه چند در محاکمه گفته شود والله اعلم بدان هداک الله تعالیٰ الی طریق الرشاد که این فقیر را آگاهیده اند که کلام انبیا علیهم الصلوات همین محمول است بر تهذیب باطن تحصیل سینه مثل طهارت و خشوع و سماحت و عدالت و نقوع اضداد آنها و خدا تعالیٰ ایشان را برای تبلیغ همین معانی فرستاده قدر ایشان تا آن ازان برتر است که از زبان ایشان بجز آنچه برای وی مرسل اند تصریحا یا تلویحا ظاهر شود بلکه انسان در اکثر احیان از مرتبه احسان تنزل میفرمایند و در رنگ عوام مومنین ظاهر میشوند و ازان مقام خبر می دهند تا دستور پیران باشند در آن مرتبه ذلک تقدیر العزیز العلیم پس استدلال صوفیه از کلام ایشان بر مطالب خویش از توجه بذات عرف و فنا و بقا و توحید وجود و غیر ذلک نه استدلال بعبارت نص است ونه باشارت و ایما و اقتضا بلکه اعتبار است یا آنچه نزدیک مطلع این نصوص بر دل ایشان مترشح میشود بسا است که از چیزے بچیزے انتقال کنند و از چیزے خبرے دیگر را یاد آرند پس مناظره درین باب و استدلال بتقسیم ناحض بر خصم نیست نه اصلاع و نیز بدانکه مجذوب تا هم الجذب را تا ذات بجهت ارتباطی خاص حاصل میشود - وبابے مفتوح مے گردد و از معرفت آن چیزے بینش می آید که تقریر لعین آن وافی نیست خواه آن را وصول و حصول مراکب

نامند یافته و بر اصل این معرفه جمیع کمل متفق اند و اختلاف بعد از آن نزاع لفظی است قال الشیخ عبد الاحد لا یمکن
الوصول الی الذات مطلقاً الخ وقال الشیخ المجدد قدس الله سره العزیز فی شرح شرح الرباعیین و باید دانست
که در مرتبه لاتعین هر چند شهود و تجویز میکنند اما فوق شهود مراتب بسیار است که همه در آن مرتبه مجوز است شهود
دهلیز وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و هذا
اصل آخر و نیز بدانکه محبت ذاتیه از شیخ کامل منفک نمی گردد و تحقیقت آن قابل نظر است بحقیقت در اصل خود تعلق تابع است
بمتبوع و ارتباط متصرف است در متصرف فیه اما قلق و حزن و اندوه و وجد پس تابع مزاج کامل است خارج
از اصل کمال وی پس اگر قوت بهیمیه در مزاج وی قوی است همین محبت ذاتیه در حق وی بشکل قلق و عشق و اندوه ظاهر
میشود و اگر قوت بهیمیه ضعیف است بصورت مجرد الفت و انس ظهور مینماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق
دارند بر آن که راه بسوی مرتبه ذاتیه دو است یکی راه لعینه که از شاه راه وجود ترقی نمایند و همین است وصل بحقیقت
بدان مرتبه و موفق نمیشوند بسلوک در آن راه مگر افراد و دیگر راه وسایط و همان است راه اکثر آن و وصل بدان مرتبه
علی الحقیقه نیست و اگر کسی منع معرفه ذات کرده است احاطه و ادراک را خواسته است و لا قائل به فالنزاع
لفظی و هذا اصل و بعد از آنکه این اصول را بدست گرفتی رفع نزاع متحقق شد الا مقدمات چند دانشمند اند که با دنی عنایت
رفع نزاع انجامی توان کرد والعلم عند الله. و بعد ازین همه باید دانست که این مکاتیب جمع در اول آنکه
میان ایشانان ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت میکند
و چون ملاقات مکرر واقع شد و هر یکی از ایشانان مقام دیگری را معلوم کرد معامله دیگر ظهور نمود چنانکه این
مکتوب شیخ مذکور که بحضرت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد فان کتابکم کتاب الرحمن و خطابکم
خطاب المنان من طلبک وجد الواجد عندک و من وجد الواجد طلبک والهک والاله فمن لهی عنک
لهی عن الله نعم نعم لک ولمن والاک بولاک عرفتک معرفة الموصوف قریبا و معرفة الرؤف تدریجا فعلیک بشکر
هذه النعمة و زکوة هذه الثروة ؎ چو با حبیب نشینی و باده پیمائی ❊ بیاد آر محبان باد پیما را ❊ الکون عندی
زراه نیست و خبر تجلی را ❊ در مرآة مشتاقان گنجائی ❊ آن روز که مه شدی نمیدانستی ❊ کانگشت نمائی عالمی
خواهی شد ❊ انتهی و دیگر بار شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامه خود اقتباس نموده اند ؎ یار از آغوش

دل می جوشند و دو درم هنوز ۞ صد تجلی ساقی بزم است و مخمور هم هنوز ۞ لن ترانی گرچه یک وادی خرابم کرده است
سکینه کاشانه رنگین آتش طورم هنوز ۞ حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشتند مخدوما مشفقا کار بر طلب است
تا آغوش دل فراموش نگردد تجلی از تجلی بحصول نانجامد و کاشانه نهانخانه با آتش غیوری سوخته نشود و عروس بی
رنگی از حجله حقیقت رونماید و دوری و مخموری رخت از میان بربندد و سقاکم ربکم دهاقا کالا یصدعون
بعدها اشفاقا ولا تفترقون فراقا ۞ برنگیزد جهان عشق دوی ۞ چه حدیث است این حدیث توی
و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدنا فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور فعرفناه
ارسل الینا بشیرا نذیرا فتبعناه انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله وجماله و
عززنا بنواله ووصاله قهر علی تلال وجودنا فجعلها دکا وظهر علی معالم قیود فما ابقی منا عینا ولا
اثرا ارانا عظمته فتحیرنا ازمانا سقینا خمرته فتحللنا بها عیانا رائیناه بعین المکاشفة فعشقنا شاهدنا
ببصر المعاینة فشغفناه عرجنا من صفاته الی حضرت ذاته وعامل معنا بما یجری لکمالاته فی
کلماته ثم بما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة ۞ ومن بعد هذا ما تدق صفاته ۞ واکتمه احظی لدیه
واجمل ۞ هذا اما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق ویتم المیثاق وینتهی المساق فیومئذ
ینعدم الفراق وعلی ذلک شد نا الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم وعلی جمیع ضیعنا
بوسلیتکم عباد الله حضرت ایشان در جواب آن حنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان
ویدل علی بقاء عین المهجور بقاء اثر الهجران فوجود الفراق علی معالم القیود مسوف وثبوت العطش عند
ثبات الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذلک لا یتصور مع وصال
المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحسیم لا یمکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج
الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق وانتهاء المساق فی حق بعض موعود وفی حق بعض موجود
قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی نهایتها
وهی النقطة الاخیرة من عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی وقیل من راق ای لو دی من
باطنها من یرقینی ویشفینی من سم الفراق والم الاشتیاق ۞ سعت حیة الهوی کبدی ۞ فلا طبیب لها

ولا راقی * الا الحبیب الذی تمنعت بدائه رقیتی و تریاقی * وظن انه الفراق ای وظن المتعطش الی لقاء

الحبیب ان ما نزل به من القلق والاضطراب بسبب الفراق عن جمیع ما سوی المحبوب والتفت الساق بالساق ای

اجتمعت ساق عالم الاکوان مع ساق عالم الرحمن یعنی یتشاهدهما جمیعا وهذا هو مقام المشاهدة

الی ربک یومئذ المساق ای یوم اذا کان کذا یساق الی صرف العالم الالهی فیسقی ثمه بالماء الزلال عطشه

لاحد فی الوصال فلا یبقی ههنا عین ولا اثر ولیس ثمه مخبر ولا خبر ویسعد بالسعادة السرمدیه

ولا یطرد بعد الاصطفا من الحضرة الالهیة ـ آسوده بکام خویش از وصل حبیب * نه بیم فراق

ونه تشویش رقیب * وبار دیگر بشیخ عبدالاحد نوشتند یا منی الی و بعد حجی و معتمری * وجه قوم الی ترب

واحجار * لبیک لبیک من قرب ومن بعد * سرا بسر و اجهارا با جهار * از حسن و جمال او بیگانه چه کام

واز عظمت و جلال او جلشانه چه نویسم یکی را بعنایت لایزالی می نوازد و یکی را باستغناء لاابالی می گدازد

آه آه از تفاوت راه دو آهن پاره از یک جایگاه یکی نعل ستوران و دیگر آئینه شاه * دوهره

کی کاسر چاک ہی بورائی * ایک جو بیوکیوں جاہی سوتی لینہ چکائی * وبار دیگر بشیخ مذکور نوشتند حکایت

محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفت تو کیستی محنت گفت نقش من چون نقش تو است و نقش تو چون

نقش من بجز در یک نقطه تفاوتے بیش نیست بایکدگر عهد بستند هر جا که تو باشی من باشم و هر جا که من

تو باشی * ظن بودم این که من جمله منم * من جمله تو بودم و نمیدانستم * کاتب حروف گوید ظاهر آن

که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه مزید است برائے تنبیه بر قصور درجه محبت و طلب ترقی بسوی

وبار دیگر نوشتند معرفة الخاصة رفع الاضافة واحتراق الانانیة تتوالی لمعان بروق الا

* طوارق انوار تلوح اذا بدت * فتظهر کتمانا و تخبر عن جمع * ومعرفة خاصة الخاصة تمحو

بعین الاحدیة * فامطر الکاس نارا من اباریقها * فرأیت الدور فی ارض من الذهب *

القوم لما ان راوا عجبا * نورا من الماء فی نار من العنب * محمد مرزا سهرندی بحضرت ایشان

بطریق اشارة نوشته بودند که هلیله اسهال برائے حصول حال بکار برده آخر الامر وقتی اسهال تا

نداده حضرت ایشان جواب نوشتند بخاطر فاتر رود وادند که بر روز جمعه ماثر اوی مرا

عارض باشن که سلوک طریق حق را در خور آمد اما بسبب بعضے مسموعات رسمیه و متقاییسات فاسده عقلیه اخلاط سودائیه غیر طبیعیه سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد و غالب آمده حکیم حاذق نبود تشخیص مرض نمود بجائے هلیله اسود هلیله اصفر بداد حفظ صفرا نکرد معاونت سودا نمود کار برعکس افتاد وحلل المزاج انجا سید ما نو قان طریقت و ماهران حقیقت بحکمت نظرے و عملی باشر به جامه ها لبسه بتوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهر است که هیچ ظاهرے حجابی وی نیست و او باطن است که بجز وے چیزے در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه وسلم فی مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقک و انت الباطن لا باطن دونک، تو همت قدما ان لیلی تبرقعت ✤ وان لنا فی البین ما یمنع اللثما ✤ فلاحت فلا و الله ما ثم مانع ✤ سوی ان عینی کان من حسنها اعمی ✤ گر نه بیند بروز شپره چشم ✤ چشمه آفتاب را چه گناه ✤ کحالان حقیقت کحل عنایت در چشم کشند و نابینایان را چشم بخشند انی ابرئ الاکمه والابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخه نکنند فهم من فهم و من لم یفهم لم یفهم منهم والله الهادی کحل عنایت مرکب است از دو جز ترقیق و تحقیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات لشگافت و دو زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود باطن بدو راه رفت لمر خلق پدید آمد اجناس متنوعه بهر کس بخشید ✤ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ✤ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ✤ و تحقیق آن باشد که اعوانی در اقاصی و اسافل در اعالی تحقیق کنند و در چشم کشند بروق شهود دید رخشد و اراضی قلوب بنور جمال مطلق منور گردد و اشرقت الارض بنور ربها و صاعقه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم نیستی برد سر کل شیء هالک الا وجهه بظهور پیوندد و این هنگام هر کس از مرآتی خود آگاهی یابد و محمد مرزا مرزا محمد گردد ✤

ف جز یکی نیست نقد این عالم ✤ باز بین و بعالش مفروش ✤ گل این باغ را تو نی غنچه ✤ سر این گنج را تو نی سر پوش ✤ آن شناسد حدیث این دل مست ✤ که ازین باده کرده باشد نوش ✤ **کاتب حروف** گوید مراد از هلیله اسهال ریاضات شاقه است که اهل سلوک برای تخلیه باطن از رذایل و تفریغ قلب از مجتنها گوناگون و نقوش کونیه لم سے فرمایند قوله دستے اسهال حال روئے نداد یعنی باین اعتکافات و ریاضات نهج تخلیه و تفریغ حاصل نشد بل عجب و خود بینی و کثرة وسواس مثل آن رذایل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه خاصیت صفرا گرمی و یبس و تیزی و سرعت است و بهرام مرلس عاشق که گرمی طلب دارد و سریع السیر

وجری القلب باشد و بهم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج است و آنکه شکوک و شبه
و حین از قطع علائق و حدیث نفس و وساوس و هواجس نفس مبتلا است مشابه سوداوی المزاج است هر که باین معنی
صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول و مستعد است و هر که سوداوی مزاج است محروم از وصول
بوحدة است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند مثل ایشان
امثال این شبهات و شکوک فرا گرد لا سیما با تمام قطع اقتداء تام که دین اتباع همین شبهات است و این کمال نیست
و تورع است نفس ناطقه این را ملکه مے گردد و این مرضے روحانی است و در اعضائی که از وصول باز میدارد
قوله بجای هلیله اسود و هلیله اصفر نداد هلیله اسود مسهل اخلاط سوداویه است و وساوس را که لازم سودا است می نشاند
و هلیله اصفر مسهل صفرا است گرمی و حبس و سرعت و در میکند این ریاضات شاقه نشاط را دور مے کند پس مثل
هلیله اصفر باشد و انکشاف توحید وساوس را دفع می کند پس مشابه هلیله اسود باشد طریقه ائمه سلوک ابقاء نشاط
و گرمی و محبت است لیکن همه آن موافق سنت حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور شود قوله حاذقان
طریقت بدانکه صوفیه در ترتیب سالکین دو مذهب دارند یک مذهب اوائل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده آن
است که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیامیزد و در جمیع
حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم به
نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق ریا و عجب و سمعه و غرور نیک بفهمد و در تفحص آنها افتد
و در لقمه احتیاط تمام نماید و محل شبهه فرو بگذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سائر حالات آداب را لازم
گرداند الی غیر ذلک و درین امور استقاط و اثبات تا بمعالجات که از قبیل ذکر قضایا شعریه و عطیه از تمسک می نمایند
چون از همه پاک شد بمحبت خدا تعالی راه مے دهند چنانکه تفصیل در احیا و کیمیا مبین است و دوم مذهب متاخرین
که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبندیه و قادریه و چشتیه و آن آنست که چون کسی بر دست ایشان توبه
کرد او را باذکار و اذکار که مورث حضور و ازدیاد شوق و عشق و توحید و نفی ما عدا و قطع محبت خلق و تعدد
گوناگون است میفرمایند و بعد از ادای فرائض و سنن مؤکده بچیزے دیگر غیر این اذکار مشغول می نمایند
تجلیه و نه بنوافل اعمال و نه باحتیاط در لقمه بیش از آنچه در کتب مشتهر ظاهر شد و نه محافظت آداب مشائخ

الی غیر ذلک چون اثر الفضل الله گرمی شوق و نفی محبت ما عدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطمس خواهد شد خواجه محمد پارسا در قدسیه بایمعنی اشارت فرموده‌اند و اشتر به چاره یا بسه این اذکار اند و حکمت نظری نظر فعل شیخ است و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام حضور قوله ترقیق و تسحیق مراد از کحل عنایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این معنی بدو طور حاصل شود یکے بمعرفۃ ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقیق که مشعر بصبق آثار و عدم ثبات آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد دیگر بمعرفۃ اندراج کثرت در وحدت و آن تسحیق که مشعر بتحلیل اجزا است و ملاحظه مغایرة ماهیة موجود او اندراج ماهیات قاطبتها در ماهیۃ الماهیات و ظهائر وجودات در وجود الوجودات نامیده شود والله اعلم قوله هر کسی از مرزائی خود آگاهی یابد یعنی حقیقت حضرت وجود است مرزا محمد گردد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساریست والله اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامه خود این بیت اقتباس نموده‌اند مردم دیده تیمم کنه از خاک درت ۰۰ گرچه در خانه خود آب روانے دارد ۰ حضرت ایشان در جواب نوشته‌اند مخدوما تیمم طهارت مجازیست مردم دیده طهارت حقیقی حاصل کنند در گاه اهل حقیقه از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نادیده آب در خانه ندارد سراب را آب انگارد و اگر آب دیده بودے آب دیده بودی ۰۰ مردم دیده آب باید کرد ۰۰ خانه خود خراب باید کرد ۰۰ تا آفتاب احدیه ذات از سراپرده غیرت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود سر لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار گردد ۰۰ آن سر که از گوش شنیدیم ز خلقی ۰۰ از علم یقین آمد و از گوش با غوش ۰۰ کاتب حروف گوید این ایما است بآنکه این اقتباس سوء ادب بود زیرا که مردم دیده یعنے روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است یعنے انسان کامل را شناخته و معتقد کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وسے در گاه ایشان را محض حقیقت میداند و فائده شهود اتم حاصل میکند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیرا که تیمم طهارت مجازی است و اگر مردم نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوال وی معلوم نکرده هنوز در حجاب و اشتباه است اگر آب را دیده بودے یعنے انسان کامل را شناخته بودی قرة چشم و روشنی دیده بودی و اعتقاد

ناقص الفہم نبودی اگرچہ شاعر سخنے چشم برخاک نہادن کہ غایت تواضع ست باین اہل رنگین آوردہ اند
لیکن ظاہر الغرض معنیش آں بود کہ اگرچہ کمالات طریقت را از آبا و اجداد و یا مشائخ کہ بسبب نمودہ ام مے
خواہم کہ از جناب شیخ ہم بعضے فوائد اخذ نمایم پس بالغرض بایں خود بینی کہ محل استفادہ تمام است واقع
شد قرینہ ہمیں آنکہ در آخر مکتوب نوشتند محمد مرزا

جو تو جانی ایک کر جو کے ہوئی نہ سیکہ * رہیں کہ اپنوں ہو دوہی سون لکھ دیکہ * حضرت ایشاں
دیگر بار بمحمد مرزا نوشتند۔ عشق بتقریب اظہار اسرار در خزاین بکشود گنج بر عالم پاشید صبح ظہور نفس رو
نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بسراب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راہ
طلب نہاد نخست بار گرد دیدہ بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را آئینہ او دواو را آئینہ خود دریافت *

؎ عشق مشاطہ ایست رنگ آمیز * کہ حقیقت کند برنگ مجاز * تا بدام آورد دل محمود * بطراز دشکنج
زلف ایاز * حضرت ایشاں دیگر بار بمحمد مرزا از زبان حقیقت جامعہ نوشتند ھو الحی القیوم یا مرزائی و یا جلالی
تطلب وحدانیتی وانت تشرک انانیتک بانانیتی ان ھذا الاشراک جلی لا شرک خفی افلا
تخاف من عزتی ولا تستحی من فردانیتی یا مرحوم انت للموہوم وانا المعلوم انا النور وانت الظہور
انا الحق والحقیقۃ للسالکین الطریقۃ ان کنت ترید ان تکون مثبتا موحدا فارفع الموہوم واثبت المعلوم
وتخل بقلبک السلیم ولیسرک القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان وفی کل مکان لا ھو الا انا ولا انا الا ھو
فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیہ فانت معلول وان ارتبت فانت معزول وان
قبلت بایمانک وایقانک فانت مقبول فلا تکونن من الممترین المردودین اجبت سوالک برحمتی و
لکن لا تغفل عن عظمتی وعلیک ان لا تظہر ما القیت علیک عند المحجوبین لا مرجوم الا العاطل
ولا مرحوم الا الواصل ان فہمت کلامی فعلیک رحمتی وسلامی * ونیز دیگر بار نوشتند بسم اللہ الواحد
الاحد قال لی الحق والملک المطلق یا فردی ورضائی بشرتی وبہائی کنت احدا ولم یکن شیٔ ورائی
واکون شیٔ سوائی اظہرت بذاتی من ذاتی شیونا فی وصفاتی وظہر الخلق والخلیقۃ وانا الحق والحقیقۃ
وانا الذات لکل شیٔ وانا الحیوۃ لکل حی والخلق کلہم قدری والخلیقۃ کلہا امری من اراد لقائی

پیراقب جلالی پیدا کرند کہ لاھوتی ولا جبرتی ولا ملکوتی وحی لاھو الا ھو من فہم کلامی فعلیہ رحمتی وسلامی

دیگر بار نوشتند او بیچون است و ہمہ چونہا از بیچون نے او پیدا و او بی نمون است ہمہ نمونہا از بے نمونے
او ہویدا نہایت ہمت این عالی ہمتان و نہایت ہمت این بلند مرتبتان سرمدیت احدیت ذات رفیع الدرجات
است در بواطن و اسرار بے مزاحمت اغیار و لیکن چون کثرت را در ذات مقدس راہ نیست وصول بحضرت احدیت
او علی التحقیق جز با حدیت طریق ممکن نیست و آن عبارت است از استہلاک کثرت اعیانیہ در وحدت صراط
مستقیم علیہ کہ طریق جمیع انبیاء و رسل و وراد اولیاء کمل ست و مقول اہل نماز در فاتحہ نماز ہمان است سید الطائفہ
جنید قدس سرہ میفرماید التوحید معنی تضمحل فیہ الرسوم وتندرج فیہ العلوم ویکون اللہ کما کان فی
الازل ویکون العبد کما کان قبل ان یکون دیدہ ور شو بحسن لم یزلی کور غیرت بسوز مستعر سے چہرۂ آفتاب خوب
ظاہر است ۔ بی نصیبی نصیب خفاش است ۔ **حضرت ایشان** بشیخ عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشان بود
نوشتند بفہم کہ از دریای نور نورانی حبابی اگر بشتابی و ازین حباب رو بتابی خود را دریا ہمان نور یابی و
این فہم را بقصد و توجہ دل بر خود نگاہداری کہ قصد و توجہ را در استبقا حالات قلبیہ اثر تمام است چون قصد
شکستہ گردد و خطرہ غیر راہ یابد فی الحال بخیال باز بستابد کہ تعرف الاشیاء باضدادہا و دران نور اسم ذات با اسم
متکلم دریابی تنہا ماریت بدل حاضر فی الغدو والآصال علی التوالی والاتصال بگوید بحدیکہ از خود و از ہمہ بیخبر شود و
روزن دل کشادہ گردد ارواح جملہ فرشتگان و پیغمبران را در بیداری بیند و فوائد عظیمہ از ایشان گیرد ذلک
فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ۔ ع چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید
عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حباب ۔ **دیگر بار** شیخ عبد الحفیظ از معنی حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمدہ
است قف یا محمد فان اللہ یصلی استفسار نمودہ بودند **حضرت ایشان** نوشتند بخاطر فاتر ور داد کہ چون
آن سیمرغ قاف معرفت بر ہوای عالم خلق و امر پروانہ نمود و بسر حد نقطہ اخیرہ عالم کون و امکان رسیدہ ہوای دل
کشائی عالم قدس حضرت الٰہی در نظر آمد از بس علو ہمت کہ داشت خواست کہ دران عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب
در رسید کہ قف یا محمد یعنی علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فانہا حد العبودیۃ مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ
یصلی ای ینبغی ان یرحمک علی العالمین بالنبوۃ والرسالۃ ویجب ان یقف الرسول فی ہذا البرزخ حتی

یستفیض المعارف والاحکام من الحضرة الالهیة ثم یفیض علی عالم خلقه وامره و قیام کے بمرادی جنب
الرحمٰن علیک من قیامک بمراد نفسک + ارید وصاله ویرید هجری + فاترک ما ارید لما یرید + انی
فی الوصول عبید نفسی وفی الهجران مولی للمولیٰ + وانسب بعلو همت حضرت علیه وآله الصلوٰة والسلام
آنست کہ بعد از طیران در ہوای عالم الٰہی دریں برزخ باز آوردہ خطاب فرمودہ باشند و معانی دیگر
مستبعد کہ فراخور مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخر افقر نیز نوشتہ آمد کہ چوں آں شاہباز بلند پرواز از ہوای
کثرت اسماء وصفات الٰہیہ درگذشتہ بمقصود برزخیہ کبری کہ اول مراتب تعینات است و حقیقت محمدیہ
مسمات است و ہم گذشتہ خواست کہ بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید کہ قف یا محمد
هذا البرزخیة الکبری التی هی منتهی مقامات العارفین فان الله یصلی ای یرحم علی عمل عبادہ فی
هذا المرتبة العلیا والمنزلة الزلفی او یرحم علی عبادہ بالامر بالوقوف فان التشوق الی طلب ما وراءها تضییع
الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیله او للمعنی فان الله یصلی ای یعبد لنفسه یعنی یثنی علی کمالاته الذاتیة
ویتوجه الیها غنی عن العالمین لا مجال الی جنابه فی شتی غیرته وحرم نفسه + تعالی العشق عن همم الرجال +
وعن وصف التفرق والوصال + متی ما جل شئ عن خیال + یجل عن الاحاطة والمثال + بار دیگر شیخ
عبدالحفیظ از وجہ توفیق در قول محققین من الشرط الولی ان یکون محفوظا و در انچہ از جنید قدس سرہ سوال کردند
العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسه فقال کان امر الله قدرا مقدورا استفسار کردند حضرت
ایشان در جواب نوشتند ہر دو قول صحیح و مجمع علیہ ثقات و اکابر است ہیچ یکی با دیگرے منافات ندارد
زیرا کہ ولایت بر سہ قسم است ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی و لی بولایت ایمانی و عرفانی
محفوظ نباشد از صدور کبیرہ متعمدا چہ جائی صغیرہ اما ولی بولایت احسانی محفوظ است از صدور کبیرہ مطلقا و از صدور
صغیرہ متعمدا از خط مبارک ایشان منقول است کہ بناء الطریقة القدسیة الرضائیة علی عشر کلمات
التنزیه للمقصود وتفرید الهمة وتجرید التوحید ومطالعة الجمال فی الانفس والافاق والاطلاق
والفناء باللاهوت والبقاء بالهاهوت والذکر بالاجتماع والجمع بین الجهر والاخفاء والحلم مع الضعفاء
والصلوٰة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الابتداء والانتهاء +

بخط مبارک ایشان در بعضی سودات مرقوم است در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم الباء متعلقة
بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات فالله علم للذات الواجب الوجود الموجود
بنفسه المستجمع لجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع جهات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة
بمعنی التفضل والاحسان والاول باعتبار الفیض الاقدس الذی یحصل به الصور العلمیة المسماة
بالحقائق والماهیات مع استعدادات ذاتها والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلک الماهیات
فی الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنی فیاض الحقائق والماهیات فی الحضرة العلمیة اولا ونفیض الوجود علیها
فی الخارج ثانیا فهما صفتان لاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران لمقدر عائد الیه او مفعولان لاعنی
بیانا له ولیسا متعلقین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنی ان وجود کل شیء
لظهور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب والشهادة ونیز مرقوم است در تفسیر الحمد لله الحامدیة المحمودیة
مختصة بالله سبحانه وتعالی فهو اما من مرتبة الجمع علی الجمع حیث اظهر کمالات نفسه علی نفسه
فی مرتبة الغیب بالمعانی بالتجلی الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولا و
الحقائق الالهیة والکونیة ثانیا واما من مرتبة الجمع علی الفرق فانه سبحانه اظهر بفیضه المقدس
بافاضة نور الوجود علی الحقائق استعدادات ذاتها الموجودة کمالاته الثابتة له فی الخارج واما من مرتبة
الفرق علی الجمع فان الموجودات الروحانیة والمثالیة والحسیة یظهرون کمالات ذاته وصفاته و
افعاله تعالی بجمیع الالسنة قولا وفعلا وحالا واما من مرتبة الفرق علی الفرق فان المظاهر الخلقیة
والمجالی الکونیة وان اظهرت بالسنة الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فی الظاهر لکنها فی
الحقیقة حمد له سبحانه علی نفسه ونیز مرقوم است من کلمات الجمال الهانسوی تاهت عقول الاغیار
فی احوال الاخیار قال الفقیر تاهت عقول الابرار فی اسرار الاحرار وتاهت عقول الاخیار فی اسرار الاحرار
ونیز مرقوم است الوجود عبارة عن وجدانک الحق باسمائه وصفاته متجلیا فی ذاتک وتکون انت لا
انت ویکون هو هو فیکون العبد کما لم یکن ویکون الحق کما لم یزل ونیز مرقوم است قال الفقیر التوحید
تفرید لطیفة لانانیة عن النسب والاضافات ونیز مرقوم است قال المحققون العز نهایة

اهل النهایات وغایة الترقی الی النهایات لیس ورائه کامل مربی ولا بعده للکمل ترقی ولیس بالعجز
المذموم الذی یسبق الی افهام المحجوبین بل هو عبارة عن غایة الکمال بعد حصول الادراک الازلی بحضرة
الحضرات وهی مقام او ادنی ولکن لا سبیل الی درک هذا الادراک الازلی فالعجز عن درک هذا الادراک
محقق وکذا قال الصدیق الاکبر العجز عن درک الادراک ادراک وسیوم مرقوم است الکمال المطلق عبارة
عن مقام ولی فیه یعطی الکامل حقائق الاشیاء حقها بالتمام والکمال فیتصف بسائر صفات الربوبیة
وبجمیع اوصاف العبودیة فی آن واحد وپنجم مرقوم است الفناء فقدان لوازم البشریة اما ذهولا عن
علمها او علما بانعدامها او حالا حقیقیا والفنا تسع مراتب الاولی الذهول وهو عبارة عن عدم شعور
العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب وعند بروز انوار الجمال لاهل الکشف الثانیة
الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال الحق کالقلم بید الکاتب وقد یطلق علی الترقی الثالثة السلب
وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته
لوجود ذات الحق الخامسة الانعدام وهو فناء الشیء عن فنائه فلا یبقی عنده شعور بانه فان السادسة
السحق وهو زوال الحس من نفس العبد فتقبل الصفات الالهیة من غیر تحمل ثم تقبل صفات نفسه
فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة المحق وهو زوال الحصر والحد من جسمانیة العبد وروحانیة
الثامنة الطمس وهو ذهاب احکام البشریة من طبعه وعادته ظاهره وباطنه فلا یغیره الجوع
المفرط والسهر الدائم وغیرهما التاسعة المحو وهو کمال الزوال بسائر آثار الخلیقة بظهور الآثار الحقیقیة
فالمراتب الخمس الاول مخصوصة باهل الفناء والاربع الاخیرة باهل البقاء والبقاء صفة الهیة یتصف
بها العبد بعد فنائه عن نفسه حضرت ایشان در رسالهٔ اصول الولایة در تفسیر کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة الآیة نوشته‌اند فرائض ولایت کبری شش است چهار شرط بترتیب نص اول
ایمان تصدیق دل واقرار زبان دوم تقوی باکتساب مامورات واجتناب محظورات سیوم طلب
شیخ طریقه که وسیله عبارت ازان است راه وصول بدوست ازو عیان است چهارم جهاد بارشاد
ورز اعدا وانانیة و اثبات هویة و دورکن از خود رستگاری باعتبار شهود دوست گرفتاری که فلاح عبارت

از انیت و ولایت کبری همین است همران رساله نوشته اند چون مرید صادق در خلوت در آید اول
همگی از ملک خود بر آید غسل کامل نماید مصلی و جامه پاک باید تا دست پاکی را نشاید ردو نمی نجید آرد دو رکعت
بنیت توبه گذارد و نجات خود در ادا حقوق خلق و خالق بیند بتضرع و زاری در موضع خلوت نشیند تکبیر
تحریمه جمعه و جماعه در یابد بعد از سلام بخلوت شتابد از همراه حذر نماید چپ و راست نظر نکند از نظر خلق پرهیزد
واز لذت نفس گریزد و آمد و شد غفلت نورزد در خلوت که چنین نباشد هیچ نیرزد کار بذکر و مراقبه و دوام
طهارت و انحصار محکم گیرد و هر دو یک کسل خود را از نماز نفل و تلاوت و درود و استغفار خالی نبیند بود و اگر ملال
یابد تجدید وضو ساختابد اگر غلبه برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید و براه معصیت نپوید ثلث لیل و نهار
خواب باید تا جسد در اضطراب نباید شش ساعت در شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر
درازی و کوتاهی روز و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب
بکمال طهارت بر مصلی رو بقبله نشسته مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشا بذکر و نماز و قرائت
مواصله نماید که در تنویر قلب تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد
واز شر نفس و شیطان امان یابد اللهم یارب انت العالم وانا عبد جاهل اسالک ان ترزقنی علما
نافعا حتی اعبدک بعلمک والا هلکت ۰ یارب انت الغنی وانا عبد فقیر اسالک ان تحفظنی حتی
لا اسال من سواک کفاف الدنیا والا هلکت ۰ یارب انت القوی وانا عبد ضعیف اسالک ان
تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتک والا هلکت ۰ یارب انت القادر وانا عبد عاجز اسالک ان تجعلنی
قاهرا علی نفسی حتی اقهرها بقدرتک والا هلکت ۰ پس دو رکعت سنت فجر در خانه گذارد پیغمبر گفت
صلی الله علیه و آله وسلم هر که میان سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان
یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بمیرند دل نمیرد و ایمان بسلامت برد چون بقصد جماعه از خانه
بر آید گوید بسم الله وبالله والی الله والتکلان علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسد گوید
اللهم عبدک ببابک مقبل بکلیته الیک محتجم من سوالک یستغفرک ویطلب رضاک ان لم تفتح

باب فضلک فای باب سوی باب پای راست در مسجد نهد گوید بسم الله والحمد لله والصلوٰة والسلام علی رسول الله وچون در آید بگوید اعوذ بالله العظیم وبوجهه الکریم وسلطانه القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد۔ وچون اندرون مسجد رود وسلام گوید واگر کسی نه باشد یا بنماز مشغول باشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین بعد از ادای جماعت بجای خود سوی قبله نشسته بذکر ومراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان باستادن ونشستن دفع نماید تا چون آفتاب یکدو نیزه بلند گردد دو رکعت به نیت شکر ادا کند پس ازان هر جا که جمعیت خاطر یابد در مسجد یا در خلوت بذکر ومراقبه اشتغال نماید تا ربع روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گزارد واگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشته باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد والا تجدید وضو بذکر ومراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد ووقت خوردن بزبان ذاکر وبدل نیک حاضر باشد بعد ازان تجدید وضو بذکر وقیلوله ودرچنانکه بیداری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله وتقبله بر سجاده ذاکر ومراقب نشسته باشد چون آفتاب گردد چهار رکعت صلوٰة زوال ادا نماید بعد از ادای نماز ظهر اگر امری ضروری از زیارت عیادت وتعلیم عیال وپرسش احوال ایشان واقع شده باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید وشتاب از نزد ایشان برخیزد واستغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس ازان تکمیل طهارت مهیا نماز عصر کند ومیان عصر ومغرب بذکر ومراقبه مواصلت نماید ؎ عمر برف است آفتاب تموز ✤ اندکی مانده خواجه غره هنوز ✤ دل گفت مرا علم لدنی هوس است ✤ تعلیم کن گرت بدین دست رس است ✤ گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو ✤ در خانه اگر کسی است یک حرف بس است ✤

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بریاض جنان قدس سره

شیخ محمد مظفر رهتکی ذکر می کردند که حضرت ایشان در اوایل بسیار میفرمودند که عمر ما ماابین پنجاه وشصت سال خواهد بود۔ چون عمر ایشان از پنجاه درگذشت پیوسته این خطره در خاطر من خلور میکرد چون سال پنجاه پنجم در آمد مرا تقریبے پیش آمد که بجانب رهتک البته می باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند واز اظهار آن اعراض فرمودند وگفتند شما را بوطن می باید رفت در تمهید این خطره مباشید

باخر همان کلمهٔ ایشان را محقق شد از گلشن نام شاعر شنیدم که می گفت در اواخر ایام حیوة حضرت ایشان
شیخ عبدالاحد روزے بزیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند
دیدند بر خلاف عادهٔ خویش بر سریر نشسته اند و یاران همه پائین سریر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند
تبسم کردند و به بشاشت تلقی فرمودند و بر همان سریر نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام
درمیان نیامد معلوم شد گویا دل ایشان از همه علایق وارسته و از فرط رسیدگی نمی توانند که بسخن مشغول
شوند آنگاه برخاستند و بعلاقه آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانه بردند
و بهمان اسلوب بے گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه موذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر
مهین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند
که بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبدالاحد
بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان مامور بودند بجلوس برای هیئت و گویا موت ایشان نزدیک
رسیده است و طلب رفیق اعلیٰ بر ایشان غالب آمده چندے ازین واقعه نگذشته بود که رحلت کردند

جماعه از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند دران اثناء دو سه روز بطعام میل نفرمودند و بخاطر
ایشان نهایت بے تعلقی ظاهر شد بهیچ چیزے التفات نمیکردند بعد ازان چون وقت نماز عصر بمسجد خواستند
که بیایند اهل خانه را تودیع کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند طلبیدند و مقداری ازان
خواندند یکے از یاران دران حالت ورق تنبول پیش آورد دیک دو دسته ازان تناول کردند و خندان و
شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد دران
وقت بدست اشارت کردند بسوی مخدومنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس الله سره العزیز بعضے
یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضے دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف ما اتفق برداشتند و بدروازه
خانه آوردند و دران حالت شیخ عبدالرحیم برسیدند و تفحص کردند دیدند که مفارقت روح واقع شده کان ذلک
یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولی بعد المائة والالف من الهجرة بعضے یاران آفتاب
حقیقة تاریخ یافتند رضی الله تعالیٰ عنه و ارضاه و جعل اعلی الفردوس مثواه باختتام انجامید آنچه از

جمع و تالیف احوال کرامت مآل حضرت مخدومنا و سیدنا الشیخ ابو الرضا محمد از آنچه گزارده ایم الحمد لله و یتلوه

القسم الثالث ان شاء اللہ تعالیٰ ؂

قسم سوم در احوال جماعه از اهل اللہ که این فقیر را نسبت قرابت یا تلمذ با ایشان واقع است مشتمل بر

پنج فصل است الحمد للہ الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات و بسم اللہ الرحمٰن

الرحیم ؂ وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم

کان اللہ تعالیٰ لهما فی الآخرۃ والاولیٰ این ورقی چند در بیان احوال بعضی از اولاد این فقیر است یا ملا

فی مآثر الاجداد حسبنا اللہ و نعم الوکیل مخفی نماند که سلسله نسب این فقیر بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ

تعالیٰ عنه میرسد باین طریق فقیر ولی اللہ ابن الشیخ عبد الرحیم بن الشهید وجیه الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن

محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبد الملک بن

قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم

ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن هامان بن همایون بن

قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد اللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه و عنهم اجمعین در نسب نامهای

قدیم که در رهتک و در قبیله شاه ارزانی مدادنے که نسب وی بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند

چنین یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بوده است مثل خان در زمان ما و اللہ اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند

که از اجداد ما اول کسی که در بلده رهتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است و این رهتک بلده است

مابین هانسی و دهلی سے کروه از دهلی و در جانب قبله در اوائل آنکه هندوستان مفتوح شد و سادات و قریش

فراوان در آنجا وطن گرفتند هیچ بلده درین طرف معمور تر و با رونق تر از وی نبود و هر در دهور آن

معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بوده است و اول کسی که از نژاد قریش

دران بلده در آمد و بسبب وی شعائر اسلام ظهور نمود و طغیان کفر منطفی شد وی بود و از عجائب روزگار وی

یکے آنست که بعض مردم ذکر میکنند و اللہ اعلم که وصیت کرد که جنازه او را بعد نماز در مسجدی که عبادت گاه و

اعتکاف گاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد ازان اگر یابند دفن کنند و الا باز گردند چنان

بعمل آوردند و بعد ساعتی چون تفحص کردند هیچ اثر جنازه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون باین حکایت
میرسیدند آنرا تائید میفرمودند با آنکه در کتب احوال مشائخ آن عصر از سلسلهٔ چشتیه این واقعه دیده‌ام هرچند نام
این بزرگ انجا یقین نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر شخصی از مسلمانان که در شغل
این بلده اقامت کردی سیاست بلده از جهت قضا و احتساب و افتا بوی مفوض می بود بی آنکه بنام قاضی
و محتسب او را خوانند والله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین مفتی بر طریقه
وی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبدالملک همین وضع ایام حیوة
باخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات درین بلاد دستور شد قاضی بود این عبدالملک مذکور بجهت
حفظ ریاست موروثه خود صیغهٔ قضا اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند مانده است یکی قاضی قاسم که جانشین
پدر خود بود و بعد از انتقال وی رو دیگر منکن و او را عقب از پسر مانده است که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از
دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهراً نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است
بر زبان هنود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام
داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود
از نسل وی بقیه نیست شیخ محمود اعظم عشیرهٔ خود بود بسببی از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانیه مشغول شد
و در آن میان گرم و سرد زمانه بسیار دید و مقاسات نمود ظاهراً اخوال وی صدیقیان رهتک بودند و ازدواج وی
با فریده از بنات سادات سونی پتی واقع شد و شیخ احمد نتیجهٔ آن ازدواج است شیخ احمد در صغر سن از رهتک بر آمد
و با شیخ عبدالغنی ابن شیخ عبدالحکیم نشو و نما یافت مشارالیه او را با جگرپارهٔ خود ازدواج داده مدتی تربیت
فرمود بعد از آن در رهتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعوان و موالی خود را با خود جا داد اعقاب شیخ
احمد منحصر اند در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود و وی
اولاً با یکی از بنات شیخ عبدالله بن شیخ عبدالغنی مذکور که خال وی باشد تزوج کرد و شیخ منظم و شیخ اعظم نتیجهٔ آن آمدند
و ثانیاً بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد و شیخ عبدالغفور و اسمعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب
جمعیتی بود او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده بودند و از قوهٔ باطنش

وی عجائب مشاهده کرده ازانجمله آنکه درهشت سالگی خونباری را درمیان ابهام سبحه یا الیه اطوار کرده تا کردو سے چون
حضرت والد را وصغر سن ویدے گفتی ازین طفل بر دل من عجبی هیبتی می آید چنانکه از دیدن جدوی شیخ معظم
مے آمد علۃ غائیه این صفحه آنست که مطالعه کننده آن مطلع شود بر مقدارے از نسب که لابد است از ان در صله
رحم وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم تعلموا من انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة
فی الاهل مثراة فی المال منساة فی الاثر رواه الترمذی والحاکم این فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور
استماع نمود که وے رحمة الله علیه عالم ومتورع بود وجلال الدین اکبر بادشاه او را منجم ومعظم داشتی وبعد ازانکه بادشاه
الحاد وزندقه پیش گرفت آن رشته التفات هم گسست ونفر تمام از هر دو جانب بظهور پیوست بعد مدتے
بادشاه را مهم چتوڑ پیش آمد افواج متواتره آن سمت می فرستاد وفتح میسر نمیشد ودرین واثنا بعض متشکفان مزار
امام ناصر الدین شهید ابن امام محمد باقر رضی الله عنهما در بیداری دید که رئیسی وجماعه با آله جنگ آمدند وبا ایشان مشعلی بود
در قبه آن مزار داخل شدند گمان برد که مسافرانند که قصد زیارت دارند پیش آمد دید که آن رئیس در قبر داخل شد وهم
یکے ازان جماعه در قبرے درآمد از بعض آن قوم سوال کرد که این رئیس کیست واین جماعه کیانند گفت حضرت
امام اند با جماعه از شهدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند وچه کردند گفت بفتح چتوڑ رفته بودند وآن را در ساعت کذا از
جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون برین واقعه عجیبه اطلاع یافت بشارت فتح وصورت واقعه بعینها بعرض
بادشاه رسانید بعد زمانے صورة فتح از چتوڑ بهما اسلوب معروض گشت بے کم وکاست بادشاه در ازدو دیر
تمنائی مزار امام کرد بشیخ عبد الغنی حواله نمود وخواجه محمد هاشم کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سرهندی قدس سره نقل کرده
که ایشان فرمودند حضرت والد من بمدتے جویان بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشی بود از شهر سون پت
بس معمر وبزرگ بجهته استماع رازی که از او با ایشان رسیده بود وآن راز این بود که گفتی پیر من که جد مادری
من بود قریب هنگام احتضار مرا بایکی از درویشان شوریده کار بنزد خویش خواند تا القائے نسبتی نماید
واعطائی فرماید چون بخدمتش حاضر گشتم سترے از حقیقت این معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آن مرا دهش
دوحم دست از جان برافشاندم من همچنان حیران وسراسیمه جان بر جایی بماندم حضرت والد بشوق
استماع این سخن از وے میخواستند که بدربار او شوند ناگاه شیخ مذکور را بجهته مهمی از سرهند عبور فراپیش آمد

چون بشهر تدر رسید بکنار آن سرائی نزول فرمود والد ما نیز در آنجا تشریف بردند بعد از مصافحه و مجالسه خلوتی در
خواستند التماس اظهار و ابراز آن سر سربسته راز نمودند شیخ آن را بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون آمدند
شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب ذهن بود و از تلامذه والد ما از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند
بلی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند همین مسئله که ما برائیم و جان مشرب ماست یعنی این همه که مینماید واحد حقیقی است
که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را لوحی بود ساده و این راز مفاجاة بگوشش رسید نهاد
حوصله اش تحمل آنرا برنیافته و براه هلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و استغناء
این راز خانه برانداز برجائے بماند شیخ معظم بدرجه قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و وقائع عجیبه وے
درین باب بیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از راجهاء زمان اتفاق افتاده
لشکر شیخ معظم دادند و وی در آنوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند در میان گویند
شیخ معظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر جیش منهزم شد عرق غیرت وی بحرکت آمد قصد رئیس کفار کرد و در اثناء که
متعرض وی شد او را بجرح یا بقتل یکبار ساخت تعدی و سعی بسیار تا فیل راجه رسید مرد را از ضرب دید کفر در آنجا مقابله نمود بیکضرب شمشیر شق و نیم ساخت
و اعلی وجود او را از زیر اسپ انداخت مردمان بروی هجوم کردند آن راجه همه را منع و زجر کرد و گفت کسی که باین
صغر سن چنین جوان مردی و جرات کند از عجائب زمان است آنگاه هر دو دست شیخ را بوسید و بنهایت
حرمت تلقی کرد و سبب این غضب پرسید گفت بمن خبر رسید که والد من شهید شد قصد کردم که حمله کنم و
باز نگردم تا رئیس کفار را نکشم یا کشته شوم راجه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام
وے فلان جا بنظر مے آیند آنگاه بشیخ منصور کس فرستاد که ما صلح کردیم برائے این طفل و آنچه از وے میخواست
قبول کرد و بازگشت و نیز حضرت ایشان از دهقانی کلان سالی از دهاقین موضع شکوه پور که تعلق بشیخ
معظم بود شنیده بودند که یکبار قریب نه صد کس از قطاع طریق سحاشی این قریه را غارت کردند و در آن وقت
شیخ معظم نیز در آنجا بوده هیچکس از اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را این
ماجرا خبر کردند و در آنوقت سفره آورده بودند و طعام حاضر کرده هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان
ظاهر نشد و بتانی تمام بدستور قدیم از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بیارید

واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از رفاقتین اسلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند
بسرعت تمام خواهم رفت وشما تا بتگ اسپ من نخواهند رسید الا راوی راکه در عدوی همتای اسپ بود با خود
گرفتند تا قوم را ازان گیرودار که میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تاختند تا آن قطاع طریق را یافتند که بقتال
خود در می آیند بکلمات غیرت انگیز آن جماعه را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر دو تن انداختن شروع کردند چون
دو سه تیر بایں اسلوب مشاهده افتاد رعب عظیم بر دلهای آن جماعه مستولی شد واز حیاة خود مایوس شدند و
فریاد برآوردند که توبه میکنیم واز ما درگذرانید شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود برکشید و هر یکے دست
دیگرے ببندد و بهمواری وسلاح وخیل خود را اسیر انید تا بهمان قریه رسید خیال کردند بنوعی که در دین ایشان
مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بد نسگالند واز صوب حدید شیخ تجاوز نکنند بالجمله شیخ معظم را از ولادة
السید بسید نور الجبار سون پتی که سیدے عالی نسب بود وابا رگرامش بحلیه فضل وعلم متصف بودند سه پسر بوجود
آمدند شیخ جمال وشیخ فیروز وشیخ وجیه الدین ✣

شیخ وجیه الدین

بکمال تقوی وشجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند
که والد من علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شبا روزی تلاوت کنند آنرا در حضر وسفر ودر کروه و
نشاط ترک نمیکردند چون معمر شدند وقوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط جلی همراه خود گرفتند ودر سفر هیچگاه از ایشان
جدا نشدی نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود نمی آوردند اگرچه تمام لشکر دران زراعت میرفتند و
در بعضے اوقات جداول از راه متعارف مستغنی می بود نیز فرمودند که در حربی از حروب رواحله ایشان گم شد و
اسباب اکل وشرب مهیا نگشت رفیقان مواشی قریه بغصب میگرفتند ومیخوردند وایشان از مثل آن تورع
کردند چون دو سه فاقه کشیدند وقوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق حقیقی جلشانه درین صورت ظهور
فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکرے باشد زمین مزرع پایک کافتند از آنجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا
شد چون لقطه مستغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند ومبلول ساختند وتناول نمودند ونیز میفرمودند
که معامله که والد من علیه الرحمة با خدم وحشم وعلف فرس وغیر آن میکردند بوجهی از رفق وانصاف بود که از متقیان
مردم نگار کم دیده میشود ونیز میفرمودند که در سفرے والد من علیه الرحمة ازین بعضے شواهد ولایت مشاهده کردند

و همت آن نمودند باشتغال صوفیه مشغول شدند و تقلیل کلام و اعتزال از صحبت انام پیش گرفتند در بعضی مجموعی
از نفیسان طاهر که از صوفیه زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر ترکی از تلامذهٔ ایشان با مخدومی و سیدی شیخ ابوالرضا محمد
روایت میکردند و فریست که از هر دو مشرب عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت والد
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندے از آن باب درین کتاب می‌نویسیم که تنبیهی باشد
اهل این خانه را بر اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجمله آنست که میفرمودند که چهار ساله بودم که
ایشان همراه سید حسین که یکے از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه دهامونی وغیره از زمین مالوه متوجه شدند و بعد از
بیغو دگر نقند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف باغی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار
بملاقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بے یراق بمجلس آرند وی بانیمعنے راضی نشد چون قیل و قال درین باب
از حد تجاوز گشت بسید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیر در ملازمت می دارید از انکه کس را بے یراق
در مجلس خود نمیگذارید سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسے متعرض یراق وے نشود میفرمودند که مرا
صورت بشاشت وی با امروز در متخیله حاضر است و رقت مقبول میخورد و آهسته آهسته میخرامید گویا بمجلس شادی می آید چون
والد من علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست بروئی خواهد کرد بتعجیل خدمتگارے طلبیدند
و بمن اشارت کردند که این طفل را بر جائے بلند استاده کن تا درین دار و گیر ضررے بوی نرسد چون نزدیک آمد
از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو بگفته حاجب التفات نکرد و گفت که
میخواهم که پائے سید را به بوسم تا کفارت ذنوب من باشد چون نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین
بتعجیل تمام یکسو شدند شمشیر بر وسادهٔ سید افتاد و آنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد والد من همان
ساعت بتعجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرب خنجر بدوزخش فرستادند از آنجمله آنست که میفرمودند در همان ناحیه بردے
با سید حسین در رزمی حاضر شدند چون صفوف موافق و مخالف بهم رسید رئیس کفار تنها بر اسپ سوار شمشیر حمائل کرده پیش آمد
باواز بلند ندا کرده که فلان منم درین معرکه تنها استاده ام اگر خواهید که بکشید بیائید آیا شرط شجاعت است که
سید حسین تنها با من مبارزت کند سید را عرق هاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف بر آورده بمقابله وے
مشغول شد آنکافر چابکدستی عجیب کرده بسرعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپر خود گرفت شمشیر یک

کل سپر را قطع کرد و در کل دیگر بند شد چوں این شمشیر را بعنف تمام از آں سپر بخود کشید سید از اسپ افتاد و کافر وثبه نموده
بر سینه سید حسین نشست و در فکر نحر وے شد والد من در ہماں ساعت بوے رسیدند و بیک ضرب شمشیر
حبل حیاة وے را کوتاه ساختند چوں از آں محل برخاستند و ہر یکے بجائے خود قرار گرفتند سواری دیگر شبیه اول پیش آمد
و بآواز بلند ندا کرد کہ من فلانم برادر مقتول تنہا پیش شما ایستاده ام ہر کہ بخواہد گو بکش اما شرط شجاعت است کہ
قاتل برادر من با من مبارزت کند والد من بسوئے وے متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از ساعتے
سوارے سیوم بہماں ہیئت و صورت پدید آمد مثل ہماں مبارزت طلب کرد والد من باز متصدی مقاتله شدند
آں کافر ہر دو ساعد ایشاں را بگرفت و خواست کہ بزمین افگند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشاں امتناع میکردند
و مزاحمت مینمودند آخر دیدند کہ کافر قوی تر است بطریق خداع گفتند ہاں فلاں اسیر را از عقب این بکش و آنجا
ہیچکس نبود کافر روئے خود را باز پس کرد و دراں فرصت قوت بازوی او فی الجمله ضعیف شد خود را از دست
وے خلاص کرده بخنجر او را بسقر فرستادند بعد این مبارزت ہزیمت بکفار افتاد و عسکر اسلام مظفر و منصور بدار
خود آمدند بعد سه روز از این واقعه پیرزالی نام ایشاں پرساں پرساں بخیمه ایشاں آمد و گفت من والده آں سه مقتولم
میدانستم کہ از فرزندان من ہیچکس در جہان شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد کہ از ہمه بہتر بوده بجائے
ایشاں ترا فرزند گرفتم آرزوئے من آنست کہ مرا مادر خود خوانی کہ در قریه من چند باشے تا ترا سیر بینم و از تو ایشاں
تسلی یابم ایشاں خادم خود را فرمودند کہ اسپ مرا زین کن پیش از جماعه از اقربا کہ برادر ایشاں بودند مانع آمدند
و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید ایشاں از منع آنجماعه حسابے نگرفتند آنجماعه بسید
اظهار نمودند سید حسین بتعجیل تمام در خیمه ایشاں آمد و بایمان موکده ایشاں را از آں سمت باز داشت چوں ہیچ
علاج ندیدند آں عجوزه را طلبیدند و گفتند یا عماه این قوم مرا نمیگذارند کہ ہمراه تو روم اما بعد چند روز بتقریبے نزد تو خواہم
آمد بعد چند روز چوں یاراں غافل شدند سوار شده بخانه آں عجوزه رفتند آں عجوزه بمحبت و اخلاص و تعظیم چناں پیش آمد
کہ از والده حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشاں فرمودند کہ من بارہا بخانه او میرفتم و او را جده میگفتم و وے در شفقت
دقیقه فرو نمیگذاشت بلکہ من جده خود را ندیده بودم و در صغر نمیدانستم کہ مرا بجز این عجوزه جده دیگر بوده است
و از آنجمله آنست کہ میفرمودند کہ عالمگیر بادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد عالمگیر بمحاربه وے

متوجه گشت و ایشان نیز در عسکر عالمگیر بودند محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه فیل
مست از جانب شاه شجاع بر عسکر عالمگیر حمله کردند و عقب هر فیلے جوقے از زره پوشان چون این صورت نمودار آمد تفرقه
در عسکر عالمگیر افتاد و هر کسے بطرفے رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکی درآن وقت والدم علیه الرحمه داعیه
پیدا شد که بیکے از آن فیلان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین
محل از هر کسے نمی آید از شما هر که تخلف میخواهد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر چهار کس که والد
من از اسمای ایشان و نقاد بر داشت عنا النفس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان ما در مجتبی نا شترک
باشد این چهار کس خواهند بود من جمله این چهار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند و بر خود قرار دادند که هر کجا
ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیلے که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیل
خرطوم خود را بجانب ایشان بر داشت و خواست که ایشان را از اسپ بر گیرد یا بیفگند آن ساعت ایشان
بیک ضربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازے منکر کرده بگریخت و ضرر او بر جوق او افتاد این
اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان زیاده کند استغنا ورزیدند و
قبول نکردند و از انجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت پادشاه محاسبه پیش آمد ایشان
کفیل او شدند و چون وی در ادائی مبلغ تساهل کرد مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند
گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر است تبسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده او بیرون
بر آمدن مشکل است حمیت وی بحرکت آمد و خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست
طپانچه زدند منکوس بر زمین افتاد و بیهوش شد خادمی را فرمودند که او را برسنی مقید کند و اسپ و شتر او را از طویله
او بر آورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر نکرده ام دست شما
پیش از دست من بحرکت آمد و صدمه قوی بمن رسید مبهوش افتادم تقصیر من درینجا چیست فرمودند نیک
میگوئی خادم را اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و خنجر وے بدست وے دهد آنرا بگرفت و خواست که حمله
کند رعشه بر وجود او افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده بودند و از انجمله آنست که حضرت
ایشان میفرمودند قوت قلب والد من تا آن حد بود که در بعض حروب مقابله عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر

مقتول شدند و باخر نصرت مسلمین بظهور آمد چون امیر مسلمانان بدائره خود رسید شبانگاه جمعے از اعیان عسکر

او بحضور او در کمیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین در

معرکه دو چند کس باشند یا پنجاس یا زیاده ازین یا پنجکس کم ازین و آنانکه در هزیمت فرار گشته شدند حال ایشان معلوم نیست

حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آن جماعه ترددی ظهور کرد درخواستند که بر حقیقت حال مطلع

شوند از آن مجلس بر هیئت کسی که برائی قضاء حاجت برخیزد برخاستند و دران شب تاریک که ابر و عدم

بود در راه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام آنهارا شمردند دران میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رمقی از

حیات وے باقی مانده بود هیچه کرد ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد ازان بخاطر ایشان

رسید که بعض مقاتله در وسط دیه واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس بلیغ کردند درین اثنا

دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ بگوشهٔ پنهان شده بود او هم نیز هیچه شدید ظاهر شده او را

نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کمیت مقتولان موافق گفته ایشان بر آمد و بلشکر رجوع کردند و آن مجلس

را بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد

کس را با مشعلها تعیین کرد تا مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از هیبت آن زمان و مکان

نمی توانستند که روند بالآخر رفتند و شمردند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام

ایشان اطلاع دادند و نوادر وقائع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل ینبئ عن الکثیر و الغرفة تحکی

عن البحر الکبیر ایشان را جگرپاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبد العزیز از ازواج افتاد و

سه فرزند بظهور آمدند مخدومی شیخ ابو الرضا محمد و مخدومی شیخ عبد الرحیم و مخدومی شیخ عبد الحکیم حضرت ایشان میفرمودند

که والدین علیه الرحمه شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده ازان سجدات مکث طویل واقع شد چندانکه گمان کردم

که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند ازان مکث طویل استفسار کردم

گفتند غیبتی واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشان مرغوب

من افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من

منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جائے شهادت آنجاست بعد ازین واقعه با وجود آنکه کوکی

ترک کرده بودند و از ان شغل نفرتے پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر بهم آوردند و اسپ خریدند و بجانب
آن متوجه شدند و وطن ایشان آن بود که سیوارا که در ان وقت ملک کفار بود از وے بنسبت قاضی مسلمین بجبر میتها
بوجود آمده بود خواهد گشت چون برهان پور رسیدند بر ایشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب گذاشته اند
از انجا رجوع کردند و در اثنا راه با بعض تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بود عقد موافقت بستند و از
راه قصبه هندیا خواستند که بهندوستان آیند روزے دران اثنا پیرے کهن سالی پیش آمد که افغان و خیران فت
بر حال وے رحم کردند و مقصد وے پرسیدند گفت میخواهم بدهلی روم فرمودند هر روز سه فلوس از ملازمان ما می گیرد
آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرائے نوتیریا رسیدند که از آب نربده دو سه منزل بطرف هندوستان است جاسوس
خوان خود را خبر کرد جماعه کثیر از قطاع طریق بسرائے آمدند و ایشان دران وقت بتلاوت مشغول بودند و سه کس از
انجماعه پیش آمدند که وجیه الدین کدام است چون شناختند گفتند با شما هیچ کارے نداریم و میدانیم که با شما هیچ مال
نیست و شمارا بریکے از جماعه ما حق نمک است اما این تجار فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نمیگذاریم چون
ایشان را غلبه عانیه این سفر در نظر بود بترک آن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقاتله آمدند و دران میان بست
و دو زخم بایشان رسید و در زخم آخر سر ایشان از جسد جدا شد مع هذا تکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند
بعد ازان زنے این حال دیده شگفت آمد آنگاه افتادند و همانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند
که آخر همان روز متمثل شدند و مواضع جراحات نمودند چیزے بثواب ایشان صدقه دادم و نیز میفرمودند که
میخواستم جسد ایشان را نقل کنم در خواب متمثل شدند و ازان معنی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد ثقات

ذکر مناقب خاندان حضرت شیخ رفیع الدین محمد که جد امجد حضرت والد بزرگوار اند قدس سرهما

بسم الله الرحمن الرحیم | الحمد لله المنعم الوهاب علی نعمه التی خرجت عن العد و الحساب و صلی الله علی خیر
من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و آله واصحابه خلاصة اولی الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه

کہ این کلمہ چند است مسمی بالنبذۃ الابریزۃ فی اللطیفۃ العزیزۃ در نشر احوال شیخ عبد العزیز جد دہلوی و اسلاف و
اخلاف ایشان قدست اسرارھم و ایشان جد اعلی حضرت والد بزرگوار اند از جہت والدۂ ایشان والحمد للہ و

شیخ طاہر وطن اصلی ایشان اچہ ملتان است و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند میگویند در مبدا
حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشتغال از تحصیل علم مانع آمدہ بود تا آنکہ روزے خواہر شان از ایشان
معنی آیتے از کتاب اللہ درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثہ سلسلہ جنبان غیرت شان گشت مستعد گردید
از وطن مہاجرت کردند و ہر جا کہ میرسیدند استفادہ مینمودند چون بتھانیسر رسیدند تفسیر آن آیۃ نوشتہ فرستادند
بعد از ان تحصیل علم ایشان را ببلدہ بہار کہ مجمع علما بود آوردہ و در اثنای مناظرہ و تحصیل ریاضات نیز بظہور پیوست
بعد تحصیل علم قاضی بہار نجابت و فضل ایشان را مشاہدہ کردہ صبیۂ خود در عقد ایشان در آوردہ از ان باز آنجا محل
اقامت گاہ ایشان شد و ایشان را از ان زوجہ سہ فرزند بظہور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بدہلی آمدہ
اقامت اختیار کردہ ہمانجا وفات یافت و قبر ایشان ہمانجاست یزار و یتبرک بہ **شیخ حسن** بزرگترین فرزندان
شیخ طاہر بود در نہ سالگی حفظ کتاب اللہ حاصل کردہ و در ہژدہ سالگی کتب متداولہ تحصیل نمودہ بدرس مشغول
شد و از ایام طفلی آثار طلب از وے ظاہر میشد و معتقد درویشان می بود تا آنکہ عظمت سید حامد راجی شاہ
منتشر شد شیخ حسن بطریقی کہ متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت و در نقیہ اولی بموجب
جاذبہ ازلی بارادت سید در آمد و سید حامد راجی شاہ از اعیان مشائخ وقت و خلیفہ شیخ حسام الدین مانکپوری
بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از اعیان مشائخ چشتیہ و خلیفہ شیخ نور قطب العالم بود و
شیخ نور قطب العالم از مشائخ ہندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت
و ریاضات و مجاہدات بود و او خلیفہ والد خویش شیخ علاء الحق ابن سعد است کہ جامع علم ظاہر و باطن بود و مرجع
عوام و خواص و مشہورترین مشائخ ناحیہ بنگالہ و پورب است و او خلیفہ شیخ سراج الدین او دہی است کہ از
خلفاء شیخ نظام الدین است قدس اللہ تعالی اسرارہم میگویند کہ شیخ الہداد شارح ہدایہ و غیر آن شریک درس
و جلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام شیخ حسن بر مبایعت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا کہ سید از
علم مکتسب چندان بہرہ نداشت شیخ فرمود کہ جماعہ از اہل علم باید کہ بخدمت سید روند و ہر اشکال کہ بخاطر رسد

سوال کنند اگر جواب باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد والا خیر هم چنان کردند بعضی از ایشان
را در راه مشکل حل شد بعضی را بدیدن جمال پر انوار سید بعضی دیگر را بشنیدن کلام پر اسرار آخر همه بر بقه ارادت
در آمدند بالجمله شیخ حسن مدتے بارشاد طالبان دران سرزمین مشغول بود بعد ازان بتقریب استدعا
سلطان سکندر که اعدل سلاطین دهلی بوده است بدهلی تشریف آورد و در کوشک بجمندل اقامت اختیار
کرد و هم انجا ودیعت حیات سپرد و مقبور شد میگویند فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقا داعیه
بغی بخاطرش رسید و امرا مملکت باوے متفق شدند چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند
و بشارت امن از انچه در نظر داشت داد ندایں قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند که چون شیخ بدهلی
رسید بادشاه در منام بر بعض از کمالات شیخ مطلع شد و ازینجا اعتقاد او را د و بالا ساخت رحلت ایشان در سنه
تسع و تسعمائة واقع شد و دران حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد **رباعی** لے
سنگی از ان تو که دل و دین من است * الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گذاشت
از انجمله از دو کس نسل ماند یکی شیخ محمد المعروف بالخیالی و دیگر شیخ **عبد العزیز** *

شیخ محمد خیالی رحمه الله حالی صحیح و مشربے لطیف ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وی
بسلسله قادریه بروی غالب آمد در حرم مدینه سالها بریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبد الوهاب بخاری
بزیارت حرمین رفت باو فقره رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مرا در معامله نمودند که این
شیخ زاده هندی مدتے بدشواری گذرانید اکنون او را بهندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز نه روم
آخر او نیز مامور شد آنگاه حاجی او را بهندوستان آورد و پهلوئی پدر بزرگوار خود در بجمندل آسوده است خلفاء
ایشان بسیار اند که بمرتبه کمال و تکمیل رسیده اند از انجمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جهنجهانی مشهور
ترین مشائخ این ناحیه اند *

شیخ عبد العزیز رحمه الله دو سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانی شد فیض باطن ایشان از شیخ قاضی خان ظفرآبادی
که خلیفه شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زهد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حواله کرد شیخ چون بسن
تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوهاب

خصوص استفاده کرد و خرقهٔ سلسلهٔ سهروردیه پوشید و حاجی خرقه از سید راجو قتال که برادر خورد مخدوم جهانیان
و بسیار معمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیده بودند
ایشان مشهور است و حاجی عبدالوهاب صحبت شیخ عبدالله قریشی نیز بسیار یافته بعد ازاں شیخ قاضیخان شیخ
عبدالله پسر خود را فرستاد و آں حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من مے آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبدالعزیز
بحکم ایں حواله متوجه ظفرآباد شد و چوں آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسپ همه در راه خدا صرف کرد و
بتجرید تمام سه سال ریاضات کشید و بمرتبهٔ ارشاد و تکمیل رسید آنگاه باجازت شیخ قاضیخان بدهلی باز آمد و مشغول تلقین
ارشاد گشت و دریں فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدتے استفاده علوم تصوف کرد و خرقهٔ قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی
در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانوادها جمع کرده بود اما نسبت قادریه برو غالب بود انتسبت و خرقهٔ قادریه از شیخ بهاء الدین قادری گرفته
بالجمله شیخ عبدالعزیز ریاضت و مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرده تا آخر وقت در عمل آورد و
و در اتباع طریقهٔ سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشائخ نهایت سعی و کوشش داشت
اعانت حاجتمندان نهایت سعی بسیار مبذول داشتند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و حلم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم
و سائر اخلاق محموده یادگار مشائخ چشت بود واقعهٔ وفاتش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائه بوقوع آمد
و ختم بریں آیه شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ والیه ترجعون این فقیر در مجموعهٔ شیخ یحیی جنیدی نظر
کرده بخط شیخ عبدالعزیز سلسلهٔ قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخه آنرا بعینه نقل میکند ٭

بسم الله الرحمن الرحیم ۝ الحمد لله الذی هدانا الی سبیل الرشاد و امرنا باتباع الحق والسداد والصلوة
علی نبیه محمد و اله اولی الولایة والارشاد و صحبه الاکرمین الاکملین الامجاد و بعد فیقول العبد
تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوة والسلام ـ ذرهٔ ناچیز عبدالعزیز بن حسن بصره الله
بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه ان الاخ الاعز الاکرم العالم العامل افتخار الافاضل
والاکامل سلالة الاولیاء قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی
من اهل صفوته و اصطفاه و لخلوص محبته و کمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره و صحبته و تقرر
لدی رسوخ اعتقاده و محبته عقدت معه عقد الاخوة الدینیة والبسته خرقة المشائخ الصوفیة قدس

الله تعالی ارواحهم و نور اشباحهم و انا لبستها بطریق الارشاد والوکالة والنیابة والاجازة والخلافة
من شیخی و مرشدی و مخدومی و سیدی و سندی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم بن
سعید عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی و شیخی و مرشدی المشار الیه لبس من
شیخه و مرشده ابی البرکات بهاء الملة والدین ابراهیم الانصاری القادری افاض الله علینا من سحائب
برکاتهم و شیخه و مرشده المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت ابی العباس احمد بن
حسن الجیلی المغربی الشافعی و هو من ابیه السید السند الشریف السید حسن و هو من ابیه السید
الشریف موسی و هو من ابیه السید السند الشریف علی و هو من ابیه السید السند الشریف محمد
و هو من ابیه السید الشریف حسن و هو من ابیه السید الشریف محمد صلو احمد و هو من ابیه السید
الشریف محی الدین ابی نصر و هو من ابیه السید الشریف ابی صالح و هو من ابیه السید الشریف عبد الرزاق
و هو من ابیه القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة والدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی
الجیلانی و هو من شیخه ابی سعید علی المخزومی و هو من شیخه شیخ الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف
القرشی الهکاری و هو من الشیخ ابی الفرح یوسف الطرسوسی و هو من الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز
الیمنی و هو من ابی بکر الشبلی و هو من سید الطائفة جنید البغدادی و هو من سری السقطی و هو من
معروف الکرخی و هو من ابی سلیمان داؤد بن نصیر الطائی و هو من الامام علی بن موسی الرضی و هو
اخذ العلم والادب من والده الامام موسی الکاظم و هو من والده امام جعفر الصادق و هو من والده الامام
محمد الباقر و هو من والده الامام زین العابدین و هو من والده الامام حسین و هو من والده الامام
علی بن ابیطالب رضی الله عنهم و هو من سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد
بن عبد الله صلی الله علیه و آله و صحبه الطیبین الطاهرین و هو قال ادبنی ربی فاحسن تادیبی
انتهی کلامه و حضرت شیخ عبد العزیز را پسران بودند از انجمله **شیخ قطب العالم** نیز یافتی فضل و علم بوداش
وجود و سخا ممتاز و مستثنی بود میگویند در سیاحال از طریقه وجد و سماع و سائر اوضاع صوفیه معرض بود و
بران انکار میکرد چنانکه روزی در بعضی مجالس شیخ عبد العزیز قدس سره بروی متوجه شدند و بسبب توجه

بیخود گشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود و از آنگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود
انکار وی نهایت مستحکم است و زمان طلب وی نرسیده است چون از آن بیخودی افاقت حاصل شد حاضران
از آن کیفیت سوال کردند فرمود چیزی خواب مانندی بود چه اعتبار دارد چون شیخ عبد العزیز برحمت حق پیوست
شیخ نجم الحق که اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود و تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد
درخواست که از آن بقعه بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست
در نفسی گرد سوار شد پالکی ایشان و دسته غلوه تیر نرفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و
آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه افتان و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شد و از
ایشان اخذ طریقه کرد و بعد از آنکه خواجه محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم
بسیار بخدمت ایشان میرسید و فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگرچه در مبداء حال خواجه
محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاه ایشان مدتی مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که
دران ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در
بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را مشائخ بخارائی طلبند همین ساعت روانه شوند و
دران وقت خرقه حاضر نبود بجز ازاری همان ازار عنایت کردند خواجه آن را بر سر دستار بر سر بستند و
همان ساعت بعزم بخارائی متوجه شدند و آنجا خواجه امکنگی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اکبر
و افضل ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را
نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادریه اخذ
کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن بسبب غیبت والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن
کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده
از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه گفتندی
نیز میفرمودند که بعد از شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیه شیخ محمد عارف بن شیخ حضور اعظم پوری
تزویج کند از خواجه قدم رنجه دران مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجه

قدم رنجه نمی کنند من نیز بآن طرف نمی روم خواجه لاچار شدند و باعظم پور رفتند صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه
شنیدند همه بفتح آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که دران صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز
مثل آن مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والده حضرت ایشان از بطن همین زوجه است
و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی نسبت خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد
برآشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند
شیخ که شناسا مزاج خواجه بود آن رشته را باحتیاط برگرفت و باخود داشت بعد چندی شیخ احمد سهرندی
بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران
خواجه دران باب شفاعت خواستند هیچکس بران معنی اقدام نکرد ما را محل مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست
لیکن با مشوق خواجه هرچه تواند کنند شیخ احمد بشیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را باسلوبی
شایسته در خلوتی بعرض خواجه رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار برای رفع آن وحشت آوردند خواجه فرمودند چه
کنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بکشاد همان ساعت قبض ایشان ببسط
متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امراء آن وقت بود و جامع بود از
نجابت و صلاح و اعتقاد مشائخ صوفیه عمارتی ترتیب داد کاروان سرای مشهور یادگیری والله اعلم
و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و مشائخ شهر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمزمه سرود آغاز شد
شخصی را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعرهای مستانه و رقصی و حرفی از وی ظاهر شد حاضران همه بتواضع او
برخاستند شیخ از جای خود حرکت نکرد بعض حاضران این را محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت
کرد شیخ فرید چون اختلاف در قیمه ایشان دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن
صاحب وجد چه بود شیخ گفت هم ازین شخص سبب تغیر وی استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را
نزدیک خواند و سبب رقص و نعره پرسید گفت من ندانم زن من دو سه روز است که مرده است و مرا
ازین جهت در خاطر غمی و حزنی مضمر بود چون استماع این نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلقی و
تغیری در من ظاهر شد و آخر آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع بهر آنکه بحزن زن خود مبتلا شده چه

گروہے زند مشایخ طریقت کجا فرمودہ اند آں مردم اهل وقیعت نادم شدند و از آں خوض توبہ کردند و نیز
میفرمودند کہ خان عالم از امرای آں زمان معتقد شیخ بود و در باغی قریب خانہ وی شخصی فقیر و شیعی وارد شد نہایت مدت
از مخالطت ابنای دنیا بغایت نفور و کلام وے ہمہ قال اللہ و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام نسبت
وے بہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے دراں بوستان گذری واقع شد و آں شخص را دیدند و
بخانعالم گفتند ایں مار سیاہ است از وے محترز باش خان عالم گمان کرد کہ ایں کلمہ از حسد صادر شدہ بداں التفات
ننمود و بعد زمانے بادشاہ خانعالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آں سفر را مبلغی می بایست کہ بدست وی
نبود ازیں جہت متحیر و متردد گشت آں فقیر سراسیمگی او تفطن کردہ سبب آں پرسید و چوں قصہ تمام شنید
مشفقانہ پیش آمد کہ علاج آں بامن است اکسیرے میسازم کہ از آں زر خالص ساختہ میشود خان عالم مغرور شد
مبلغ کثیر زیادہ از لکھ روپیہ بدست وی داد تا اسباب آں آمادہ سازد بحیل عجیبہ تمسک نمود ایں لکھ را
بغارت برد و بعد زمانے خود نیز مختفی شد ہر چند جستند نیافتند از آں خطرہ فاسد خود نادم شدند بعد از رجوع از
سفر حافظ محمد حسن متبنی خانعالم برہمنی را دید ریش و بروت تراشیدہ کہ کلام وے ہمہ زبان سونسکرت سونگرشت بود
شناخت کہ ہماں زراق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت بآخر اقرار کرد و قدرے از آں مال پیدا شد
و باقی بدست نیامد حضرت ایشاں میفرمودند کہ خانعالم در خواب دید کہ بخدمت بزرگے رسیدہ است و
بیعت کردہ وے ہمانا صناعۃ تصویر میدانست علی الصباح شکل آں عزیز بر صفحہ تصویر کرد و بخدمت حضرت
خواجہ محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعہ پرسید حضرت خواجہ گفتہ فرستادند کہ ما ایں عزیز را شناختہ ایم با وے ارتباط
بیعت درست باید کرد آنگاہ بشیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط وی بخدمت ایشاں ایں بود اتفاقاً کہ
یکبار جماعۂ از قطاع الطریق خواستند کہ خانۂ شیخ رفیع الدین را نہب کنند بایں عزم بمسافۂ دو سہ تیر پرتاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
تا راہ آمد و رفت شناسد و از چگونگی اہل خانہ اطلاعی دارد آں جاسوس چوں بخانۂ ایشاں رسید نابینا گشت و ہر طرف دست و پا زدن
گرفت چنانکہ از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفتہ ہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرمے
کہ میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید کہ برود گفت چگونہ روم کہ بصارت ندارم و نہ قوت رفتن
شیخ بر سر وے آمد و عصا خود را بچشم و زانو او رسانید تا ببرکت آں از آں مہلکہ خلاص شدہ بجماعۂ خود پیوست

پیوست وگفت این معامله دیگر است غیر آنچه خیال کرده اید همه نادم و خاسر باز گشتند و من بعد فراحمت از آنجا
با پشیمانیان نرسید حال آنکه خانه ایشان بر طرف شهر بود و عمارت پخته نساخته بودند و تمول ایشان شائع بود
در حبس ما داشتند.

شمه‌ای از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد که جد ابو ام کاتب الحروف اند قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکرم اولیائه بصنوف الآیات واصطفی المقربین من عباده بانواع الکرامات وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم العمری الدهلوی این
کلمه چند است مسماة بالعطیة الصمدیة فی انفاس المحمدیة در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوة العارفین عمدة
الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد البهلتی قدس الله تعالی سره العزیز که جد ابو ام کاتب الحروف اند باید دانست
اجداد گرامی ایشان اولا در سندهور که بلده است در پورب اقامت داشتند کابرا بعد کابر رونق افزای
مسند درس می بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبارے پیدا کرد
و چند قریه بجانب بارهه مدد معاش یافت باین تقریب قریه پهلت محط رحال ایشان شد و بعد زمانے اولاد
و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فرید
و شیخ محمد بالجمله شیخ فرید بر طریقه آبای خویش بفضائل کسبی و وهبی موصوف بود سه فرزند گذاشت شیخ فیروز و
شیخ ابو الفتح و شیخ عبد الرحمان از آنجمله شیخ ابو الفتح در عنفوان شباب بتحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیبه
کامل دریافت بعد از ان بتحصیل سلوک باطن همت عالی وی متوجه شد بدینها فائده اند در صحبت صوفیه زمان می بود
چنانچه بنقل صحیح ثابت شده که بشیخ عبد العزیز رسیده و استفاضه کرده بعد از ان بصحبت شیخ نظام نارنولی که از مشاهیر مشائخ
چشتیه و از خلفای خواجه خانوی گوالیری بود پیوست و آن صحبت او را بغایت موافق افتاد سالها ریاضت کشید و فیضها
یافت و بآخر در صدد ارشاد و تکمیل رسیده بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد که شیخ نظام بر علوم منقسبه

چنداں اطلاع نداشتند علم در خاندان وی فیض شیخ ابوالفتح است که تکمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بسته در اندک زمان دانشمند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصے صاحبدل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده تعجبها کرد و گفت آفتابے در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ هیبت الله انصاری که از خلفاء شیخ عبدالعزیز متوطنان پهلت بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازه من شیخ ابوالفتح گذارد و در آنوقت شیخ در مارنول بود مردم انتظار میکشیدند و ضو میکردند که شیخ ابوالفتح بتعجیل تمام رسید و امام جماعت شد گویا خاطرے در دل وے افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود لحظے که وصول وے مقارن این حال باشد و نیز روایت میکنند که هر دو شیخ باهم عهد بسته بودند که هر کدام پیشتر بمیرد آں دیگر نماز جنازه او گذارد چوں در مرض موت شیخ هیبت الله و شیخ ابوالفتح عزیمت نارنول کردند شیخ هیبت الله آں عهد را بیاد دادند شیخ گفت آں عهد البته بانجام خواهد رسید پس وصول به پهلت مقارن ایں حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتاده که شیخ ابوالفتح را با یکی از کرایم خواجه طیفور مالامال ازدواج افتاد در مجلس عقد زمزمه غنا بر آمده حال شیخ ابوالفتح متغیر شد بوجد و رقص برخاست که مشرب خواجه طیفور انکار سماع و منع مستمعان بود ایں قصه را بسمع خواجه طیفور رسانیدند خواجه آمد ملاحظه نمود و فرمود ایں عزیز صاحب وجد حقیقی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون شیخ ابوالفتح محتضر بود برادر زاده خود را که شیخ ابوالحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چوں از تلاوت فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بفاتحه برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ گوید و دست بر روئے فرود آرد طائر روحش از قفس بدن طیران نمود شیخ ابوالفتح را در اوطوار مشائخ رسالات بغایت لطیف بالجمله چوں امام شیخ ابوالفتح سپری شد شیخ ابوالفضل همین فرزند وے مسند آرائی افاده ظاهری و باطنی گشت عمرے طویل یافت و آنهمه در مرضیات الٰهی ترک التفات بدنیا و اهل دنیا و بدرس علوم دینیه بوجه امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چوں احیاء و عین العلم گذرانید بآداب طریقت نیک نیک مهذب بود و فقیر نسخه عین العلم که بخط شیخ مکتوب و محشی است زیارت کرده از حسن تحشیه آں بر تحقیق و امعان شیخ استدلال توان کرد استماع افتاد که روزے شخصے را از اقارب خود بر آورده چیزے امر فرمود آنشخص قدرے ازاں نزدیک خود داشت و قدرے بشیخ رسانید مقارن ایں حال ملوائی قنوج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آں شخص

رسید اقل از سائر انصبا بوے داد فرمود این بقلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون عمر شیخ
ابوالفضل باخر رسید فرزند مهین وی شیخ ابوالکرم که سابقا نوکری کردی در صدد سجاده نشینی آمده انکار و بار میخواست
که بخود متوجه کنند و جماعه از اقارب بجمیعت وی برخاستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و
بروح شیخ متوجه گشت تا برآنکه تحقیق اینمعنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاده نشین من آنست
که فردا از زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد و اتفاقا علی الصباح اتفاقا
عجیبه واقع شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفته رفته اسبابی واقع شد که جمعیت
شیخ ابوالکرم متفرق شد و بآن گذران صعب که لازم درویشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت
حال طلبه علم و فقرا و التزام وظائف و اوراد دقیقه نامرعی نگذاشت و در جود و سخا و قلت التفات بدنیا
قدمی رفیع داشت حسین فرزند وے مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و
اهل حل مجالش التفاتها میکردند چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و همدران نواحی تشغل ارشاد
کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحا و تلویحا خواص را
مطلع ساخت که این مولود صاحب نسبتی عظیمه است و نزدیک تولد دیناری هدیه آورد و نزدیک احتضار
وصیت کرد که مصحف وی بایشان رسانند بالجمله شیخ چون بسن تمیز رسیدند بتحصیل علم مشغول شدند نخست در
تا نزول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از ان بصحبت قدوه ارباب کمال سیدی و والدی
شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بغایت موافق افتاد و از انجا تحصیل علوم نمودند ناگاه داعیه
غیب بتحصیل طلب دعوت فرمود ایشان بآئین مردان لبیک اجابت کرده هم از انجا استفاضه کردند سالها
در کشاکش طلب قدم راسخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه بحکم - کان لله بوده در ما مضی تا که کان
الله له آمد جزا ؛ بمقام تکمیل و ارشاد یافته بوطن مالوف عود کردند بالجمله سیرت مرضیه ایشان آن بود که ذیل
موجود و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام شیخ خود سعی و استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام
ارشاد و در کثرت افاده ظاهری و باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل منافسه
نگذاشتند بسفر نمودند که در اثناء تحصیل چون خاطر حضرت شیخ با در اکثر احیان منجذب بجهت تجرد بود و بسبق یاران

بجز اندک اتفاق نمی افتاد بملاحظه این معنی حزنے در خاطر راه یافت اتفاقاً روزے ہماں ایام بدرس یکے از فضلاء شہر مرا گذر افتاد و تقیید آنجماعه بر درس دیده عزم مصمم شد که چند کتب ضروریه قراءةً و سماعاً از انجا تلقی نموده شود چوں بمجلس حضرت ایشاں رسیدم بسوئی من نگاهی کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره دو سه کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخواسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز کجا رفته بودی کن خلقتے و تو لومی بینم تو به کردم و ازاں عزم باز گشتم و باز مثل آنصورت ظاہر نشد روزے حضرت ایشاں بعضی یاراں را برسانیدن گوسفند بخانه بعضے اصحاب امر کردند وی چوں راندن گوسفند و برداشتن وی ہر دو خالی از حرج ندید در فکر آں افتاد که مزدورے را بمزد گیرد و دراں فرصت کسی بمزد بدست نیامد ازیں جهت دراں خدمت فتور واقع شد ایشاں بر ایں قضیه اطلاع یافتند بسرعت تمام آں گوسفند را بر گردن نهادند و رواں شدند چوں باز آمدند حضرت ایشاں بر حال ہر دو مطلع شده فرمودند که ایشاں را حسن خدمت بدرجات مقربین رسانید و آں را قصور دراں منزلت شان باز داشت فتحقق ذالک میفرمودند که نیم شب بود یا کسرے کم یا زیاده که حضرت ایشاں از مسجد برخواستند چوں بر دروازه خود رسیدند لمحه بر ہیئته مراقبه ایستادند آنگاه فرمودند اگر طالبے بشما رجوع کند او را آنچه از ما بشما رسیده است تلقین کنید شمارا اجازت دادیم متوقف شدم که ہیچگاه ایں امر در خاطر من خطور نمیکرد و ایں خطره را دریافتند و فرمودند دریں وقت خدا تعالی اسامی آنانکه باشما بیعت خواہد بواسطه یا بلاواسطه ہمه تعلیم فرمود اگر خواهید شمه ازاں بیاں کنم وقتے که امر مقدر شده باشد جائی توقف نیست میفرمودند که امیرے بحبس بول مبتلا شد ہر چند معالجه کردند نفع نداد و دراں اثنا شیخ بایزید الله گو را با جماعه از مساکین الله الله گویاں چنانکه طریقه ایشاں بود بر دروازه آں گذر واقع شد متعلقانش دویدند و مبالغه کردند که اینجا بیمارے ہست در حال وی ہمت گمارید شیخ در خانه اش داخل شد و اضطراب بیمار دید شفقت کرد فرمود چیزے برائی خدا بیار گفت ہر قدر که فرمایند فرمود یکہزار روپیه فی الحال حاضر کردند شیخ بیروں دروازه ایستاده آشنا و بیگانه ہر که پیش آمد قسمت کرد تا آنکه بآخر رسانید فرمود الحال چگونه است گفتند ہماں وضع مبتلاست فرمود یک ہزار روپیه دیگر بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آں را نیز قسمت کرد فرمود الحال چگونه است گفتند ہماں وضع مبتلاست دست بدعا برداشت که خداوندا شرم دارم که بار دیگر طلب

کنم از فضل خود حاجت او را روا کن فی الحال بول او بکشاد و شفا یافت **میفرمودند** هفده سال است که علم
انا در خود نمی یابم و این رباعی میخواندند **رباعی** اے دوست ترا بہر مکاں می جستم ٭ وز تو خبری زایں و آں
می جستم ٭ دیدم تو خویش را تو خود من بودے ٭ خجلت زده ام کز تو نشاں می جستم **نیز** میفرمودند که روزی
در بعض واقعات حق سبحانه بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته مے آرد آنگاه فرمود ایں
طفل را بخانه تو پیدا کنم گفتم بارخدایا مخلوق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد ازیں واقعه عنقریب مخدومے
شاه عبید الله سلمه الله تعالی حیین فرزند حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد سخی نام برادرے از اقارب
من در ناحیه پورب شهید شده بود در ایام طلب روزے در حجره مسجد جیو تنها نشسته بودم و در او را بند
کرده که ناگاه آں عزیز متمثل شد دیدم که از لباس و سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر دِه
گفت وقتی که زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز حلاوت آں زخمها در دلِ من باقی است الحال فوج
بادشاه برائی شکستن فلاں بتخانه برآمده ما نیز برفاقتِ ایشاں مامور شدیم بایں تقریب ازیں راه گذر افتاد
چوں شوق ملاقات شما داشتم بحجره شما درآمدم چوں شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشاں
نشسته یاراں را بذکر جهر امر فرمودند و بعد از اں صحبت فرمودند که روحِ ایشاں ظاهر شد و گفت خواسته بودم
که متجسد شده پیش شما آیم و قدرت ایں معنی مراد داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشاں
می نویسیم سید علی که از خواص مریدانِ ایشان است ذکر میکرد که در عنفوان شباب در شرب خمر منهمک بودم
و از هیچ مناهی احتراز نمیکردم باخود قرار دادم که اگر بدیدن عزیزے ازیں مناهی بیزار شوم و داعیه تقوی
در دل متمکن شود بصحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشاں بتقریبی در قریه سرائی آمدند و
بعلاقه آنکه والدِ من معتقد آنجناب بود من نیز حاضر شدم حضرتِ ایشاں بسوئی من التفات کردند و فرمودند
کجا بودید و کجا نوکر هستید مثل ایں دو سه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتے از اں مناهی پیدا
شد و ساعت بساعت زیاده میشد برخاستم و همه شیشهاء شراب شکستم و همه اسباب مناهی دور کردم
و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشاں نمودم بعد مدتے مرا اتفاق سفر
کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چند گاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشد

بیت مشهور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی ÷ ور پیش منی چو بے منی در یمنی ÷ و رخصت فرمودند
بکابل رفتم آنجا روزے بازنے در خلوتے بر خوردم و داعیهٔ فسوق بر خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که
توبه منحل گردد دران وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بمجرد مشاهده آن صورت شهوت از من بدر رفت
دران دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد و گمان بردم که مگر عنین شدم چون بوطن
مراجعت کردم و با حلیله خود جمع شدم دانستم که عنینه نبود عصمت حق بود عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه
حضرت ایشان می بود صورتے ملیح داشت چون نغمه میکرد حال ایشان خوش میشد شبے ابتهاج تمام داشتند
از وی زمزمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز زد و سه نوبت طلب کردند بر همان لبا اصرار کرد منغص
شدند و در وی تصرف قهری نمودند و او فی الحال حالتی عجیب در گرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف
هلاک بروے مستولی گشت محمد جعفر که از خواص خادمان ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از ان
غضب در گذشتند اما فرمودند غضبی که بصوب او داشتیم معاودت نمیکند من بعد ملاحت صوت او برفت
و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده مبتلا گشت و او را صحبا الطغیان بجاهل نماید العیاذ
بالله یکبارے سید برهان بخاری را قولنج عارض شد اضطراب بعید کرده بحضرت ایشان التجا آورد بخانه او
رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را بر گرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه بحضرت ایشان
عارض میشد میر عبدالله که از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بموضعی تشریف بردند
و من در خدمت ایشان بودم چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا حمی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت
نماند برای من سواری جستند میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش پیش اسپ من بیرو واقعه عجیب خواصی دیدنهار
سخت مرا استاده کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدرے خفت ملاحظه کردم پیش اسپ ایشان قدم
گرفتم هر ساعت تخفیف زیاده تر میشد تا آنکه شفا کلی یافتم و منزل تمام رفتم و در قریه مستو یکے از مخلصان
ایشان ضیافت کرد و طعامی که پانزده کس را کفایت کند بخت بر سر سفره آماده بود که شیخ یعقوب حاکم
تلونبه با جماعه کثیر بزیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار مکن عهده این
بر ماست آنگاه فرمودند صحنکها بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچنان

واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ الله بخش هروی بود از قبیلهٔ ایشان که
اعتبارے و وجاهتی داشت روزے در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود منغص شده
فرمودند خداوند اوری این شخص را و دیگر متمادی همان وقت سوار شدند و بجائی رفتند وے مریض شد بحالت
نزع رسید بروز سوم که مراجعت نمودند مرده بود بر جنازهٔ او نماز گذاردند شیخ عبدالوهاب که ابن العم حضرت
ایشان بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از رؤسائے آن نواحی در غیبت ایشان قصد هدم آن کرد این قضیه
را بسمع مبارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارتے شیخ عبدالوهاب را هدم کنند
و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصرفے میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چوں رستم بعزم هدم
فوجی بهم آورده و برآمد شخصی از عاملان سید لشکر خاں رفاقت او نکرده بود در راه با وی عنف آغاز کرد کار
بدانجا رسید که او در آن حال کشته شد و در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همیں مواخذه بمرد سید محمد
وارث ذکر کرد که مرا سفرے پیش آمد بجناب ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دران سفر
شبے قطاع الطریق هجوم کردند و خوف هلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجه شدم دران حالت مرا غشه گرفت
ایشان را در منام دیدم که میفرمایند فلانے ترا که منع کرده است برخیز و بر دو دو عدد لد و که قسمی است از
حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ فوطه نگاه داشتم چوں بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتم برخاستم و سوار
شدم و راهِ خود گرفتم همه قطاع طریق از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آن لدو مدتها با من ماند چوں
ایشان ازیں عالم انتقال کردند آنرا انجور دهم عجوزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزه
درگرفت و بغایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت
و کسی حاضر نبود ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و اعظم
باهم سے جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عریضه نوشت که ازیں هر دو فتح هر که مقدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم تصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچناں بظهور آمد چوں کفار بانگیاں که
اتباع کرده بودند اکثر بلدان ایں نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته استدعاء دعا و همت نمودند فرمودند
پیش ازیں بهر چیز که می خواستیم همت متعلق میشد حالا هیچ قصدے نمانده است که بچیزے متعلق شود

آبا امتثالاً لامر الله باسمار او تعالی تمسک باید نمود وانگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند وبعد فراغ فرمودند
و دعا مستجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب ما باز گردانید روزی چند بر نیامد که همین صورت واقع شد
حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بنسبت میرسید و حالات عجیبه روی داد
یکبارے سکنۂ موضع سنبل هیره استمداد توجه و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید ملتانی
و غیر هما همه هفده کس بیخود افتادند و یکبارے شیخ مانکه از ساکنان قصبه لاور بخدمت ایشان آمد و گفت
حضرت من برای امتحان توجه و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوے متوجه شدند از وقت اشراق تا وقت
جمعه بیخود افتاده بود و چون جنبش دادند و تنبیه ساختند نیز مستانه میرفت بعد دیرے چون بحال خود آمد از سرے
پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه میماندند روح من از بدن مفارقت میکرد و سید عبدالرحیم و سید هاشم بخدمت
ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثیر صحبت ایشان در هر یکے حالتی عجیب
سرایت کرد و سید عبدالرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بهر قبرے که رسیدے حقیقت او بگفتی
یکبارے قریب کهاتولی گفت می بینم که شعله از زمین بر آمده است و بآسمان پیوسته چون بقبرے رسید
گفت شعله ازین قبر برمی آمد چون تفحص کردند صاحب آن قبر بظلم و فسق متصف بود و بسیار بود که شخصے متأمل
شدی و مکنون خاطر او گفتی رفته رفته از عقل گرفته شد و مجذوب و بے شعور میگردید مادرش بخدمت حضرت ایشان
الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتے در حضور ما باشد او را مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز
بافاقت آمد و سید هاشم هر کرا جنی خبط کردے و در نظر وے آوردندی جنی میگریخت عالمها بسبب نظر او از
آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی بتکیه
فقیرے هندو که مقتدای هنود بود رسید او سحرے کرد بسر غدیر آواز مرد چرمها خشک بر سنگ زد یا شنیده میشد
وے هیچ التفات نکرد و بعد از آن دیوے بشکل گاومیش پر هیبت متمثل شد و بروی حمله کرد وے مستی تمام
نعق حق میگفت و بسوی وے میگذشت در ساعتی هباءً منثورا گشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان
شد یکبارے شخصے عبدالسبحان نام بالشان پیوست تصرفی فرمودند یک نوع توحید بروے منکشف شد
دیوانه وار بکوچه و بازار می گشت و همه چیز را خدا می گفت و از همه آداب شرعیه و عرفیه بر آمد مردمان از بیمی ننگ

آمدند و او را دیگر در نظر مبارک ایشان آوردند آنهمه کیفیت را جذب فرمودند با فاقت آمد سید عنایت الله ساکن
سنبل‌هیره در اثر توجه ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبار بیمار بود حضرت ایشان
بعیادت او رفتند او را از وقت سوار شدن تا آنجانه و رسیدن همه احوال منکشف شد گویا بچشم می بیند چون سوار
شدند گفت حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا فلان جا رسیدند بعد از آن گفت حالا بشهر ما آمدند یاران زود
باستقبال روید بعد از آن گفت حالا بر دروازه ما آمدند مرا نشانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست
نسبت عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلایق احساس نمیکرد و توحید بروی غالب آمد کسی از وی مثال
توحید پرسید گفت از ریگ سبوئی پر کردند و آب دران ریگ ریختند هر جزو آب در هر جزو ریگ سرایت
کرد محمد محسن بایشان پیوست در اندک زمانی باگاهی مشرف شد و معرفت همه اوست بروی غالب آمد
ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چندروز از آن سکر قدری افاقت دست
داد بعد از آن در اندک مدت توجه محمد محسن بجائی رسید که مردی بمحبت زنی مبتلا شده دیوانه وار گریان گریان می گشت
بعضی یاران بوی گفتند حیف باشد که اینمرد از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروی
متوجه شد خطره آن محبت بکلیه زائل گشت و محبت الهی بجایش نشست عبدالهادی نام مردی منکر سماع و وجد در
خانقاه ایشان نزول کرد ایشان اتفاقا روزی در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راه توجه طیب باوی فرمودند
کاهی وجد کرده گفت نه فرمودند میخواهی که وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوی وی نظر داشتند و در وی
تصرفی کردند حرکات مستانه از وی ظاهر شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد و روز همچنان بیخود
ماند نهو نام مردی از ساکنان جهان آباد بایشان پیوست بروی متوجه شدند بیخود گشت در آن اثنا هر که
بوی نظر می کرد متاثر میشد بالجمله تصرفات و توجهات ایشان حدی و احصائی ندارد و القلیل لخیر عن
الکثیر و الغرفة تنبئ عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنة خمس و عشرین من
القرن الثانی عشر رضی الله عنه و ارضاه و الحقنا به .

نبذی از احوال متاخرین مشایخ حرمین محترمین قدس الله تعالی اسرارهم

بسم الله الرحمن الرحیم | الحمد لله الذی جعل الحرمین خیر بلاده واسکن فیهما فی کل قرن صفوة عباده وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است مسمّی بانسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیه و علمای محدثین از اهل حرمین شریفین که سلسله خرقه صوفیه و اسناد حدیث این فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزاهم الله تعالی عنی خیر الجزاء*

ذکر شیخ احمد شناوی

وے پسر علی بن عبدالقدوس بن محمد عباس شناوی است آبار گرامیش از کبار اولیا بودند شیخ عبدالوهاب شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس رملی و از والد خود و از سید غضنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکرے روایت کرده و از والد خود خرقه پوشید بعد آن صحبت سید صبغة الله را لازم گرفت و از دست وے خرقه پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالیه رسید و خلیفه وی شد در تربیت سالکین از وے مے آمد که گفت لو کان الشعراوی حیا ما وسعه الا اتباعی و وے گفته عهدنا یحفظ وان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اهل حرمین اخذ عهد گویند یعنی هر که مشائخ صوفیه بیعت او قبول کردند برکة مشائخ آن طریقه چه احیا و چه اموات شامل حال وی میشود وے گفت لا یدخل النار من رآنی و رای من رآنی الی یوم القیمة گویند روزے در حجره خود خفته بود که وزغی را دید که بر دیوار حجره میرود بحکم شرع خواست که او را بکشد و شهود وحدت این داعیه را مضمحل ساخت باز خواست که او را بکشد باز شهود وحدت آن داعیه را مضمحل ساخت بالجمله میان این دو خطره متردد شد و آخر امتثال شرع را مصمم ساخته سنگے بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم هیچ توقف نمیکردم و سر آن وزغ را بسنگ میکوفتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت بوجهی واقع است که با کثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد گو آب و نار همه در وجود یکی باشند اما چون هر یکی خواص نفسی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم نشود و آتش از آب منطفی میگردد

حاکم شرع در ضبط احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت را مزاحمت نکند و نه کثرت وحدت را ۔ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ۔ موسوی با عیسوی در جنگ شد ۔ توفی سنة ثمان وخمسین بعد الالف و دفن بالبقیع ۔

ذکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن الشیخ احمد الدجانی است دجانه بتخفیف جیم قریه است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا ست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی ازان گویند که مردمان را نمی گرفتی تا در مسجد نشینند و بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم فرستند قشاشی ازان گویند که برای ستر و اخفا در مدینه قشاشه فروشی کردے و قشاشه سقط متاع را گویند چون روا اثها و پاپوش کهنه و مانند آن و محمد مدنی نیز عالم بوده صالح و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا مبرهن ساختی صحبت بسیار مشائخ دریافته خرقه از والد خود پوشید و فتح کار وے بر دست شیخ احمد شناوی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفته بود با مشائخ صوفیه را دریافته چون بازگشت و بجده رسید در خواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاد است و منی از ذکر وے سیلان میکند و پائے و جاهای او متلطخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند معنوی وے پیدا نشده بسوی وے مبادرت کرد شناوی چون او را دید گفت مرحبا ابن بجار تقتبس منا حلو منا و نیز گویند که وے شبے بخواب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را خرقه پوشانید و خواهر خود در عقد وے آورد دانست که وی را معرفت وحدت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او ست بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یتحقق وجدانه ان یختمه الخاصة مرتبة الصیئة ینزل بها کل لبطن لها حسب وقته و زمانه غیر منقطعة ابد الآباد الی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول الله الله لعدم خلو المرتبة الالهیة من القائمین بها حتی یصیر القائم بها بصفر الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله و بعده بانفاسه تتم المصالح و تقضی الحاجات لو انهم الف الف فی عدد هم عادوا الی واحد فرد بلا احد وقد تحققنا بذلک حقا و نزلناه منازلنا ممن فمن تعنی

فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و ممن رآنه من مشایخ من اهل الحتمیة المذکورة سندا
متصلا منا الیهم من غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلبهم لا رجما بالغیب انتهی
و نیز گویند که در حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک انت اقرب
الی متی ام هذا فمن قربک منی وان بعدت الاما شفعت فی وفی قضاء حاجتی کلها الدنیویة والاخرویة
لی ومن احب امین بعد از ان شش ماه سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول
بی سلم لی علی احمد القشاشی وبشره بالشفاعة و فردا آن روز آمده گفت رایت النبی صلی الله علیه وسلم
ثانیا سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات
درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لانا من اهل یثرب وقال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام
لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانے و آنکه وی بر قدم حضرت خاتمیت است صلی الله علیه وآله وسلم از عجائب
روزگار قشاشی یکی آنست که قرآن تمام در منام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود و همچنین قدمه عثمان و فقه
مالکیه از شیخ ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احدکم ان یکون فی بیته محمد ومحمدان
وثلثة همدر انساعت بخاطر من افتاد که مرا سه پسر خدای تعالی خواهد داد و هم هر یکی محمد باشد بعد از ان در تامل افتادم که یکی را از دیگری بچه چیز توان شناخت
قشاشی برین خاطر مشرف شد و گفت یکنی احدهم اباسعید والثانی اباالحسن والثالث اباالطاهر بعد مدتی همین صورت
متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزے بر خاطر من سخن گذشت بدل من خطور کرد که کاش
این معامله پیش ازین وقت بودے شیخ بمن التفات کرد و فرمود لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادریکم
به و مثل این اشراقات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط
فقهاء زمانه بودے و نه بر وضع زهاد متقشفه بلکه بر طریقه توسط و بی تکلفی که نهج سنت همانست و هرگز بخانه امرا
نرفتی و اگر ایشان بزیارت وے آمدندی بخوش خوئے و بشاشت تلقی کردے و بقدر منزلت هر یکی معامله
فرمودی و کریم قوم را بمرتبه اکرام مخصوص کردی و امر معروف بنهایة لین ادا کردے و زائران خود را از نصیحت خالی
نگذاشتی شیخ حسین مغربی گفت ما خرجت من عند القشاشی قط الا والدنیا فی عینی احقر من کل حقیر ونفسی
اذل من کل ذلیل ولو تکرر دخولی علیه مرات توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة احدی وسبعین

ذکر سید عبدالرحمن الادریسی الشهیر بالمحجوب رحمه الله تعالی

وفیض بخشیکه ولادة وے در مکناسه از بلاد مغرب بوده است در مغرب مصر و روم و شام سیاحت کرد
بعد ازان بحرین سالها مجاورت نموده بعد ازان بیمن رفت برائی زیارت اولیاء آنجا زیراکه میگویند الیمن
ینبت فیه اولیاء کما ینبت فی الارض البقل و اورا با ایشان وقائع عجیبه و صحبتهاء رنگین پیش آمد بعد ازان
بمکه باز آمد و رحل اقامت انداخت اهل مکه از وے مستفید شدند و خرقه پوشیدند و از وے کرامات بسیار
روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدم که از پدر خود نقل کرد وے خادم سید محمد معتقد وی
بود که شریف الشرفاء مکه را ضرورتے پیش آمد بسید عبدالرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی بحسب
تفکر انداخت بعد ازان فرمود که در فلاں محله از محلات مکه خانه است کذا و کذا صاحب بیت المال باید که
ازانجا قدرے که شریف را لا بدست بگیرد و باقی همانجا باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند و خانه بهماں صفت
یافتند و ازانجا بیست هزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مهر نهادند و بسید آوردند شریف را داد تا در ان
ضرورت خرچ کند وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آورد نه خانه را یافت و نه آن مال را
حیران شدند و از سید سر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش بمرد و اورا هیچکس
وارث نبود تصرفی کردم که خانه او بمکه پیدا شد ازانجا گرفتید آنچه گرفتید بعد دفع حاجت بجائی خویش رفت گویند وی زیارت
قبر سیدے احمد بن علوان رفت سیدے احمد خادم خود را در منام بقدوم سید خبر داد و گفت فردا استقبال
و تعظیم وے بجا آر خادم باستقبال بیرون شهر رفت هر چند تفحص کرد نیافت و نومید شده باز آمد دید که سید در قبه
قبر نشسته و دروازه بند بود و کلیداں بدست خادم شیخ ابوالطاهر ذکر مے کردند که یکبار شیخ ابراهیم کبفی بپادشاه
شش ماه پیوسته میگریست و هیچکس سبب آن نمیدانست چون موسم حج رسید بعضی تلامذه وے از شام در
قافله حج آمدند برائے وے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بحج رود شیخ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن برادر
شیخ ابراهیم خواست که کتابها را از جائی نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیر آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ
قشاشی یا ابراهیم قد اغرقنا نصفك فان لم ترجع اغرقناك كلك آنگاه دانستند که سبب گریه چیست چوں شیخ

ابراهیم نبکه رسید و بر سید عبدالرحمن محبوب داخل شد سید بر سم گلاب آب را بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب متعارف آب انداختن قبض شیخ ابراهیم صرف میشد تا آنکه بحال اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید در میان قتشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود کمالات ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم و جود بے نظیر بود بمائده وے صبح و شام جماعه کثیر حاضر مے شدند و وی باهمه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف دیار اسلام نذور برائی وے می آوردند همه آن را بر فقرا صرف میکرد و قریب و وصدتن را آزاد کرده بود و هرکه باوے نشستی مفارقت دوست نداشتی بجهته عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانة هرکه باوی ملاقات کردی اگرچه در موسم حج باشد او را باز می شناخت و هرکه بزیارت وے آمدے بقدر استعداد وی بر وجه خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و اشتغال و اوراد و هرکرا استعداد نستی بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره تحریض فرمودی وجه تلقیب وی بمحبوب هرچند از اهل مکه تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک سماع روے خود را مے پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افگند انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وے در مجلسیان در میگرفت باینمعنی شیخ احمد نخلی اشاره کرده والله اعلم ؛

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی رح

حافظ حدیث بود در زمانه خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرضیه مثل تواضع و جودة فهم و تودد و غیر آن متصف بود گویند در مبدا احوال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبه آن شب مشاهده نمود در آن وقت دعا کرد که بار خدایا مرا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعاء وی مستجاب شد از وے می آید که گفت لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یولف فی شیئ لم یسبق الیه تخرعه او شیئ ناقص تممه او شیئ مغلق یشرحه او طویل یختصره دون ان یخل من معانیه بشیئ او شیئ مختلط یرتبه او شیئ اخطا فیه مصنف یبینه او شیئ متفرق یجمعه و الا کان اضاعة الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از سالم سنهوری و غیر وے روایت کرد و مسلسلات صحیحه دارد و در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماع جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسی مغربی اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل ثبتها متاخرین همان
است مصداق قول حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نضر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلالت و عظمه و بزرگی
و احترام امرے عجیب داده شده بود شریف الشرفا و باشوات و وزرا همه بوسه تبرک می جستند و از قول
وے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنه سبع و سبعین و الف بابلی نسبت است بمصر

ذکر شیخ عیسی الجعفری المغربی رح

مولد و منشاء وی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه همان جا یاد گرفت - بعد از ان بجزائر رفت و به سجلماسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حرمین نیز روایت کرد و مکه بطن گرفت معجمے دارد مسمی بمقالید الاسانید بالجمله یکے از علماء متقنین بود و وے استاد جمهور اهل حرمین است و یکی از اوعیه حدیث و قراءة سید عمر باحسن در حق وے گفتی من اراد ان ینظر الی شخص لا یشک فی ولایته فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هو زروق زمانه از عمل بر حسنه و مواظبة حضور جماعه و کثرت طواف و صیام و قیام چیزے عجیب و یرا روزے شده بود و متوسط بود در جمیع امور نه مبالغه در رنگ داشت نه تساهل مع ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کرده بود اما احزاب شاذلیه را لازم گرفت تا آخر عمر و آن طریقه بروے غلبه داشت مسندے برائے امام ابی حنیفه تالیف کرده در انجا عنعنه متصله ذکر کرده در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمانده واضح میشود سنه ثمانین و الف برفت از دنیا.

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی

- حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود خرقه مدنیه داشت از جهت شیخ ابو مدین مغربی بتحقیقت طرق تصحیح کتب حدیث و نسخه یونینیه و اتفاق در معرفت آن بحرین وے آورده است استاد جمهور اهل حرمین بود و یکے از ثقات متبحرین گویند باسلامبول رفته بود آنجا شخصے نسخه یونینیه می فروخت قدر شناسی و حرص علم وے ایران داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخه تشغف تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام سیل آمد و خوف غرق بر اهل آن جا مستولی شد محمد بن سلیمان نزد و نیزه بونیه بر بنیاد
و بطواف مشغول شد تا اگر وی را ناگاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و غیرے در آں
خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت سادات عجیبه بعلوم
غریبه نیز سید انست و مصداق قول حضرت حق تعالیٰ وزاده بسطة فی العلم والجسم افتاده بود در عقل معاش نیز
برکمال داشت بآخر حل و عقد مکه معظمه بوے افتاد و حاسداں راه یافتند و شد آنچه شد واللہ اعلم آیں فقیر از
محمد وفد اللہ ابن شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق اخذه عن والده قراءة وسماعا و
اجازة و نیز موطا یحیی بن یحیی تمامه بر ایشان خواندم بحق سماعه لجمیعه من الشیخ حسن العجیمی و غیره من
المشائخ والحمد للہ۔

ذکر شیخ ابراہیم کردی

قدس سرہ عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و
دیگر علوم ید طولی داشت و در هر یکے تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد ازاں بقصد حج بیرون آمد
دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سید عبد القادر قدس سرہ متوجه میشد و ذوق ایں راه از آنجا
پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر بگذشته بحرمین آمد و بقشاشی ملاقات کرد و یرا با قشاشی و قشاشی را
با وے خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وے حدیث روایت کرد و خرقه پوشید و در صحبت وی بکمالات علیه
ترقی کرد و زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقد ذهن و تبحر علم و زهد و تواضع و صبر و علم
متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر
دراں وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دور مے کند دانست که باقامت میسر باشد شیخ ابوطاہر
میگفتند در ایام نزول حج مصرے بمدینه مشرفه شیخ ابراہیم با اصحاب و احباب خویش خواست که بملاقات
جماعه از اهل مصر رود گذر ایشاں بر قینات افتاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکے از اجلاء
تلامذه شیخ بود عصا بر داشت و به نهی منکر مشغول شد شیخ ازاں کار منع کرد که دریں هنگامه خوف فتنه
متصور است سید محمد برزنجی فی الجمله بسبب مزاج داشت ازیں منع بنهایت تنگدل شد چون بمجلس مقصود رسیدند
یکے از قینات در غنا خود ایں بیت آغاز کرد شعر ومن شرقوا ساوی کمن غم بودلی ٭ ومن عاشق واعیز نبله

علی ویلی چه وآن بیت بر قاعده محمود عروض نیست بروفق عرف متاخران ایشان است چون بسمع شیخ ابراهیم رسید
حال وی متغیر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و دران مجلس هر که صوت شیخ شنید یا صورت او دید همه می
گریستند رقیق القلب و قاسی القلب هر یکسان و سید محمد برزنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار همه از دل وی شسته
شد شیخ ابوطاهر ذکر میکرد که استاد بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگویند بزیارت مدینه منوره آمد و
بصحبت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با ابهه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی اشکال
دیدم و در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر جهر در مساجد میکردند شیخ این آیه
برخواند ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها قیافه خوجه متغیر شد و بروی نهایت
دشوار آمد بعض نقول فقهیه که از فتاوی قاضیخان وغیر آن نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود
اگر بتقلید سخن میگوئید من مقلد کسی ام و شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگوئید اینک گوی
و میدان بس عنقریب درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود یاران شیخ از
تغیر مزاج خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و بشیخ گفتند چندان مبالغه در رد مناسب نیست
شیخ گفت از حق نتوان گذشت هرچه شود گو شو بالجمله آخر خوجه و اصحاب وی سخنی نتوانستند گفت و مبهوت
ماندند و کلمه الحق یعلو ولا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ یحیی شاوی بحرمین آمده بود
و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد ازان بروم رفت و وزیر روم که معتقد شیخ ابراهیم بود وی را گفت کیف وجدت
شیخنا ملا ابراهیم گفت وجدته مجسما وزیر بخشم آمد و او را ازان مجلس باهانت اخراج کرد بعد ازین واقعه یحیی شاوی
را با شیخ ابراهیم حقد قوی افتاد و خواست که بقصد ایذاء وی بحرمین آید این قضیه را بسمع شیخ رسانیدند فرمود یحبسه
حابس الفیل وی چون بطور رسید بیمار شد و همانجا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود
که از زی متفقهه روزگار و متصوفه آن از تکبیر عمامه و تطویل الاکمام و لباس حرج و کاوک بیزار بود ثیاب
متوسطه و عمامه متقاربه و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیه چنانکه عامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید و هرگز اظهار
خود از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر هیئت مناظره و
مفاوضه می بود میگفت اما هو کذا وکذا الیس تفهم من کذا وکذا وکذا و چون در مسئله ای با کسی او فی الم بحث

کردے متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال کند عبد الله عیاشی گفت که کان جملسه روضة
من ریاض الجنة چون تقریر مسائل حکمت کردی البته حقایق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق
آنها بیان فرمودی و گفتی هولاء الفلاسفة قاربوا عثوراً على الحق ولم یهتدوا الیه تاریخ وفات یکی از طلبهٔ زمانش از این لفظ بر آورده و الله انا علی فراقك یا ابراهیم لمحزونون۔

ذکر شیخ حسن عجمی رحمه الله

یکے شیخ حدیث و جامع فنون علم دقایق در فصاحت و حفظ و جودت فهم بود اکثر صحبت و استفادهٔ وے با شیخ عیسے مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام ایشان صحبت داشته و روایت کرده شیخ ابوطاهر ذکر کردے کرد و گفت که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از صوفیه ملاقات کرده بود و دعوت اسما نیز میدانست و نیز میگفتند که شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع میکرد در میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا و در حالت اقتدا سورهٔ فاتحه میخواند و مارا وصیت میکرد که نساء خود را تنگ نگیرید بعضے از رخص حنفیه ایشان را فرمائید تا نماز توانند کرد یعنے در مسئله نجاست قدر درهم و مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست که با وجود این همه حال التزام مذهب معین در جمیع امور لازم نمیدانست و تلفیق جائز میداشت بے ملاحظهٔ آنکه حقیقتے ممتنعه و یکی فریقین متحقق شود یا نه والله اعلم و نیز مے گفتند که لم یکن سیدی حسن العجمی بجمیل وکانت فی صینة هذه وکان مع ذلك اذا قرأ الحدیث رأی علی وجهه الانوار وصار کاجمل من رأی فی الدنیا ذلك سر قوله صلی الله علیه وسلم نضر الله عبداً الحدیث اسانید خود در رساله ضبط کرده از انجا قوت تبحر وے معلوم توان کرد میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم وصدقوا فان العالم له نصفان جا لم ولیس لواحد منها معنے فکانهم قالوا ولد العالم لا معنے له هر سال در ماه رجب بزیارت مدینه مشرف می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبها الصلوة والتسلیمات یک کتاب از کتب سته بطریق سرد ختم میکرد و اهل مدینه از وے روایت میکردند و قاری وے شیخ ابوطاهر بود و اگر دیگرے قراءت کردے خوش نمیشد باید دانست که درس کتب حدیث را نزدیک علماء حرمین سه طریق است یکی طریق سرد که شیخ مسمع یا قاری وے تلاوت کتاب کند بے تعرض مباحث لغویه و فقهیه و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث و حل که بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و

ترکیب عویص و اسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سؤال ظاهر الورود و مسائل منصوص علیها توقف کنند و آنرا به
کلام متوسط حل نماید و آنگاه پیش برود و علی هذا القیاس سیوم طریق امعان و تعمق که بر هر کلمه ما لها و علیها و
ما یتعلق بها بسیار ذکر کند مثلا در کلمه غریبه و ترکیب عویص شواهد آن از کلام شعراء و اخوات کلمه در اشتقاق و
محال استعمال وی ذکر کنند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را
بر آن مسئله منصوص علیها تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبه و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین ماند از علماء
حرمین محترمین این هر سه وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابو طاهر و غیر ایشان طریقه سرد بود
نسبت خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حواله
مے کردند زیرا که ضبط حدیث امروز مدار آن بر تتبع شروح است و نسبت مبتدین و اهل توسط طریقه بحث تا
با آنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالبا شرحی از شروح در نظر میدارند
و بدان در اثناء بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد از ان اظهار فضیلت و علم است
یا غیر آن والله اعلم نه روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که اشتغال محدث باحوال رجال
سند بعد تصحیح اسماء آنها و معرفه وثوق شان خصوصا در صحیحین و مثل آن و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا و
لفظ خان الله قبل وجهه و مانند آن و بفروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف روایات
و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق است و اوائل ائمه مرحومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان
و متکلمان درین امر خوض مے کنند امروز بدان حاجت نمانده است والله اعلم شیخ حسن نسبت مشائخ خود
نهایت خافض الجناح لین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ عیسی
پرسیدم اذا کان الانسان شیخ فهل له ان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد والاعمام شتی کاتب حروف
گوید معنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضه بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر تخریج شده
نسبت مشائخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر حاصل از اصل خروج از بیضه بشریه یا در تخرج در علم یافته باید دانست و
با هر یکے بر وی که مناسب و لائق است باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته
در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکة من نفر الیه و هم در طائف متوفی شد و قریب تربه ابن عباس

مدفون گشت سنه ثلثه عشر بعد الالف والمائتیه

ذکر شیخ احمد نخلی رح جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیارے از مشائخ طریقت علمائے شریعت
در یافته بود خرقه از سید عبدالرحمن محجوب و سید محمد رومی سید عبدالله سقاف و میر کلان ابن میر محمود بلخی و
غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسیٰ مغربی و طبقه ایشان روایت کرده و تسلسل در
سماع بخاری و موطا حاصل نمود و اخراب مشائخ طریقه بسیار داشت از اوّل نشو و نما بصلاح و محبته علم و
علماء و التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیه و تثبت باعمال و اشغال ایشان متصف بود و باکثر مشائخ
حرمین و واردین بحرمین صحبت مستوفا داشته بالجمله یکی از اعیان مکه معظمه و مشهور ببرکت و استجابت دعوات
بود و شیخ عبدالرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون
مے بود چون شیخ احمد متولد شد برائے وے از اہل الله استمداد و دعا کرد و از ایشان استمداد و طلب ہمت
مے نمود و ہر جمعه بخدمت شیخ تاج سنبھلی مے فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی که ہمراه
وے بود گفته فرستاد هذا الطفل لیس مثلك بل هو افضل واسعد منك غیر انه لیس له من العمر الا
الشیئ القلیل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و گفت از جانب من
در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل وانی استنفعم بلاتعی هذا الامر چون
این پیغام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آن نیت مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا
دران مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت
و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که وکیل والد خود در معاملت و استقراض من بودم چون شیخ را عمر
آخر شد و ضعف غالب آمد روزے در خدمت وے از جهت مطالبه اہل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم
ناگاه حادثه پیدا شود و ہمه آن دیون در عہده من شوند و اقارب من این وکالت مرا سبب ملامت نمایند شیخ فرمود
ازین راه بر خاطر خود خدشه راه مده امید وارم که نمیرم تا آنکه جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست که
تا شبے که ہیچ دین بر ذمه من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد ازان نزدیک وفات از انجا که متوقع نبود ادائے
دین وے حاصل شد و شبے که ذمه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبہاء دنیا شیخ احمد نخلی گفت

کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ عیسی بن کنان خلوتی است چوں مرا اجازت طریقہ خلوتیہ داد مرا خلیفہ خود ساخت بکلمہ
منظمہ با خلوتیان ہمہ پیش من جمع شوند و بروضعی کہ مقرر ایں طائفہ است بعد نماز تہجد باوراد مشغول شوند و ازیں
سخنے بر خاطر من نہایت تردد پیش آمد زیرا کہ میل دل من بکلی طریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمے توانستم کرد
بجانب حضرت خاتمۃ علی صاحبہا الصلوات والتسلیمات توجہ کردم و دراں سال بزیارت روضہ مقدسہ
مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء
اربعہ حاضر اند بآں جانب مبادرت کردم و بتقبیل ید شریفہ و ایدی خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد ازاں
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول
مفروش است آوردند و فرمودند ہذہ سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا دانستم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ است
واجازت است دراں طریقہ ۔

ذکر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم المکی

احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد ازانجملہ
مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ بروجہ ارض نسخہ کاملہ ازاں یافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزائنہا
قدیمہ اطراف و اجزاء آں جمع کرد و ازانہمہ نسخہ نوشت و آں را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز اصول
مصححہ ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود قریبی نوشت بہتر از اصل و بر بخاری شرحی وارد وسمی بضیاء الساری کہ
بسبب ضعف پیری اتمام آں نتوانست کرد و ہمہ عمر بروایت کتب حدیث سر داد بخشا گذرانید بالجملہ حقیقت
حافظ دریں زمانہ متاخر وے بود و تفصیل ایں اجمال و شرح ایں مقال آنست کہ ضبطے کہ در صحت حدیث
ملحوظ است آنرا در امت مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آں بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث
یاد میداشتند و ضبط آں وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا
المئۃ السابعۃ و ثامنۃ آں را می نوشتند و ضبط آں وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکنات
و تصویر حروف و مقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از عوارض طاریہ و مثل آں و حال سیوم آنست کہ حفاظ
حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشکلہ آں تصانیف ساختند و شروح مفصلہ نوشتند و
درانجا ہا آنچہ تعرض مے کردند پس الحال ضبط آنست کہ کسی آں تصانیف و شروح را در نظر داشتہ بر حسب

آں روایت کنند لہٰذا اصل حدیث الحال تساہل کردند در آنچہ قدما دران تشدد میکردند چنانکہ متوسطین تساہل
کردند در حفظ و اکتفا کردند بر خط و لہٰذا شائع شد در ایشاں وجادت و اجازۂ مجردہ و مثل آن بخلاف طبقات سابقہ
حاصل آنکہ این قسم ضبط نزدیک شیخ عبداللہ بر وجہ کمال بود و سبب بقاء این سلسلہ وی شد از ابتداء صاحب صحبت
علم و علماء و صلاح و ورع پیشۂ مرضیہ وے بود ہر روز دہ سیپارہ از قرآن خواندی چون پیر شد آنچہ می توانست
میخواند و ہیچ وقت خالی نبود وے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم کہ چون شیخ سالم پسر شیخ عبداللہ
در سرکار شریف الشرفاء مدا ملازمت کرد اکبر حکم شیخ عبداللہ آن بود کہ در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و نہ ملح و توابل و
صحیح بخاری را در جوف کعبہ معظمہ ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبہ میکردند و دیگر بار چون دروازہ اش درست میساختند
و مسند امام احمد حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در
پنجاہ و شش روز خواند عمرے طویل یافت و آنہمہ در مرضیات الٰہی گذشتے تا آخر عمر بوفور عقل و حفظ و صحت حواس
متصف بود الا سامعہ کہ فی الجملہ فتور یافتہ بود در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی کتب ستہ را بروی خواند و اہل مکہ اکثر
ایشان بروی سماع کردند رابعہ رجب سنہ اربع و ثلثین بعد الالف والمائۃ برفت از دنیا ۔

شیخ ابو طاہر محمد بن ابراہیم الکردی المدنی رحمہ اللہ

از ابتداء حال راغب در علم و علماء می بود خرقہ از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برائی وے خرقہ و اجازت از
بزرگان بسیار گرفت از انجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادریس مغربی کہ سیبویہ زمان خود
خود بود خواند شیخ ابو طاہر از سید احمد ادریس ذکر کردند کہ امامی از تلامذہ وے در محراب شریف سورۂ تبت خواند
چون نزدیک سید آمد سید بروے بسیار عتاب کرد و گفت لا اراک تقرأ بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم سورۃ ذکر فیہا عمہ بما ذکر فان اللہ یخاطب رسولہ بما شاء ولیس ذلک لنا کاتب حروف گوید
امثال این چیزہا اگرچہ ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم مے شوند اما ارباب تعمق فی الدین اند میزان دین
چیزہا عادات صحابہ و تابعین است چرا نگویند کہ درین سورہ منقبت عظیمہ و فضل کبیر است حضرت پیغامبر را صلی
اللہ علیہ وسلم زیرا کہ در نیجا خدا تعالیٰ لعنت کردہ است احد الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب وے

در حجاز و فقه شافعی از شیخ علی طولونی مصری گرفت و معقول از منجم باشی که از مشاهیر متبحران روم بود و علم
حدیث از والد خود اخذ کرده بعد ازان از شیخ حسن عجیمی و برو دے است اکثر استفادهٔ وے و بعد ازان از احمد
نخلی و شیخ عبدالله بصری بر شیخ عبدالله بصری شمائل النبی صلی الله علیه وسلم خوانده و از وے مسند امام احمد در اقل از
شهرین استماع کرده و از واردین حرمین بسیار اخذ کرده از انجمله شیخ عبدالله لاهوری و کتب ملا عبدالحکیم سیالکوٹی
از وے روایت کند عن الشیخ عبدالله اللبیب عن مولانا عبدالحکیم و کتب شیخ عبدالحق دهلوی بهمین واسطه از
مولانا عبدالحکیم روایت کند و وے از شیخ عبدالحق اجازةً در روایت و از انجمله شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیه و قدر
ربع فتح الباری بروی خواند بالجمله متصف بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتهاد در طاعت و اشتغال
بعلم و انصاف در مذاکره در ادنی مراجعت تا تأمل وافی نکردی و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی و رقیق القلب
بود چون احادیث رقاق خواندی چشم پرآب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذه خود
و غیر ایشان بغیر تواضع پیش نیامدی در اثنای قرأة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد
شیخ ابوطاهر گفتند اینهمه ازانست که حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نهایت جمعیت است از فرط جمعیت
اضداد را جمع می تواند کرد او کما قال این نکته عمقے دارد فتدبر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با
بعض انکاری داشتند و این انکار در تابعان نفوذ میکند شیخ ابوطاهر گفتند من از انکار صوفیه نهایت مترسم و هر چند
بعض اسلاف من با بعض انکاری داشته باشند من هیچگونه با آن بعض گران خاطر نمی باشم آنگاه قصه آغاز کردند که
شیخ یحیی شاوی با والد من انکاری داشت و گویا بتاثیر نفس من بگذشت از دنیا کما هو تفصیله مع هذا چون او را
بعد مرگ از قبر برآوردند سالم برآمد گویا امروز خفته است ازینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه
منکر بعض عارفان بوده است آنگاه گفتند که شیخ محیی الدین ابن العربی درین باب حکایت عجیبی فرموده است
آنگاه باب الوصیة از فتوحات که بخط مصنف بود برآوردند و آن مبحث خواندند حاصلش آنست که شیخ فرموده
که با شخصے عداوت داشتم بجهت آنکه طعن میکرد در شیخ ابومدین مغربی و کنت علی بصیرة منه روزے حضرت
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گویا می فرمایند لم ابغضت فلانا گفتم لانه یبغض ابا مدین و انا
علی بصیرة منه قال الیس یحب الله و رسوله قلت نعم قال فلم ابغضته لبغضه ابا مدین و لم تحبه

تجبه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فتبت الی الله من تلک البغضة وتحللت حلیة فی داره
واعتذرت الیه وقصصت القصة واهدیت الیه ثوبا غالیا واسترضیته وسالته ما کان سبب
دفوعک فی الی مدین فذکر سببا لا یصلح للوقیعة ففهمته حقیقة الحال فتاب الی الله ارجع عما کان
من قبول وسرت برکته رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجمیع والحمد لله روزے کہ این فقیر برائے وداع
نزدیک شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند نسیت کل طریق کنت اعرفه الا طریقا یؤدینی لربعکم بحر نونیدن
آں بکا بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد توفی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سنه خمس واربعین بعد المایة والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ وے پسر قاضی عبد المحسن است بصحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده واز ایشان اخذ علوم نموده
واز ہر یکے اجازت یافته است وی خورد سال بود که پدرش از شیخ عیسی مغربی برائی او اجازت گرفت وی
گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سنن نسائی حاضر شدم و وے بعد ختم آں جمیع
حضار مجلس خود را اجازت داد و من نیز مشمول آں اجازت شده ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بخدمت شیخ عبد الله
بن سالم البصری ست میگفت همه این کتب را بر نهج بحث و تنقیح در پیش وے گذرانیده ام و صحیحین را بر
شیخ عجمی خوانده واجازه جمیع ما یصح له روایته از وی حاصل کرده است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیده
واستفادهائی عظیم نموده و حظی کامل در علم فقه از وی یافته ست و نیز از شیخ احمد نخلی اجازت و روایه دارد و شیخ
احمد قطان نیز از مشائخ او ست سالها با وی صحبت داشته و طریق درس از وے آموخته است میگفت که
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه مشائخ من کشیخ عبد الله بصری و شیخ احمد نخلی وغیرهما باعث شدند
مرا که بر مقام شیخ احمد زیر سایه کعبه بر مصلی مالکی نشینم و قراءة کنم چنانکه عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر
عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان دشوار مینمود لهذا قبول نمیکردم معه هذا از جانب ایشان درین باب
مبالغه از حد گذشت و شیخ حسن عجمی که دران هنگام بطرف طائف بود برائی او نیز نوشتم واستشاره کردم وے
نیز تاکید اجابة امر مشائخ در جواب مکتوب نوشت لا بد بعد استمداد از هر باب و استخاره از هر طریق امتثال امر کردن

نهادم و باشارهٔ عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخاری کردم و از انجا که قراءة شیخ منتهی شده بود آغاز نمودم
و در مجلس ختم همه علما و مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم کردی اجازت همه این علوم نیز حاصل کرده ...
بالاولیة از وی اخذ نمود کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تاج الدین ... استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی
سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید ضعف و ناتوانی بمرتبهٔ انجامید که از حرکت دست و پا گذاشت و در آن حال
شبی در خواب می بینم که گویا کسی آمد و میگوید که برای شفای این مرض بباید که ماکیانی پخته شود و بر وی ندو
تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار آنرا بخورد و شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رویا عمل
باید آورد شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانهٔ ما آمد و بدست خود دیگی راست
در زیر آن آتشی افروخت و ماکیانی از صبح تا شام در آن دیگ پخت و پیش من نهاد و فرمود که ما برین مطبوخ ختم
قرآن خوانده ایم پس بخور دین و او و من آنرا بخوردم و بافاقت آمدم و در حالت افاقه آمدم که هیچ اثری از آن مرض
در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود بشاشت و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف
و عنایات فرموده اند زیاده تر از آن یافتم که از جهت ازالهٔ مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس
شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور بخاری میکردند دو سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سته و طرفی از
موطا امام مالک و مسند دارمی و کتاب الآثار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع
اهل مجلس داد و این جماعهٔ فقیر نیز داخل آن جماعه بود و حدثنی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ ابراهیم و هو اول
حدیث سمعته منه بعد عودی من زیارة النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم تمّ

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدأ بالنعم قبل استحقاقها وخص من شاء بمعرفة الاسماء واذواقها والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد المتجلی تیجان الکرامات واطواقها المکرم بصنوف العطیات واطباقها وعلی آله واصحابه الذین بهم قیام
الملة ورواج اسواقها اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه این کلمهٔ چند است مسمی
بالجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم شوال مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر
از قرن دوازدهم واقع شد بعض اختر شناسان بصناعهٔ نمودارات حکم کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس در چهارم
در طالع و زهره در هشتم آن و عطارد در بست و یکم آن زحل در دهم درجه حمل و مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران

علوئین بوده است و آن در اول درجه لو و مریخ در دوم درجه آن در راس و سرطان والله اعلم بالصواب بعض یاران
واحبین تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعه از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل
از ولادت و بعد از آن دیدند چنانچه بعض آنها [illegible] اجلان تفصیل آن واقعات با وقائع دیگر در رساله منظوم نموده
و آنرا القول الجلی مسمی کرده اند جزاه الله خیر الجزاء واحسن الیه والی اسلافه واعقابه وادخله الی ما تمناه من
خیر دینه و دنیاه چون سال پنجم در آمد بمکتب نشستم و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بنماز ایستاده کردند و بروزه
داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم ختم کردم
و کتب فارسیه و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا جامی خواندم و راه مطالعه فی الجمله کشاده شد
و در سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و در این معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصهار عذر
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان بآنجماعه نوشتند که در تعجیل کسرے هست و سر آن من بعد روشن
شد که بعد تزوج عنقریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن عنقریب جده زوجه از جانب والده اش و بعد از آن
عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن عنقریب والده
برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از آن عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند والمرض تشتی ابر ایشان غالب آمد و بعد از آن وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید معلوم خاص و عام شد که اگر در همان نزدیکی تزوج واقع نمیشد بعد از آن سالها امکان نداشت
که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و باشغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه
مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تعلیم آداب طریقت و لبس خرقه صوفیه ارتباط درست نمودم
و در همان سال طرفی از بیضاوی خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام وافر مهیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند
و اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه بحسب رسم این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوة
تمام آن خوانده شد الا فوتی یسیر از کتاب البیع تا کتاب الآداب و آن باجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری
تا کتاب الطهارة کما ینبغی و تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی
از تفسیر بیضاوی و طرفے از تفسیر مدارک خواندم و از جمله منن عظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم
باتدبر معانی و شان نزول و رجوع بتفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و این معنی سبب فتح عظیم افتاد و لله الحمد

واز فقه علم شرح وقایه وهدایه تمام‌ها الا طرفی یسیر از هر دو خوانده شد واز اصول فقه حسامی آن وطرفی صالح از توضیح
وتلویح واز منطق شرح شمسیه تمام آن وطرفی از شرح مطالع واز کلام شرح عقاید تمام آن با طرفی از خیالی وشرح مواقف
طرفی از آن واز سلوک طرفی از عوارف وپاره از رسائل نقشبندیه وغیر آن واز حقائق شرح رباعیات مولانا جامی
ولوایح ومقدمه شرح لمعات ومقدمه نقد النصوص واز خواص اسماء وآیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و مانه تواندو
فوبرنه چند نوبت اجازت داد واز طب موجز القانون واز حکمت شرح هدایة الحکمت وغیر آن واز نحو کافیه وشرح
ملابران واز معانی قدری از مطول واز مختصر معانی آن قدر که حاشیه ملازاده بر آنست واز هندسه وحساب
بعض رسائل مختصره ودرین میان سخنان بلند در هر فن بخاطر میرسیدند واز کوشش زیاده تر کشاد کار بنظر می آید
ودر سال پانزدهم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند ودر همان مرض برحمت حق پیوستند ودر مرض موت
اجازت بیعت وارشاد دادند وکلمه ید که یدی مکرر فرمودند نعمتی که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان
در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند ودر نهایت رضامندی بگذشتند وتوجه ایشان باین فقیر هیچ
متوجه آبا با بنا نمی باشد با اینهمه هیچ پدرے را وهیچ استادے را وهیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و
تلمیذ خود اینقدر رعایت شفقت می دارد که حضرت ایشان نسبت این فقیر اللهم اغفرلی ولوالدی وارحمهما
کما ربیانی صغیراً واجزهما بکل شفقة ورحمة ونعمة مهما علی مائة الف اضعافها انک قریب مجیب
بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کما بیش بدرس کتب دینیه وعقلیه مواظبت نمود ودر هر علمی خوض واقع شد
وتوجه بر قبر مبارک پیش گرفت ودران ایام فتح توحید وکشاد راه جذب وجانبی عظیم از سلوک میسر آمد وعلوم وجدانیه
فوج فوج نازل شدند وبعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه واصول فقه ایشان واحادیثی که متمسک ایشان است
قرار داد خاطر بمدد نور غیبی روش فقهای محدثین افتاد بعد ازان دوازده سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاد
ودر آخر سنه ثلث واربعین بحج مشرف شد وسال اربع واربعین بمجاورت مکه معظمه وزیارت مدینه منوره ودر روایت حدیث
از شیخ ابوطاهر قدس سره وغیر از مشایخ حرمین محترمین موفق گشت ودرانمیان بروضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات
واتم التحیات متوجه شد وفیضها یافت وبا متوطنان حرمین از علما وغیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد وخرقه جامعه
از شیخ ابوطاهر که حاوی جمیع خرق صوفیه توان گفت پوشید وآخر این سال حج گذارده واوائل سال خمس واربعین متوجه

وطن مالوف شد و روز جمعه چهاردهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید و امّا بنعمة ربک فحدث نعمت
عظمی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیت دادند و فتح دوره باز پسین بر دست وی کردند و ارشاد فرمودند
که مرضی در فقه چیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر مضبوط
تا بنحو این فقیر کسی آن را نکرده است باوجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبهه باشد گو کتاب
قواعد کبری به بین که شیخ عزالدین انجا چه جهدها کرده بعشر عشیر این فن فائز نشده و طریقه سلوک که این زمان مرضی
حق است و درین دوره فائز شیوع الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده لمعات والطاف القدس مسمّی نمود
و عقائد قدمای اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرده آن را از خس و خاشاک مخالفت معقولیان پاک ساخت و
بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد
نفوس انسانیه بجمیعها و کمال و مآل هر کسی افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی بر گرد آن نگشته
و حکمت عملی که صلاح این دوره در آنست بوسعتی تمام افاده نمودند و توفیق تشیید آن بکتاب و سنت و آثار صحابه
دادند و بر تمیز آنچه علم دین است منقول از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و آنچه مدخول است و محرف و آنچه سنت
است و آنچه هر فرقه بدعت کرده است افاده ساختند و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت
واجب حمده والحمد لله رب العلمین ه

تمّت بالخیر

تکملۂ ہندی در علم وید

شاہ ولی اللہ صاحب کے مقدس خاندان میں جو ارباب علم و کمال گذرے ہیں انکی

[illegible] شخص آفتاب و ماہتاب تھا شاہ ولی اللہ صاحب کے عالی گوہر صاحبزادہ

صاحب وغیرہ سے تو عرب عجم ہندوستان انگلستان واقف ہو ہی گیا ہے مگر شاہ

صاحب بھی اس خاندان میں ایک ایسے ذی علم و باکمال شخص گذرے ہیں جو

[illegible] علم وید کے جو ہندوستان کا فن طب ہے بڑے عالم

متبحر تھے جنکی تشخیص و تجویز سے ہزاروں بیماروں کو خوب گوہر [illegible]

رسالہ تکملۂ ہندی نام فن وید میں لکھا ہے جسکی خوبیاں اسکے پڑھنے سے تعلق

[illegible] و خواص و ماہیت تحریر کی ہیں

[illegible] اور سراپا جمیع امراض کے ہندی دواؤں سے ایسے مجرب نسخے تحریر

میں انشاء اللہ تعالیٰ شفا ہوجاتی ہے اور وہ کم قیمت اور بڑا اثر [illegible]

شہرت ارباب ذوق کی قدردانی کی امید پر وہ رسالہ طبع بھی کردیا ہے امید ہے کہ

[illegible] بے نظیر رسالہ کو دست بدست خرید فرمائینگے اور خلق خدا کو فائدہ پہنچائینگے اور

[illegible] کے واسطے بھی نہایت مفید بات ہوگی اور وہ کوڑیوں میں [illegible]

۳

[illegible] علم ہو لباب [illegible] کہتے [illegible] کے بہت [illegible] اور [illegible]

[illegible] سے بعض [illegible] کے تر و تازہ پھول بھی [illegible] حقیقت کی جیب [illegible] خوب [illegible]

[illegible] گلدستہ پیش کرتا ہوں جس سے ہر ایک کلی ہر ایک پھول ہر ایک پتہ [illegible] اور [illegible]

[illegible] ایک مختصر رسالہ [illegible] نام [illegible] جناب قدوۃ السالکین [illegible] مولانا فخر الدین صاحب

[illegible] کے

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] جناب مولانا صاحب [illegible]

التماس ضروری

الحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللہ۔ اما بعد فقیر سید ظہیر الدین احمد خلف مولوی سید [illegible] الدین

نواسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی و معتقدین و متوسلین و شائقین تصنیفات مجددی و [illegible]

باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب و مولانا شاہ اہل اللہ صاحب و مولانا شاہ عبدالعزیز صاحب و مولانا شاہ [illegible]

صاحب و دیگر حضرات خاندان رحمہم اللہ علیہم کی خدمت سامی میں بصد ادب گذارش کرتا ہے کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی

درجات کے اکثر رسائل بیش بہا و بے نظیر موجود ہیں جنکو اہل بصیرت گوہر شب چراغ اور لعل آبدار کہہ سکتے ہیں۔ اگر آپ صاحب

قدردانی اور توجہ فرمائیں اور یقیناً توجہ کا ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں۔ تو فقیر [illegible] اور معزز قدردانوں

کی خدمت میں ایک رسالہ ماہوار طبع کرکے روانہ کر سکتا ہے۔ اور اُن رسائل کی اشاعت کے بارہ میں فقیر کو ایک کوشش

اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بمقتضائے تعاونوا علی البر والتقوی اُن رسائل کی خریداری کی درخواست

فقیر کے پاس اس پتہ سے جو ذیل میں درج ہے بھیجیں اور فقیر اُنکو طبع کرکے ماہوار آپ کی خدمت میں بالالتزام بھیجا کرے اور

بر آید بیک کرشمہ دو کار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ دوسری التماس آپکے ملاحظہ فرمانے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ الدنیا

[illegible] الا بالی [illegible] کو بعض حضرات نے گرہ باندھی ہے۔ اور دنیا کمانے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف [illegible]

[illegible] کرکے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح اُن حضرات کی تصنیف میں سے نہیں ہیں اور ارباب بصیرت آنکھ [illegible]

[illegible] کو اسطرح جان لیتے ہیں جسطرح ایک تجربہ کار زیادہ کھرے کھوٹے کو کسوٹی پر لگا کر پہچان لیتا ہے۔ مگر [illegible]

[illegible] بیچارے اُردو پڑھنے والے علم سے بے بہرہ لوگ اکثر اُن جعلی اور مصنوعی رسائل کو پڑھ کر ضلالت [illegible]

ہو جاتے ہیں۔ اسواسطے میرا فرض ہے کہ میں اُن رسائل کے نام اس [illegible] میں لکھ دوں۔ اور اپنے [illegible]

زمانہ کی گندم نمائی و جو فروشی سے آگاہ کر دوں۔ آگے اس پر عمل کرنا نہ کرنا انکا عمل ہے ۵ [illegible]

ہو گر بعد ازین عالم السلام

[illegible] دینی و مصنوعی رسائل یہ ہیں۔ تحفۃ الموحدین مطبوعہ اکمل المطابع دہلی۔ بلاغ المبین مطبوعہ لاہور منسوب بطرف حضرت مولانا

شاہ ولی اللہ صاحب۔ تفسیر موضح القرآن مطبوعہ مطبع خادم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ عبدالقادر صاحب۔

ملفوظات مطبوعہ میرٹھ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز صاحب رحمۃ اللہ تعالیٰ۔

المشتہر سید ظہیر الدین احمد مالک مطبع احمدی و دوکان اسلامیہ دہلی